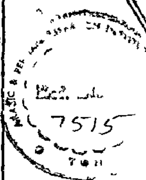
تقریظ فاضل لوذعی وکامل یلمعی جامع معقول ومنقول حاوی
فروع واصول ادیب لبیب آبیار چمنستان
نیکوسیرتی مولوی حافظ محمد سورتی سلمہ اللہ
تعالی بالعز والعلی از عمدہ اصحاب مولانا
محمد سعید بسط اللہ ظلہ علی القریب و
البعید بدون احقاق تبیان
حضرات ان



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا لمن برع الانسان والهمه البيان وخصّ
طائفة منهم بمزيد الشرف حتى بلغوا مبلغ فرزدق
وحسان والصلوة والسلام على سيد الانبياء محمد افصح
من نطق بالضاد وعلى اله واصحابه الامجاد الذين عاينوا
الوحي اوان النزول ففازوا من جنابه بما فازوا وحازوا
من شمائله ما حازوا اما بعد فيقول احقر عباد الله الصمد
العلي محمد بن غلام رسول السورتي بارك الله تعالى فيما منحه

وحماه عما منعه وامطر عارض الطافه عليه على اسلافه
ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطبائع
طبائع البلغاء يغوضون في بحر الافكار فيصادفون
درر الاسرار ويسبكون اباريز المعاني الدقيقه في
قوالب المباني الانيقه ويكشفون وجوه الوجوه الخافيه عن
استار الغموض ويولجون بحور المعاني في بحور العروض
فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا سوى من يتبعهم الغاوون
ليهيمون المخلصين وهم كافرون وسوى من يجترى في مدح
من يليق ومن لا يليق من الشاعرين فقد قيل في شانهم
احثوا التراب في افواه المداحين ولله در القريض
ما ارفع شانه واعذب تبيانه حسبك دعاؤه صلى الله عليه
وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
وآله وسلم ان من الشعر لحكمة على شرفه شهيدا
فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما
بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

فاضل ازل د رو ... ابن ربيع ... بيج

... ابن ... ...

نعم جناب الفاضل الذی احترفه وعاف علوم الدین
كلا و جملة واقترفه وكفاك فی عظمة شانه انه
بحیث توهم منه انباء الفرقان حیث تشبث اهل الزیغ
فی انكاره بان المبلغ شاعر یقدر علی مثل هذا
البیان فردوا بانه ما علمناه الشعر وما ینبغی له
لئلا یقع الاشتباه فی نزول الذكر الجلیل لا للفتور
فی جزالة شان الشعر الجمیل وحظك ان اصحابه صلی
الله علیه وسلم كانوا یتناشدون رضی الله تعالی
عنهم وهو جالس بینهم فالشعر مما لا ریب فی جلالته
فلتشرب لمن رغب فیه ورغب واصغی الیه اذنه ورأسه
صوب وطوبی لمن ظفر به خصوصا شیخی واستاذی
براس العلماء الاعلام قدوة فضلاء الانام لسانه مفتاح
الكنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
الواصلین امام السالكین معرب نكات العلوم الظاهرة
والباطنة وجالب در الكتاب والسنة طراز العصابة

العلوية وثمر الثور الزكية النبوية شعر

ماقلت فی وصفه شیأ لامدحه الاوجدت ثناه فوق ما اصف

اعنی به المنوه باسمه الفاضل المولی محمد سعید بن الحاج

واعظ علی العظیم آبادی لازالت الایام بوجوده باسمة

الثغر وحدائق فضائله یانعة الزهر فانه نال منه

اقصی الامانی له دیوان فی الفارسی وفیه نبذ من

الاشعار العربی وما ادرئك ما هو دیوان ترغب الیه

جمیع النفوس وتشتریه بقرطیها کل عروس منزه

عن اللغو والتاثیم نزهة لکل ذی ذوق سلیم

مائدة عادت من السماء بعد انقطاعها بل نغمة طیبة

رایقة تشتاق الاذان الی استماعها لم تر عینای

قط من قبله دیوانا حوی بعض ما قد حوی هذا

کتاب لو یباع بوزنه ذهبا لکان البایع المغبونا

کان المباسم فیما به ولا ماته الصدغ لما التوی

ولما رایته کما وصفته خفت عین المعیان ولم ار

کتقریظی علیه ما بیشان فنبته بهذا التقریظ
حباله وصوناً وصلی الله تعالی علی خیر خلقه
محمد وآله وصحبه اجمعین

لصاحب الدیوان سلمه الله تعالی

این دفتر اشعار که دیوان فقیرست — مجموعهٔ افکار پریشان فقیرست

از جوشش بهار گل ونسرین مضامین — سرتاسر هر صفحه گلستان فقیرست

از تازگی معنی و رنگینی الفاظ — هر بیت خوشش سنبل و ریحان فقیرست

گر دست دهد ذوق مراکن بمسا یار — هر شعر ترش میوهٔ بستان فقیرست

از چاک قلم سر زده این نالهٔ موزون — هر مصرع آن سرو خیابان فقیرست

این گلشن نظاره که شد غیرت فرخار — بیخار بیجاروی مژگان فقیرست

این شهد نوخط که بود کان ملاحت — شور افگن زخم دل نالان فقیرست

ز ارباب سخن ملتمس حسن قبولم — نان و نمکی ما حضر خوان فقیرست

زین طعمه مسجاق بیا چاشنی گیر — بر خوان سخن نعمت الوان فقیرست

هر سطر از آن مسلک ولا و برالیست — هر معنی و لفظش در و مرجان فقیرست

جلدش بود از پردهٔ جسم و احسرت — شیرازهٔ اجزا ز رگ جان فقیرست

ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا

الحمد لله علی فیضه العمیم وفضله العظیم که دیوان سعادت قران

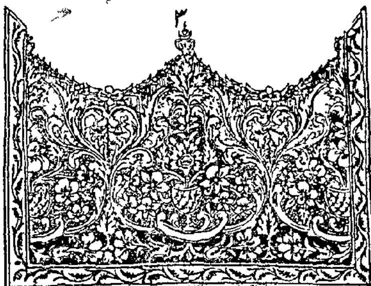


باهتمام خاکسار محمد عبد القادر عفا الله عنه

در حسنی المطابع بلدهٔ عظیمه حیدرآباد طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی والصلاة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی وعلی آله النجباء الشرفاء
واصحابه اهل الصفا والوفاء. اما بعد این شکسته بسته چندیست از افکار بندهٔ
گنهگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی اعظم علی
غفر الله ذنبه الخفی والجلی خیالاتیست پریشان که در مدتی از عمر فراهم آمده
و کلماتیست از مواهب رحمن که کلک طبع موزون بر صفحهٔ اندیشه رقم زده
بر صاحبدلان عاشق سخنان روزگار عرض کرده می‌شود و نزد دوستان
و عالی طبعان امصار و دیار ارمغان میرود اگر حسن قبولی یابد زهی سعادت
راقم و اگر دعای خیری کنند غایت عنایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
حسرت است و در نظم عربی دارد و که اقل قلیل است سعید و گاهی بفارسی
هم بقلت قطعهٔ شعر من آمده است یا آورد   بالیقین دان که فیض سبحانست
از دم نایست نغمهٔ نی   این نه فخر است شکر یزدانست   نه مراد دعوی
زبانداniست   نه مرا لاف علم و عرفانست   گر لله تائید من بروح القدس
از خداوند لطف و احسانست   از تماشائیان این گلزار   مدعایم دعای
غفرانست   والله الهادی الی سبیل الرشاد ومنه المبدأ والیه المعاد



بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و مناجات

تعالی الله زهی شانش که پنهانست و پیدا هم
هو الاول هو الآخر له الاسماء الحسنی

جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر شی
چه چشم و لب چه خال و خط چه زلف و عارض زیبا

اگر حسنش نبودی آشکارا در رخ محبوبان
نه مجنون میشدی مجنون نه وامق عاشق عذرا

نه پروانه بجان آتش زدی از سوز عشق شمع
نه بلبل از غم گل نالها میکرد و شور افزا

نکردندی ملائک سجده پیش آدم خاکی
پرستیدی نه بت را برهمن گبر آتش را

نظر بر هر چه اندازی بود آئینه حسنش
زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دریا

بتسبیح و ثنایش نغمه سنج خوش بیانیهاست
اگر ناطق و گر صامت و گر گنگست و گر گویا

چه گوید آنکه در دستش لوای حمد لا احصی
کسی دیگر ثنایش را کند احصا کجا یارا

تنزه آمد از تشبیه و از تنزیه هم بر تر
علی العرش استوی فرمود با تنزیه و قد و
نه مانندش تو هم تشبیه ذاتش واجب التنزیه
چه گوید کس ز ذات او چه داند کس صفات او
بموسی لن ترانی گفت و خود از تجلی کرد
اگر ز الست رمزی اگر شاهد و گر نشود
بذات خود شهادت داد بر توحید تا باشند
روا نبود بنشان او بعقل خود سخن گفتن
قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل
علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق
نه ذاتش نه نام پاکش جز ایمان سلطان است
درین دریای بی پایان که باشش معرفت باشد
چو این دریا بجوش آید و صد موج بر خیزد
همین ادراک ما را بس که نتوانیم ادراکش
اگر گوئی میان عبد و رب نسبتی بود لا ریب

که در اجسام در ارواح بود تشبیه و تمثیل او
ید و وجه و یمین و ساق دارد شد و آید
نه فکرت پی برد آنجا نه عقل کس رسد آنجا
که وصفش را نگنجد نه بلفظ و نه در معنی
بحشر وعده او کرد خلقی را نجود شیدا
اگر عابد و گر معبود نبود غیر آن یکتا
اولو العلم و ملائک شاهد حال این دعوی
باسمائی که خود را خواند خوانیمش بآن اسما
ممیت و محیی و مالک مصور خالق الاشیا
عزیز و منتقم الله اکبر ربنا الاعلی
شود داخل بجنت هر که انها را کند احصا
غریق لجه حیرت حکیم و صوفی و ملا
رود بر باد در یکدم هزاران حباب آسا
همین عرفان ما باشد که ما عبدیم و او مولی
خطاب ما عبدون آمد بگو نیم من سبب ما

ازینجا گفت ادعونی ازینجا و اسئلوا ازو بود
دعا از ما اجابت زو سوال از ما ازو اعطا

دعا و مسئلت ما بندگان را کرد از آن تعلیم
که ما را افتقار ذاتی و او راست استغنا

ز لطف رب بعبدست این عبید و عد امر و نهی
وگرنه از گناه و طاعت ما نیستش پروا

سحاب لطفش ار بارد شود سرسبز آتش دوزخ
سموم قهر اگر جنبد نماند در جهان خضرا

چکد از آسمان باران و روید از زمین گندم
رساند روزی آدم شب و روز از ته و بالا

چه آدم جمله عالم بهره مند از رحمت عامش
ز خوان نعمتش هر شی بیغما میبرد یغما

ولکن هم بر حقیقت نعمتش را خوان یغما نی
چه امکان کسی باشد که بی اذنش کند یغما

کند قسمت بهر کس هر چه خواهد بهر قدر خواهد
نیاید راه نقصان و زیادت اندر آن اصلا

اگر عمری بیست کاندر سر هوای حمد او دارم
نشد از من ادا یک حرف و عمرم شد درین سودا

قریبست و محیط او بهر جا حاضر و ناظر
مشو غایب از و حسرت بیاد حضرت والا

سجودی کن فنا گی گو نیاز و عجز خویش آر
که مولی زن نخواهد کرد اگر چه بد بود کالا

خداوندا الها بی نیاز انعما یا کا
برحمت کن نظر بر ما گنه بخشا کرم فرما

بود علم قدیم تو محیط جزئی و کلی
ز اول علم هر شی داری اجمالا و تفصیلا

چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا عرش
چه صنعتهاست در تشریح انسان هم اعضا

فلک را ساختی روشن بخورشید و مه و انجم
زمین را آسمان کردی ز ولد آدم و حوا

بحمد تو زبان ابکم ز وصف تو بیان قاصر
به تعریفت خرد نادان ادراکت بصر اعمی

من مهجور اگر وصل ترا جویم نه عذرم
که از شوق جمالت رب ارنی سر دارد موسی

جواب لن ترانی یافت چون موسی کلیم الله
تو اندر که سینا کی زمین وادی دنیا

زاریهای مشتاقان نشانت کی شده عنقا
تجلی کن که خاکستر شود کوه وجود ما

مرا از مهر مسلمان کن حجاب از پیش بردار
مسلمان از کرم کردی گبر و عیسی ترسا

کجا در حمد تو یارب توانم شاعری کردن
چسان یا لیت شعری شعر حمد تو کنم انشا

ندارد شعر من قدر شعیری گرچه می بینی
تو گر خواهی کنی شعر مرا بالا تر از شعری

چه قدرت داشتم با لفظ و معنی ابیاتم
تو کردی از کرم ما را سخن سنج و سخن آرا

در نظمم اگر حسن قبول درگهت یابد
ملائک زیب گوش خود کنند این لولو لالا

فرستادی بشان شاعران چند آیت قرآن
نماندی قدر شاعر را نمیکردی گر استثنا

مرا غاوی مکن یارب دگر کن نامم بهر ادبی
بده توفیق کار خیر تا باشیم مستثنا

مرا کن تابع حکمت که گردد شعر من حکمت
نه آن حکمت که باشد فلسفه من بو علی سینا

از ان حکمت که شد در پیروان مصطفی شائع
بشعرم چون سنائی ده قبول خاطر دانا

چنان کز شاعران دادی خبر خوشنود نکو نام
که انسان گرچه زار آرد بود در نفس خود تنها

فصیحان و بلیغان مثل یک سورت نیاوردند
کلام پاک تو هر گونه اعجاز است یارنا

ندارم معذرت زین میلی بحسن دلفریب شعر — جمال شاهد قران مرا از فضل خود بنما

خبیرم کن زاسرار شن منیرم کن بانوارش — نمایم تا ید بیضا دران چون قاضی بیضا

بزرگی اتقیا را در حریم کوی تو باشد — مرا هم حرمت ایشان نصیبی بخش از تقوی

من مسکین سگ ایشان آنچه از تو خواست میخواهم — چه باشد گر دهی ملکی گدائی را شهنشاها

بهر چه اولیا گویند وفقنی وارزقنی — زهر چه از انبیا گفتند آمنا وصدقنا

دعای ما اجابت کن بجاه احمد مرسل — محمد سید کونین وشاه طیبه وبطحا

شفیع ما گنهگاران بدرگاه رفیع تو — صلوة از تو سلام از ما بروح پاک او بادا

مناجات بدرگاه قاضی حاجات

من بندهٔ کمینم یا ربنا ترحم — داغ تو بر جبینم یا ربنا ترحم

مستغرق گناهم شرمنده و سیاهم — لطف تو عذر خواهم یا ربنا ترحم

از کرده ام پشیمان درکار خویش حیران — مغلوب نفس و شیطان یا ربنا ترحم

انت الکریم فاغفر انت الرحیم فاغفر — انت العظیم فاغفر یا ربنا ترحم

نزد اثیم و عاصی در ورطهٔ معاصی — یا آخذ النواصی یا ربنا ترحم

ما تیئسوا ایامت لا تقنطوا کلامت — ما ئیم و صد ندامت یا ربنا ترحم

در حالت حیاتم از غم بده نجاتم — هم در پس مماتم یا ربنا ترحم

نعم الوکیل ربی یارب انت حسبی — اِنی مُقِرٌ بذنبی یاربنا ترحم
انت القوی فارحم انت العلی فارحم — انت الولی فارحم یاربنا ترحم
درد مراد واکن باخویش آشناکن — وز ماسوا رهاکن یاربنا ترحم
توفیق طاعتم ده وز آتش براتم ده — ماوا بجنتم ده یاربنا ترحم
دیدار خود بجنت ما را بکن کرامت — در عرصهٔ قیامت یاربنا ترحم
یا دافع البلایا یا واسع العطایا — یا غافر الخطایا یاربنا ترحم
مائیم وقامت خم از بار محنت وغم — یاربنا ترحم یاربنا ترحم
بر روح پاک احمد حسرت صلوٰة بیحد — هر لحظه میفرستد یاربنا ترحم
رو یم بطاعتش کن روز شفاعتش کن — رحمت بر امتش کن یاربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

ای بخاک درت پناه همه — سر کوئیتو سجده گاه همه
نور روجه توشمع راه همه — وز تو روشن شب سیاه همه
چون خط دست بر کف جودت — با مید کرم نگاه همه
کهر عفو تو ز بسیاری — ریزد از دامن گناه همه
بادشاهی ترا مسلم وبس — جمله شاهان گدا تو شاه همه

کار ما بندگان گناه و خطاست | کار تو عفو ای اله همه

جرم حسرت بپوش و زجزا
ای تو پوشندهٔ گناه همه

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در جیب و گریبان میزنم | دست صحرا را بدامان میزنم
برسرم بار دستار و کلاه | گل بسر از سنگ طفلان میزنم
از جنون تا گشته ام کامل فنون | خنده ها بر عقل نادان میزنم
دور من شد نوبت مجنون گذشت | کوس لاغیری بمیدان میزنم
در شگاف زخمهای پای خویش | بخیه از خار مغیلان میزنم
لاله سان با داغهای خونچکان | خیمه در کوه و بیابان میزنم
سرد هم چون دود آه سینه سوز | آتش اندر چرخ گردان میزنم
از گل خود هر کجا یابم نشان | نغمه ها چون عندلیبان میزنم
از صف طاعت برونم کرد عشق | ساغر می پای الغزان میزنم
حکمت از پیر مغان آموختم | طعنه بر دانای یونان میزنم
پرده از روی حقائق افکنم | تن ز گفتار پریشان میزنم

جز وجود واجبم مشهود نیست — تیغ لا بر فرق امکان میزنم

از در الّا بستد چون رسم — ذکر را بر طاق نسیان میزنم

لاتواخذنا ان نسینا ربنا — دست در دامان غفران میزنم

هست ناپیدا کنار این محیط — دست و پا در وی هراسان میزنم

مدعی را تا نباشد آگهی — بادهٔ توحید پنهان میزنم

تا نه پنداری که لاف است و گزاف — حرف با اتقان و ایقان میزنم

نعرهٔ الفقر فخری بر حصیر — همچو شیران در نیستان میزنم

ناتوان مورم ولی قسمت نگر — خیمه در ملکِ سلیمان میزنم

بر در ایوان سلطان رسل — شبیانه چون گدایان میزنم

آب میپاشم بکویش از دو چشم — وانگهی دامان مژگان میزنم

می‌نشینم گاه در باب السلام — فال فتح الباب عرفان میزنم

گه جبین سایم بباب جبرئیل — سر گهی بر باب رحمن میزنم

میروم ما بین قبر و منبرش — پا قدم در باغ رضوان میزنم

جان نثار مرقد پاکش کنید — این سخن با اهل ایمان میزنم

هر که گردن پیچد از فرمان او — گردن آن نامسلمان میزنم

میکنم در جام دُرد دُرد او — چون ابو دردا ز دا سان میزنم

سر بپای نخل قدش می نهم — پشت پا بر سرو بستان میزنم

میکنم وصف لب گلرنگ او — سنگ بر لعل بدخشان میزنم

چون مسیحاسے او یاد آورم — شور محشر در دل و جان میزنم

میکنم هردم حدیث آن دهان — تشنه ام بر آبحیوان میزنم

نسبت دندان او کردم بدُر — زین سخن دندان بدندان میزنم

برفراز آسمان شاعری — طبل مدح او چو حسان میزنم

میکند روح القدس تائید ما — راه دشوار است و جولان میزنم

چرخ میگوید که نقش سکه اش — بر مه و خورشید تابان میزنم

گفت جود او صلای خاص و عام — روز و شب بر خوان احسان میزنم

هرچه بینی در وجود از جود اوست — این دهل بر کاخ برهان میزنم

رحمة للعالمین گفتش خدا — فهم کن حرفے ز قرآن میزنم

فارس عزمش فراز عرش گفت — گوی گردون را بچوگان میزنم

یا نبی الله ببام نعت تو — از بلاغت طبل سحبان میزنم

گرچه از هندم ولی از پای طبع — گام در شیراز و شروان میزنم

تا بکف آرم گهرهای خوش آب	غوطه در دریای عمان میزنم
میکنم دریوزهٔ دیدار تو	حلقه بر در چشم گریان میزنم
بار ده در مجلس قدست مرا	گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم
با کریمان کارها دشوار نیست	این نوا چون بینوایان میزنم
کی توان گفتن مدیحی لائقت	قفل خاموشی بلب زان میزنم

در سلامی کان بود حسرت پیام
نامه را مهر سے بیابان میزنم

ایضاً فی نعته صلی الله علیه وسلم

هر کسکه عاشق گل روی محمد است	بیشک بهشتی است اگر نیک اگر بد است
امروز هر که کرد بخاک درش مقام	فردا مقیم جنت و قصر زبرجد است
محروم کی گدای در خویش را کند	شاه رسل که بر فلک افگنده مسند است
در مصحف مجید الف لام میم چیست	رمزی ازان دهان و ازان زلف و آن قد است
جان بخش مژده شد نفس عیسوی ازان	کز حق بسوی خلق مبشر باحمد است
دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او	عاقل بقید شرع شریفش مقید است
گر صد هزار هست گناهم وگر فزون	دارم وسیله که امیدم یکی صد است

یعنی بجاه احمد مرسل ز رحمتش — بخشند هر گناه و خطائیکه سر زدست

ای طلعت تو آئینهٔ حسن لم یزل — روی خوش تو مطلع انوار سرمدست

حسن تو هر که دید بتحقیق دید حق — در روی تو جمال الهی مشاهدست

وصف رخ جمیل تو گویم مرا چه حد — جز آنکه لطف و خوبی خدّ تو بیحدست

نام تو شد محمد و محمود جای تو — باشد لوای حمد بمحشر ترا بدست

گفتار در شمار تو و وحی کردگار — با هم ز اتحاد چو حرف مشددست

نازم بآن زمین که ترا خوابگاه شد — از عرش برتر است الهی چه مرقدست

باغ مدینه کز نم فیض تو هست سبز — هر برگ آن بقدر فزون از زمردست

دل از طواف کعبه تسلی کجا شود — ما را که طوف کعبهٔ کوی تو مقصدست

رحمی بحال حسرت دلخستهٔ غریب
شان تو ای رسول خدا رحمت آمدست

ایضاً فی النعت

چون بگذری ای باد بصحرای مدینه — یاد آر از ین عاشق شیدای مدینه

کن عرض سلامم بنیازی که تو دانی — بر کوچه و بازار و مکانهای مدینه

خواهم که فلک گرد بر آرد ز وجودم — تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه

با قافله اشک دل خون شده من — هر روز بر آید بتمنای مدینه

ای مردمک دیده برون آی ز چشمم — کن پای ز سر بهر تماشای مدینه

شیرین لب حوران نمکین بود ارچه — لیکن نه بشیرینی خرمای مدینه

حلواست ز طبهای خوش دلی و دندیده — از لطف و دو دامده حلوای مدینه

روزی بود آیا که مدینه شودم جای — زانگونه که شد در دل ما جای مدینه

خاکست بر آن سر که ندارد سر طیبه — سرمایه سود آمده سودای مدینه

از سیم طلب مسجد و زر دانش بطلب دین — وانگه طلب بیسر کن از پای مدینه

ادل بدل و دیده بدیده نور ز نوش — زان بعد هدایت طلب از نای مدینه

انوار بلندست زرا واز در و دیوار — گوئی همه نورست سراپای مدینه

صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون — از لعل و گهر قیمت خارای مدینه

در هفت صدف نیست یکی کوکب دری — در حسن و بها چون در یکتای مدینه

تعظیم و شرف مکه اگر یافت ز کعبه — کم نیست ازان قبه خضرای مدینه

خورشید کند سجده بآن قبه که باشد — آرامگه سید والای مدینه

از سبز غلافیکه بر آن حجره قدس است — تشریف خدا داد به بالای مدینه

برتر بود از عرش زمینی که در آغوش — دارد تن پاک شرف افزای مدینه

سلطان رسل فخر امم شافع محشر | دارای بهشت و چمن آرای مدینه
ا خاک مدینه شرف از مقدم و یافت | جبریل امین است جبین سای مدینه
زمین جوار و اثر خلق عظیمش | دارند چه خلق حسن ابنای مدینه
ا چاه مدینه شده دریا ز عطایش | خضر است جگر تشنه دریای مدینه
انی چه بود آب حیات دل مرده | یک شربت آب از کف سقای مدینه
اهد ز تو حسرت طلب خود بخشو | ای داور هر کشور و دارای مدینه
از مزمنهٔ نعت تو هر لحظه سراید | در زمرهٔ مرغان خوش آوای مدینه

غزل فی نعته صلی الله علیه وسلم

فلک آستان رسول خدا | ملک پاسبان رسول خدا
چگویم ز شانش که حق گفته است | لعمرک بشان رسول خدا
بآن شهر ایزد قسم یاد کرد | که بود آن مکان رسول خدا
بباغ جهان بود نخل مراد | قد دلستان رسول خدا
چه شور گر دیده عذب فرات | ز آب دهان رسول خدا
مذاق دل و جان حلاوت گرفت | ز شهد بیان رسول خدا
خوشا بخت آنکس که پیغام حق | شنید از زبان رسول خدا

تو گوئی که بو دستگاه کرم — کف زرفشان رسول خدا

ز سر خدا گشت آگه کسی — که شد رازدان رسول خدا

خدا را ازین دوستی یافتند — خوشان دوستان رسول خدا

ز حسرت هزاران صلوة و سلام

بروح و روان رسول خدا

وقال متولها به صلی الله علیه وسلم بالمدینة

مه غلام روی تو یا سیدی — مهوشان هندوی تو یا سیدی

هست محراب دعای عاشقان — گوشهٔ ابروی تو یا سیدی

حلقهٔ ذکر قلوب عارفان — حلقهای موی تو یا سیدی

هر کسی را روبسوی قبله ایست — قبلهٔ من کوی تو یا سیدی

نیست مشک و صندل و کافور را — نسبتی با بوی تو یا سیدی

صفت عشاق هست با چین و تتار — تاری از گیسوی تو یا سیدی

میکند دلهای شیر از اشکار — چشم چون آهوی تو یا سیدی

هست از بستان جان نخل امل — قامت دلجوی تو یا سیدی

حسرت دلخسته نگشاید زبان

جز بگفت و گوی تو یا سید

وقال مستشفعاً به صلی الله علیه وسلم فی المدینة المنورة

من از عصیان گرانبارم شفاعت یا رسول الله — شفاعت را طلبگارم شفاعت یا رسول الله

صغائر را که بیحد و کبائر کرده ام بیحد — عقوبت را سزاوارم شفاعت یا رسول الله

رسول انس و جان هستی شفیع عاصیان هستی — گنهگارم گنهگارم شفاعت یا رسول الله

توئی حاجت روای من توئی مشکل گشای من — توئی مونس توئی یارم شفاعت یا رسول الله

نبی الرحمتی آخر شفیع الامتی آخر — چو فردا رو بتو آرم شفاعت یا رسول الله

دویدم سوی سید رسیدم سر بکوی تو — شفاعت از تو دارم شفاعت یا رسول الله

کشیدم سر نه از خاکت گرفتم دامن پاکت — منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله

چو رو سوی تو آوردم اگر من صد گنه کردم — مگردان رو که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قبرت رسد تا روز حشر
شود تا سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

وفی نعته صلی الله علیه وسلم

نور هدایت روی محمد صلی الله علیه وسلم — سایهٔ رحمت موی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد بهر جانب که اشارت سجده نمودند اشجار — قبلهٔ جان ابروی محمد صلی الله علیه وسلم

خانهٔ دین راست عمارت که طوافش کرد زیارت	کعبهٔ ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم
گشته منبّر که خرامان خنده‌زنان زده رضوان	سر قد دلجوی محمد صلی الله علیه وسلم
جلوهٔ حسن تماشای چشم بداد و دو الهی	هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم
کرد خدا خلق رحیمش خواند ثنا بر خلق عظیمش	لطف حق آمد خوی محمد صلی الله علیه وسلم
عشق خدا را سلسله جنبان جانب جان و دل اهل نظر دان	سلسلهٔ گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم
گرچه ندیدم روی محمد گشتم اسیر سوی محمد	جان بدهم بر بوی محمد صلی الله علیه وسلم
شام و سحر تسلیم و تحیت از عُمَر و شوق و محبت	باد ز حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم

ایضا

بفرست درود از دل و جان روح نبی را	زین تحفه مکن شاد رسول عربی را
فرمود خدا زیب گلستان دو عالم	این تازه نهال چمن مطّلبی را
بر جمله نبی نزد حق او در اشرف آمد	والله بهم کان علیما و خبیرا
حق را بطلب از در آن شاه رسولان	بیهوده مبر در چه روی حق طلبی را
هر کس که شد از نرگس مستانهٔ او مست	دیگر نکشد جام شراب عنبی را
ای ختم رسل فخر امم شافع محشر	بر نام خوشت ناز بود خوش لقبی را
هر نخل که در باغ جنان نشو و نما یافت	از قد و لبت یافته شیرین رطبی را

باقد تو بالای فلک عیسی مریم — زانسانکه بگهواره نشانند صبی را

ما چون بفراق تو بنالیم که آورد — در ناله غم هجر تو جسم حطبی را

سویت کشدم عشق رسن بسته بگردن — ای من سگ تو عفو کن این بی ادبی را

نادیده رخت دیده من متحیر تست — گفتن نتوان باکسی این بوالعجبی را

گوشی بفغان من دلخسته توان داشت — چون سازکنم زمزمهٔ نیم شبی را

جان میدهد از تشنگی شوق تو حسرت
ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضا

نگارا دلفریبا نازنینا — بهار اگلعذارا مه جبینا

برای دیدن روی نکویت — خدا فرمود پیدا چشم بینا

شفای ما علیلان در لب تست — دوای ما چه داند پور سینا

شد از فرق میان آن دو ابرو — وضوح معنی فتحا مبینا

سرم خاک ره چابک سواریست — که مرکب بر جهاند از چرخ مینا

بسوی حسرت مسکین نگاهی — ز چشم لطف ختم المرسلینا

لقد أرسلتَ مِن ذی العرش حقا — رسولا رحمة للعالمینا

ایضاً

بزیر پای احمد فرش سازم دیدهٔ خود را — ز دیدار خدا تا خوش کنم غمدیدهٔ خود را

جهانی انس و جان در دلکش دنیٖ چو بو درا — ببخشد تا کرا تا جرعهٔ نوشیدهٔ خود را

هزاران یوسف و یعقوب سائل در جوشش — که فرماید عطا پیراهن پوشیدهٔ خود را

کند روز جزا از گل امرزش است — ز خارستان دنیا دامن برچیدهٔ خود را

بخوان دولت تا در چه عشقش در اندا زند — اگر خواهی عزیز یوسف زدیدهٔ خود را

بود یارب که بر خاک مدینه بنم آسوده — زار رنج هند و اہل وطن رنجیدهٔ خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده — نثار سرور دین کن ز سنجیدهٔ خود را

تضمین بیتین سعدی علیہ الرحمہ

رسد خبر کمال او و بلغ العلی بکماله — دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله

کنم اتباع خصال او حسنت جمیع خصاله — منم و توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبة سید الاولیا علی کرم اللہ وجہہ

جوہر نصرت عیان از تیغ ابروی علی — شد قوی دین نبی از زور بازوی علی

ذات پاکش مظہر خاص جناب کبریا است — بین جمال احمد در آئینهٔ روی علی

[illegible]

گرچه از ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام — روی دل دارم بباطن دائما سوی علی
هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا — بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی
چون نکرد حق بپاس خاطر او رد شمس — مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی
یا دیدان راضی از بوبکر و عثمان و عمر — راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی
حرمت شیر خدا برمن ببخشا ای کریم — میشمارد خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضا

از حب علی دلم بتاب است — بر آتش شوق او کباب است
آباد دلیکه از غم او — چون خانهٔ چشم من خراب است
کم نیست مرا ز حوض کوثر — این چشم که در غمش پر آب است
مستم ز نگاه چشم مستش — این مستی من نه از شراب است
انصاف که ذره چون تو قصد — هر جا که شعاع آفتاب است
فرمان تو مهر چون نبردی — او جا که رسانی فلک جناب است
درکار منست چه ادرنگ است — عالم همه از تو کامیاب است

حسرت ز کسی فتاده ام جام
کو مست می ابوتراب است

ایضا

بیا ساقی بده جامی بنام ساقی کوثر — که من مست لایعقل ز جام ساقی کوثر

ازان غلطم بپای خم که از جوش درون و — رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر

بجای ورد صبح و شام مستان از اخلاص — بجا آرند چون مینا سلام ساقی کوثر

تماشا کن که بر کشت امید گنهگاران — چو باران ست ریزان فیض عام ساقی کوثر

دل کاهیده از غم چون هلال او ز ره کام نزار — مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر

بنخشم آب کوثر دشمن صدیق اکبر را — اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها روز محشر باشد حسرت
چو من هستم بجان و دل غلام ساقی کوثر

فی منقبة غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبد القادر الجیلی رضی الله عنه

هادی راه یقین حضرت غوث الاعظم — طائر عرش برین حضرت غوث الاعظم

شه یابند ز نانیم گدایان درت — پادشه کشور دین حضرت غوث الاعظم

خوشتر از سلطنت روی زمین هست مرا — خاک کوی تو بجبین حضرت غوث الاعظم

بر امید قدم پاک تو عمریست که من — می نهم سر بزمین حضرت غوث الاعظم

آشکار است ز پیشانی نور آگینت — سعی فتح مبین حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسیدی بقد ممهاسی نبی ‏ ‏ ‏ نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

خویش را حسرت نخستر بدست تو فروخت
سویش از لطف ببین حضرت غوث الاعظم

ترکیب بند در نعت ناتمام

السلام ای اولین مخلوق رب العالمین ‏ ‏ ‏ السلام ای آخرین پیغمبر روی زمین
السلام ای وصف ذات تو بنی آدم که بود ‏ ‏ ‏ گوهر آدم نهان اندر میان ماء و طین
السلام ای نور تو اصل اصول کائنات ‏ ‏ ‏ وی ز انفاس تو پیدا انبیاء و مرسلین
السلام ای آب و رنگ روضه دار السلام ‏ ‏ ‏ السلام ای خاک پایت کحل چشم حور عین
السلام ای انبیا تحت لوایت کلهم ‏ ‏ ‏ السلام ای سید اولاد آدم اجمعین
السلام ای از خدا بر تو بهر دم صد سلام ‏ ‏ ‏ السلام ای آستانت منزل روح الامین
السلام ای امی عالم بتعلیم اله ‏ ‏ ‏ قائل علّمت علم الاولین و الآخرین
السلام ای نعت تو طه و یسین از خدا ‏ ‏ ‏ وصف تو نون و القلم بل جمله قرآن مبین
السلام ای برزخ بحرین امکان و وجوب ‏ ‏ ‏ السلام ای پایه معراج تو عرش برین
السلام ای معنی هر صورت زیبا که هست ‏ ‏ ‏ نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین
السلام ای آنکه بر منبر چو فرمودی قیام ‏ ‏ ‏ استن حنانه آمد از فراقت در حنین

السلام ای آنکه از انگشتان تو فواره سان — شد پی سیرابی لشکر روان آب معین

السلام ای بیکسان را چاره ساز و آن — السلام ای حسرت دخت انعم المعین

صد سلامت می فرستم ای شفیع عاصیان

یک علیکم گو که یابم از آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری بر آستان مصطفی — بوسه زن بر جا که در یابی نشان مصطفی

چشم من شو آب ده صحن حرم از رشک — روب از مژگان خویش چون عاشقان مصطفی

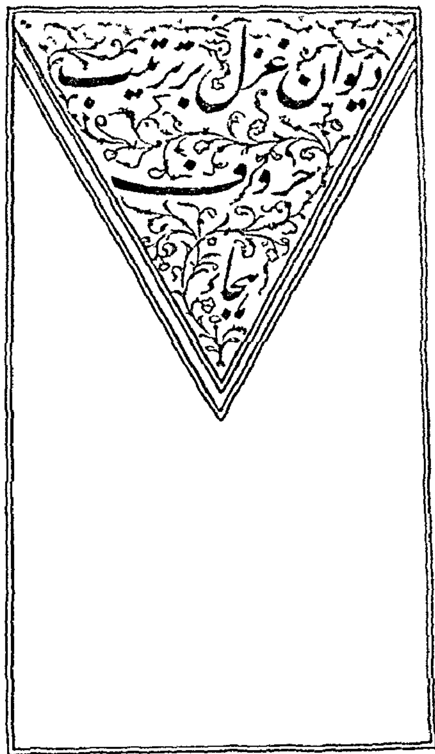
ای شود چون نای گل سر تا گوش بهر استماع — بیسراید بلبلی چون داستان مصطفی

ای خوشا آنکس که روی مصطفی دید و شنید — وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی

عیسی مریم اگر رفت از زمین بر آسمان — قاب قوسین است او ادنی مکان مصطفی

رفعت شان عظیمش بین که باشد روز حشر — آدم و من دونه زیر نشان مصطفی

اسد الله شرح صدرش را چگوید شرح کس — دو جهان یک گوشه باشد از جهان مصطفی


دیوان غزل بترتیب
حروف
تہجی

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الالف

روی در روی خدا داریم ما
سر بپای مصطفی داریم ما

عقده از کار جهان وا میکنیم
پنجهٔ مشکل کشا داریم ما

چار یار مصطفی را پیرویم
هر یکی را پیشوا داریم ما

هم باهل البیت خود را بسته ایم
هم باصحاب اقتدا داریم ما

هر نفس امید صد انعام خاص
از حسن بن مرتضی داریم ما

چشم عاجز بر در یها دمبدم
از شهید کربلا داریم ما

چون علی بن حسین بن علی
در ره دین رهنما داریم ما

نام باقر ابن زین العابدین
بر زبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق کہ ما را ہادی است | ذکر خیرش دائما داریم ما
موسی کاظم بود ما را امام | پیشوای چون رضا داریم ما
هم تقی و هم نقی و عسکری | هر سہ تن را مقتدا داریم ما
انتظار مهدی آخر زمان | از رہ صدق و صفا داریم ما
شیخ ما محبوب سبحانی بود | از جنابش فیضها داریم ما
پیر ما نذر محمد قادری است | اینچنین پیر ہدی داریم ما
تاج شاهی بر سرم نعلین اوست | سایۂ بال ہما داریم ما
آتش عشقیکہ سوزد در جهان | سنت ایزد را کہ ما داریم ما

شور و غوغا چیست اے حسرت خموش
خود ستائی کے روا داریم ما

أطيق صبرا على البلايا و منك لا استطيع صبرا | هر آنچہ خواهی بکن و لیکن جدا ز خویشم مکن خدا را
بکوی جانان چو جسم بیجان بروی خاکم فتاده حیران | ز مال کرکف دہ صبر بردل ز ہوش دین سر فرو نیا
زخلق راز تر انهفتم حدیث حیرت بکس نگفتم | قتلت نفسی بغیر حق و لیس منی علیک دعوی
شربت من حبہ علینا فزال عقلی و زاد عشقی | منم ز قید دو کون فارغ کے سر ندارم بدین و دنیا
بہا خلد برین جمالت نعیم جاوید شد وصالت | لبت چو قند تو آب کوثر قد بلند تو نخل طوبی

سلہ شاه نذر محمد قادری
ابن محمد ماه متوطن اوتاوه
از مضافات لکهنو تعلق
خادم حضرت ایشان
این مصراع بود
نور چشم ما نذر محمد قادری
سنہ دائم فیضہ ۱۲ سنہ نذر ما
نفع میم یعنی شراب ۱۲۱۰
دائم فیضہ

لمّا رمت شوقا الی لقائکا و لیس لی طلبة سواکا	فان طمعتنا فمنیک لنا لطمع دار رجونا فانت ترجی

مرغ نفس عشقت کمینه حسرت زد در تنجر توبنگند تنجان
زمهربانی چنانکه دانی اگر توانی بکن ادا

از دل غمست بیرون نرود تا ابد مرا	کین درد شد ز روز ازل نامزد مرا
دارم دلی چو آینه حیران روی دوست	زانرو خوش آمدست لباس نمد مرا
کارم ز خوب و زشت کنون درگذشته است	خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا
از هر صدا که گوش کنم سوی یاد برم	یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا
بر خاک آستان تو دارم سر نیاز	نازم اگر بکون و مکان میسزد مرا
از عشق ره بکعبه مقصود برده ام	فیضی نشد ز صحبت پیر خرد مرا
با من اگر نساختی ای جان دوستان	با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا
دادم دلت که بوسه ستانم عوض چه بود	با چون تو بد معامله داد و ستد مرا
آهسته پا بنه چو بجا کم گذر کنی	خوش خواب راحتیست بکنج لحد مرا
افشانده ایم بر سر کونین آستین	تا کرد فقر همت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان فتاده ام
من خود اگر بدم نتوان کرد رد مرا

از جلوهٔ بخلق افگن غوغای قیامت را ... امروز تماشا کن فردای قیامت را

تا وعدهٔ دیدارت افتاده بروز حشر ... پیچیده بسر دارم سودای قیامت را

ای مست می غفلت فارغ ز خطر مگذار ... بر طاق فراموشی مینای قیامت را

هم جلوهٔ او ساز و هنگامهٔ محشر گرم ... هم قامت او شاهد دعوای قیامت را

از فتنهٔ بالایت آراست خدا خلعت ... انجا به تمیز رسد بالای قیامت را

افگنده مرا چشمت بر بستر بیهوشی ... افسانه کند خوابم غوغای قیامت را

در حال کند عاقل اندیشهٔ مستقبل ... امروز بیاد آور فردای قیامت را

اندیشهٔ از حشرم نبود که شمارم سهل ... با تاب و تب عشقش گرمای قیامت را

طی کرده باسانی با آبله پاییها ... دیوانهٔ عشق او صحرای قیامت را

یارب عرق خجلت آن چهره که سازد پاک ... جز دامن آمرزش رسوای قیامت را

ما را چه خبر باشد از سود و زیان حسرت ... یا دست تهی رفتم سودای قیامت را

ای غنچه سنج بر گل رویت هزارها ... مست از شراب لعل لبت هوشیارها

افتاده ایم با دل پرداغ در قفس ... ما را چه کار با چمن و لاله زارها

بگذار تا ز روی تو چینیم گل مراد ... ای از غم تو در دل عشاق خارها

تا آشنا شدیم بآن شوخ بی وفا
بیگانه گشته ایم ز خویشان و یارها

چندی بخار خار درین باغ زیستم
مردیم آخر از غم این گلعذارها

دردا که زندگانی کس را قرار نیست
انحرف خوانده ایم ز لوح فرارها

جامی بده ز بادهٔ گلرنگ ساقیا
جانم بلب رسید ز رنج خمارها

آخر بسوی ما نگهی کن ز روی لطف
ای ناوک تو مرهم ما دلفگارها

حسرت که بود در غم عشق تو مبتلا
دیوانه وار رفت سوی کوهسارها

بی جام و بیصراحی یا ایها السکاری
انی سقیت خمرا من عینها مرارا

موی سفید قدرم در عاشقان بغم او
شیب المّ براسی قد زادنی وقارا

کی آفتاب ماند پنهان بجرم افلاک
از سینه داغ عشقم آخر شد آشکارا

از عاشقان بهجران صبر ای بتان چه ممکن
من یستطیع منا فی هجرکم قرارا

عشق تو کرد ما را مردود دیر و کعبه
شرط وفا نباشد راندن ز خویش ما را

تا سرمه سا نمودی چشمان خواب آلود
لا نوم فی جفونی لیلا و لا نهارا

هرگز کسی نخواهد کز چشم او رود نور
خوبان چگونه سازم دور از نظر شمارا

مشکل که سام و رستم ثابت قدم بمانند
گردد چو در برابر مژگان او صف آرا

از زخم کشتگانت آب حیات جوشد | گر در تبسم آری آن لعل جانفزا را
دلهای عاشقان را تا پایمال سازد | در کوچهای زلفت ره داده صبا را

هم هجر در کمین است هم آسمان بکین است
فرصت شمار حسرت دیدار آشنا را

از دور بحسرت نگرم قد و لبش را | نخلیست که چیدن نتوانم رطبش را
ساکن چکنم شعله برق غضبش را | چون طاقتم آن نیست که پرسم سببش را
گاهی ملکش خوانم و گاهی شه خورشید | من در خور آن ماه نیابم لقبش را
وارسته‌ام از کلفت دامان طلبیها | تا یافته‌ام لذت درد طلبش را
صد حیف که بیمار تو جان داد بهجران | عناب لبت فائده بیداشت تبش را
بخت دل دیوانه که در سلسلهٔ زلف | لطف تو رها داشته شور و شغبش را
گو فخر بآبا نکند عاشق صادق | در عشق نپرسند علو نسبش را
از بسکه بهجران تو خو کرد دل ما | خوش میگذرانیم کنون روز و شبش را

حسرت اگرم دست دهد سلطنت و ملک
بخشم برخ و زلف بتان روم و حبشش را

نه گل گشت زیب گریبان ما | نه از بخت خاری بدامان ما

ز جور طبیبان دل آسوده شد — که درد تو آمد بدرمان ما

خوشم تا خیالت بدل جا گرفت — که یوسف در آمد بزندان ما

ز دل آرزوی تو کردن بدر — برون است از حد امکان ما

چو شیر و شکر باهم آمیخته — یکی گشته مهر تو و جان ما

درون و برون جمله عشق تو ایم — غم تست پیدا و پنهان ما

اگر ماندانیم تدبیر کار — چه غم چون توئی میر سامان ما

عجب نیست کز بارش ابر فیض — گل تر بیارد مغیلان ما

زند در حرم نعرهٔ یا صنم — فغان از دل نامسلمان ما

همینست اگر کاوش آن نگاه — کند رخنه روزی در ایمان ما

کف پای نازک بچشم منه — مبادا خلد خار مژگان ما

بگو تا درت را کند رفت و رو — برای چه کارست مژگان ما

چرا در نبازیم در راه او — بود جان ما بهر جانان ما

تو از ما بجرم محبت مرنج — که دل نیست در زیر فرمان ما

خدا را نگهدار حسرت نفس
که سوز آتش آه تو در جان ما

گوئید از من آن دلربا را — بر جان عاشق رحمی خدا را

تا کی تغافل تا چند بیداد — آخر چه آمد مهر و وفا را

صبر و تحمل از پا در آمد — کوته کن اکنون دست جفا را

ای شاه خوبان شکرانهٔ حسن — میکن تفقد مسکین گدا را

شیرین لبت ار بلست یا نی — کی مینوازد این بینوا را

روی نکویت هر کس که بیند — دارد بعشقت معذور ما را

دیگر چه حاجت اظهار مطلب — حالم نباشد مخفی شما را

پنهان چه دارم از محبت — چون از رخ من هست آشکارا

از خون حسرت ای بی مروت
بر پای توسن بستی حنا را

مشکل کز آن مشک بر خال بینم خانه را — از خانه صحرا خوشتر ست اکنون دیوانه را

از دین و دل آید بدر و ز خویش گردد بیخبر — هر کس که بیند یک نظر آن نرگس مستانه را

امشب بیا ای نازنین چون شمع در محفل نشین — وز عاشق شیدا ببین جانبازی پروانه را

آتش بجان زد بانگ نی دل شد کباب از سوز نی — ساقی تعلل تا بکی پر کن ز می پیمانه را

تا کی دلا در جستجو آواره گردی کو بکو — چون قیس انا لیلی بگو ز خود ببین جانانه را

هر دم هم سر یاری دور از مه شیرین لبی | ترسم که من آخر شبی آتش زند کاشانه را

از دل خیال ابرو حسرت نمیسازی جدا
در خلوت خاص خدا جا داده بیگانه را

گدای کوی عشقم اشک واهی کرده ام پیدا | تماعارض که سامان نگاهی کرده ام پیدا
بتقریب گدائی فر شاهی کرده ام پیدا | بساز بینوائی طرفه جاهی کرده ام پیدا
زر و سیم ان زر ائی اهل جهان بادا | بت سیمین بر زرین کلاهی کرده ام پیدا
سر دگر سکه شاهی ندگردون بنامم زن | که در دل داغ عشق چون کلاهی کرده ام پیدا
دهم تا لشکر غم را هزیمت در شب هجران | ز جوش اشک چون انجم سپاهی کرده ام پیدا
مرا عذر و رخواهد اشت فردا داور محشر | گران روئی که عذر گناهی کرده ام پیدا
تن چون برگ کاهم غم از سیل حوادث نیست | که از کوه غمت پشت پناهی کرده ام پیدا
شد تا سوی خود یشم کهر بای جذبه عشقت | ز جسم لاغر خود برگ کاهی کرده ام پیدا

پس از عمری که گشتم کوبکو در جستجو حسرت
ز دل اکنون سوی دلدار راهی کرده ام پیدا

نیست غم روزگار زندمی اشام را | گردش ساغر دواست گردش ایام را
حسن فزون کرد زلف عارض گلفام را | کفر دوبالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرد بعالم بدید — روشنی صبح را تیرگی شام را

گفت لبت ناسزا هیچ کسی را ز لطف — لعل تو از زبان بسی ساخته دشنام را

یار مرا نامه بر ننگ ز نام منست — به که بمکتوب خویش ترک دهم نام را

سر خدا را مکن فاش که تیغ غضب — خون بسی خاص ریخت مصلحت عام را

شهد تبسم ز لب ریخته در زهر چشم — چاشنی قند داد تلخی بادام را

نقد دو عالم اگر رفت ز دستم چه غم — شکر که ساقی نهاد در کف من جام را

شعر تو حسرت غنی ست از صفت مستمع — حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را

توئی جان و توئی جانانهٔ ما — تراجوید دل دیوانهٔ ما

درآئی گر شبی با روی چون ماه — شود روشن چراغ خانهٔ ما

چنان سوز محبت کرد تاثیر — که شد آن شمع و پروانهٔ ما

خردمندان نصیحت آشنایست — دل از عقل و دین بیگانهٔ ما

چو نی نالید از بیطاقتی زار — بگوش هر که رفت افسانهٔ ما

چرا ساقی بدور چشم مستت — تهی باشد ز می پیمانهٔ ما

زنیرم اشک لالا در غم دوست — که باشد قیمتی دردانهٔ ما

دلے داریم از شاہان غنی تر — ببین در وضع درویشانۂ ما

زفیض گریہ خونبار حسرت
بود رشک چمن کاشانۂ ما

بیکجام شراب آسان توانی کرد مشکلہا — الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا
چہ سید الستم این بازی بجان بازی رسی آخر — کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلہا
ز چشم عاشقان چون نافہ خون بستہ میریزد — ز تاب جعد مشکینش چہ خون افتاد در دلہا
مکن عیبم براہ عشق اگر از سر کنم پا را — کہ سالک بیخبر نبود ز راہ و رسم منزلہا
دل نالان درین وحشت سرا یکدم نیاساید — جرس فریاد میدارد کہ بربندید محملہا
بگرداب بلا افتادہ ام ای آشنا سستی — کجا دانند حال ما سبکساران ساحلہا
ز سر عشق یار خود دل و جان را مکن آگہ — نہان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلہا

حضور دوست چون جان فدا نشین سوی ما حسرت
متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہملہا

بود لیلای ما را جا درون پردۂ دلہا — چو مجنون من چرا افتادہ ام دنبال محملہا
بیم بیدل کہ صد مشکل فتاد از عشق در کارم — کہ یار از یک نگہ آسان توانی کرد مشکلہا
زلال وصل از دریا حسنت کم کسی نوشد — جہانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلہا

من درویش را از لب ندائی کن یا عبد / کنم تا در جهت لبیک گویان قطع منزلها

توان از ابر لطفی سبز کردن کشت امیدم / مرا چون برق خرمن سوز عشقت سوخت حاصلها

نشستم خاک کویش را به آب چشم خود عمری / عجب نبود که بعد از من دمد نرگس ازین گلها

نهان دارم عجب چون رشک رخسارش بدل حسرت / نیم پروانه تا گردم بگرد شمع محفلها

ساقی بریز باده بجام سفال ما / ماه شب چهاردهم کن هلال ما

از گردش سپهر ملولیم عمرهاست / بردن توان بگردش ساغر ملال ما

از نور آفتاب بود تابش سراب / از پرتو جمال تو باشد جمال ما

در منزلم چو ماه در آئی کدام شب / تا کی در انتظار رود ماه و سال ما

نقصان جزو چیست چو ماند نشان ز کل / راجع شدن بسوی تو باشد کمال ما

دیگر ز روز هجر نماند بدل هراس / گر در شب وصال تو گردد وصال ما

موج حدوث گشته ز بحر قدم عیان / شانی هست از شیون تو این وجد و حال ما

در دیده تا خیال تو چون مردمک نشست / برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت گرم صلاح و ورع نیست گو مباش / ما را بس است مغفرت ذوالجلال ما

دل بعشق تو غمین است مرا / حاصل عمر همین است مرا

در غمت قطرهٔ اشکی که چکد / خوشتر از درّ ثمین است مرا

یالنت انچه باو بسپارم / زانکه عشق تو امین است مرا

فرش دیبا چکنم چون فردا / جای در زیر زمین است مرا

حسرت آن به که نباشم غافل / مرگ پنهان بکمین است مرا

ماه کجا آن رخ زیبا کجا / هست تفاوت بمیان تا کجا

از من دل داده صبوری مجو / صبر کجا عاشق شیدا کجا

هر که شکیباست مخوان عاشقش / عشق کجا جان شکیبا کجا

عشق فزون است ز ادراک عقل / قطره کجا وسعت دریا کجا

ما ازل مست و خراب آمدیم / نیک ببین عقل کجا ما کجا

نیست مرا آرزوی جوی شیر / باده کجا ساغر و مینا کجا

رند خراباتم و بدنام شهر / نام کجا و من رسوا کجا

چیست که از بنده نشستی ملول / غمزه کجا ناز و ادا ها کجا

ای مه شبگرد بحسرت بگو / هست ترا منزل و ماوا کجا

آن شمع برفروخت چو روی جمیل را
پروانه وار سوخت پر جبرئیل را

سوزند چون سپند دل هر خسی کجا
جائیکه افگنند در آتش خلیل را

دعوای عشق جز بشهادت درست نیست
باور که میکند سخن بی دلیل را

لب بر لبم گذار که آخر نهایتیست
ناز طبیب را و نیاز علیل را

تا بر خوری ز حسن کرم کن بعاشقان
از مال خویش نیست تمتع بخیل را

غم نیست عاشقان ترا ز آفتاب حشر
گسترده است زلف تو ظل ظلیل را

از ناز نعش کشتهٔ خود پایمال کن
عمر ابد نصیب بگردان قتیل را

در درس علم عشق که حالست سربسر
زنهار وا مکن در من قال و قیل را

حسرت نه صائب است درین عهد نی حزین
پیش که خوانم این غزل بی بدیل را

ای درد تو همدم دل ما
مهر تو سرشته با گل ما

هر صبح سفر کنیم و هر شام
جز کوی تو نیست منزل ما

چون آینه ایم چشم حیران
تا روی تو شد مقابل ما

خون جگر و دل برشته
باشد می و نقل محفل ما

جان را تن خاکیست زندان
باشد رگ و پی سلاسل ما

وابسته ناخن جنون بود / هر عقده که بود مشکل ما
درد و داغ گذشتگان است / از عمر دراز حاصل ما
بحر یم و بریت از گهر ها / دامان وسیع حاصل ما

حسرت ننهیم بر کسی بار / بر دوش خود است محمل ما

از شوق لبت در تب و تاب است دل ما / بر آتش لعل تو کباب است دل ما
هم ساقی و هم ساغر و هم باده و هم مست / از شیوهٔ چشم تو خراب است دل ما
دل میبرد آن شوخ بزور از کف عشاق / با ما بعبث گرم عتاب است دل ما
گفتی که دلت را کنم از زلف بزنجیر / دیوانهٔ این لطف خطاب است دل ما
تیر نگهت میگذرد از دل خارا / از حق نگذرد در چه حساب است دل ما
چون کشتی پر بار که افتد بتلاطم / در بحر غمت غرقهٔ آب است دل ما
از گردش چشمان تو مستند حریفان / در بزم تو فارغ ز شراب است دل ما
در خلوت خاص تو اضافات نگنجد / شد دیدهٔ ما پردهٔ حجاب است دل ما
ساقی می توحید بکام دل ما ریز / لب تشنهٔ این بادهٔ ناب است دل ما
چون جان بلب آمده و اشک چکیده / در راه فنا پا برکاب است دل ما

بیداری چشم چه کند فائده حسرت
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

عمریست که جوینده یارست دل ما — آواره هر شهر و دیارست دل ما

هر گوشه در و باغ خلیل ست شگفته — از سوز غمت رشک بهارست دل ما

چیدن چه خیال ست که ناکرده گلی بو — در باغ تو زحمت کش خارست دل ما

در چشم من ار پیر عزیزست چو یوسف — هر چند بزندان تو خوارست دل ما

با شیشه چه کار بود باده کشان را — با نرگس مست تو بکارست دل ما

از خنجر مژگان تو صد چاک درست — وز تیر نگاه تو فگارست دل ما

پیمان مشکن با می و پیمانه بیا زود — دیریست که در رنج خمارست دل ما

گر قهر و عتابست و گر مهر و عنایت — در بندگی تو بقرارست دل ما

در چنگل مژگان تو گنجشک ضعیفست — هر چند که سیمرغ شکارست دل ما

با زمزمه خویش بیاد رخ جانان — فارغ ز گل و صوت هزارست دل ما

حسرت چو فغانی بصنم خانه و کعبه
هر جا که رود همره یارست دل ما

از بوی خوشت تازه دماغست دل ما — وز نکهت یوسف بفراغست دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم و دیر — در کعبه و بتخانه چراغست دل ما

ای گلشن نظاره بیاد قد و روی تو — آزاد ز سرو و گل باغست دل ما

هر چند که حسن تو بصد پرده نهانست — از آتش سوزان تو داغست دل ما

ما کار نداریم بجام می گلگون — یاد رخ تو باده ایاغست دل ما

راهیست ازو تا حرم کوی تو پنهان — بیهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت شد و مقصود نه پیدا توان یافت — افسوس که در لابه داغست دل ما

بینم که آه دل چه اثر میرسد مرا — یعنی که نخل غم چه ثمر میرسد مرا

گاه اشک و گاه لخت جگر میرسد مرا — چشمم ز گریه لعل و گهر میرسد مرا

از رشک گرم سوخت تنم سر بسر چو شمع — گلهای داغ دیدهٔ تر میرسد مرا

بیخویشتن مگر بسر کوی او رسم — کین بیخودی ز یار خبر میرسد مرا

داروی زهر خشک منست و علاج دل — تلخست می ولیک شکر میرسد مرا

سیری ز آب تیغ تو نبود مرا دمی — هر زخم تازه ذوق دگر میرسد مرا

دل خوش کنم که بوسه پیغام میدهد — دشنام هم ز لب تو اگر میرسد مرا

گردی که شد بلند ز سم سمند تو — مانند سرمه نور بصر میرسد مرا

خلعت سخن من شد بزور هنر ... بانگ قلم تو نوید ظفر رسید مرا
دل رسید بمرا خبر از رسم و راه عشق ... این همسفر نشان سفر رسید مرا

گفتم که زرد شد رخ حسرت بعشق تو
گفتا مگر فریب بزر رسید مرا

روی تو داغ بر دل بنهاد لاله‌ها را ... سرداد در بیابان چشمت غزاله‌ها را
هر پاره دل من طومار درد عشق است ... تالیف اندرین فن کردم رساله‌ها را
تکلیف باده نوشی مارا دهد درین باغ ... هر شاخ گل گرفته رنگین پیاله‌ها را
جمع پلاس پوشان هر جا بهم نشینند ... قدر گلیم نبود آنجا دوشاله‌ها را
با ابر می ستیزم سیل از مژه گشاده ... با برق و رعد جنگم سر کرده ناله‌ها را
بر آتش محبت دل را کباب گردان ... تا کی ز مرغ بریان سازی نواله‌ها را
از خون دل نوشتیم خط غلامی تو ... آورده ایم بهشت رنگین قباله‌ها را

این فکر تازه حسرت بر گفته فغانیست
آب گهر نباشد هرچند ژاله‌ها را

صبا بگو ز من آن لیلی خود آرا را ... که همچو قیس تو دیوانه کرده مارا
نه جذبه که کشم محملش بوادی خویش ... نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را

چه غم ز طبع هوسناک عاشقان ترا | حصار عصمت یوسف بود زلیخا را

ترا چه فائده گر جان دهیم ناکامی | سپوش از من دلداده روی زیبا را

خطست طوطی سبز و شکر لب لعلت | رخ تو آئینه آن طوطی شکرخا را

چه دام و دانه بود زلف و خال تو که کند | اسیر دیده و دانسته مرغ دانا را

خروش ابر ز دیده جوش دریا ز دل | رسد ز همه گر امداد ابر و دریا را

زنیم لاف گر از عشق تو مرنج از ما | که نیست مایه جز این عاشقان شیدا را

کسی سخن نرساند بگفته حافظ | چو حسرت ار چه بنظم آورد ثریا را

ردیف الباء

شد دلم از آتش عشقت کباب | زهره ام از زهر فراق تو آب

کاش مرا روی نماید شبی | دولت بیدار و صالت بخواب

خط که ز پشت لبت آمد پدید | مطلع ابروی ترا شد جواب

یاد صفای در دندان تست | چون نچکد اشک بصد آب و تاب

کیست که بر حسن تو عاشق نشد | چند کنی بر من مسکین عتاب

نیست نهان از نظر اهل دید | شمع بفانوس و رخت در نقاب

پیش ما منزلت کعبه بود
خانهٔ دل را که تو کردی خراب

خواهی اگر ره سوی جانان بری
کوب در دل که شود فتح باب

دیدهٔ محمدیه حسرت کشید
سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مائلند بر رخ خوب
شاهدش حال یوسف و یعقوب

حزن یعقوب داده اند مرا
بایدم صبر و طاقت ایوب

دیده ها کن سفید در ره دوست
ورنه بوئی نیابی از محبوب

آن زمان این طلب شود ساکن
که رود اسم طالب و مطلوب

بنحودش هم رسید آشوبش
چشم او بسکه بود شهرآشوب

بود درنامه شرح سوز دلم
سوخت بال کبوتر و مکتوب

سجده کردن بابروت واجب
بوسهٔ مصحف رخت مندوب

رخ دلدار نیست در پرده
بود آنکو نه بیندش محجوب

دل عشاق چون حنا خون شد
بود رفتار یار بس دلکوب

چشم بیمار یار را خورشی
نیست جز خون عاشقان مرغوب

بود اشعار صاف حسرت من

شاهد ساده‌رو بری ز عیوب

چون ترا بنیم سرا پیم نغمهای عندلیب | برگل روی تو من هستم بجای عندلیب

بستهٔ دام محبت چون رود از کوی دوست | شد رگ گل در چمن زنجیر پای عندلیب

کی بود حسن تو نگر را ز قتل کس هراس | میتواند شد رگ گل خونبهای عندلیب

مستی عاشق ز جام حسن معشوقست و بس | شبنم گل شد می گلگون برای عندلیب

عندلیب از شوق گل گر نغمه سنجی میکند | میدرد گل هم گریبان بر نوای عندلیب

گر لباس عاشق از معشوق باشد خوشترست | دوختن باید ز برگ گل قبای عندلیب

حسرتا ورا مهربان جوا آهی و ناله گوش
گل ز فریاد و فغان شد آشنای عندلیب

بی تو دل گرم فغانست امشب | این شرر شعله‌فشانست امشب

میکشد دود دلم سر بفلک | آتشم در تن و جانست امشب

شعلهٔ شوق که دل داشت نهان | شمعسان نوک زبانست امشب

در رهت هر بن مو بر تن من | چون دو چشمم نگرانست امشب

بی لب لعل تو همچون لب زخم | خونم از دیده روانست امشب

بی لب دلبر و بی ساغر می | روز ماه رمضانست امشب

بگریز ای خسرو خام زپیش | حرارت از باده کشانست امشب

ردیف باء فارسی

بیا بتا شبکی با من تراز بخسب | تو نوگلی دمکی در کنار خار بخسب
زخون دیده کنارم شدست طرف چمن | تو نیز ای گل سیراب در کنار بخسب
در انتظار تو شبها نخفتم از غم و درد | شبی بخانه ام ای سرو گلعذار بخسب
قرار آمدنت میدهی شب دیگر | مرو که نیست مرا طاقت قرار بخسب
جهان ز فتنه مگر ساعتی بیاساید | خدا را تو با این چشم عشوه بار بخسب
توان نهاد بریشم زمرحمت مرهم | زلطف با من دلخسته فگار بخسب
مگر بخواب ببینی جمال او حسرت | به بند چشم سرود رخیال یار بخسب

ردیف التاء

قسمت نگر که شانه بزلفش جا گرفت | بخت حنا که بوسه آن دست و پا گرفت
کورانه بی دلیل درین ره چه میروی | راهیست راه عشق که موسی عصا گرفت
دانم از آنکه بوی گلم بشنود کسی | اما نمیتوان ره باد صبا گرفت
یک بوسه از لبش بدو عالم گرفته ایم | ما عاشقیم و نیست کسی را بجا گرفت
گرم از سرم گذشتی و خونم ز دیده رفت | چندانکه پای رخش ترا در حنا گرفت

دیگر به آشیان طرب سر فرو نکرد / مرغ دلم باوج غمش تا هوا گرفت

حسرت چه میکنی دیت خون جو و طلب
نشنیده‌ام ز دوست کسی خونبها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست / زور آوریست باده نگهبان زجاج نیست

در ملک عشق سکهٔ شاهیست داغ دل / اما بدور حسن تو هیچش رواج نیست

بر فرش بوریا بکلاه نمد خوشم / هرگز بسر مرا هوس تخت و تاج نیست

خیز ای طبیب از سر بالین عاشقان / بیماریست عشق که هیچش علاج نیست

منعم اگر بدولت دنیا توانگر است / درویش را بدولت فقر احتیاج نیست

سلطان عشق باج گرفت از دلم / گفتم بسی که برده ویران خراج نیست

حسرت چه ساده‌ایست که دارد امید رحم
از دلبری که جز ستمش در مزاج نیست

یار ما را ز ما جدائی نیست / در میان مائی و شمائی نیست

دست در خون من فرو برد است / سرخی دست او حنائی نیست

چکنم یار اگر بمن نرسید / طالعم را چنین رسائی نیست

جانم از تن جدا شود ایکاش / که مرا طاق جدائی نیست

سجدهٔ شکر میکنم ای بت — که ترا دعوی خدائی نیست
نزد آنکس که ترک دنیا گفت — بادشاهی به از گدائی نیست
لذت از حسن دل اگر خواهی — مرهمی به ز مشکسائی نیست
در جهان شهرتی چو عنقا یافت — هر کرا شیوهٔ خودنمائی نیست
هست ممکن رها شدن از دام — ولی از زلف تو رهائی نیست
چه دهم دل بحسن گلروئی — که درو بوی آشنائی نیست
میکنم شکر با بعریانی — که مرا خرقهٔ ریائی نیست

نرسیدن بر بستان حسرت
نارسائی ست یا رسائی نیست

غم یار است و غمگساری نیست — وقت یاری است لیک یاری نیست
غوطه در خون چو لاله باد دلی — که درو داغ گلعذاری نیست
دیدهٔ ما چرا پر آب شده است — بدلت گر ز ما غباری نیست
وه که مجبور این قدر شده ام — که مرا بر خود اختیاری نیست
دل عاشق مگر ز سیماب است — که درو یکنفس قراری نیست

تکیه بر فضل نیست حسرت را

ورنه چون او گناهگاری نیست

گلبرگ لبت مکیدنی نیست / سیب ذقن تو چیدنی نیست

زلف تو که سنبل بهشت است / بو کردنی و شنیدنی نیست

گویی طلبم چو بوسهٔ رخ / اینست گلی که چیدنی نیست

یخ بست ز سرد مهری تو / اشک از مژه‌ام چکیدنی نیست

از حال تباه من مپرسید / افسانهٔ من شنیدنی نیست

در دیده کشیم میل عبرت / اوضاع زمانه دیدنی نیست

از شدت ضعف نالهٔ من / تا دادرسی رسیدنی نیست

در سینهٔ تنگ وحشت افزا / وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت

از یار ولی بریدنی نیست

زینسان چین ز خشم ترا بر جبین خوش است / لطف تو چون بود که غضب اینچنین خوش است

گفتی کدام خوش بود از مهر و کین بگو / با ما خوش است مهر و با اغیار کین خوش است

نقشی عجب ز بوسه بلعل لبت نشست / این نقش هم خوش است اگر این نگین خوش است

در کاسه که غیر دهد آب زندگی / خون جگر ز دست تو ای نازنین خوش است

آب خضر بیار و می ناب هم بیار — تا هر دو را چشیده بگویم که این خوشست
ای خوشدلی برو دل آزاد شاد کن — آن دل که شد اسیر محبت غمین خوشست

حسرت بکوش تا نشود راز عشق فاش
بر چشم تر چو گریه کنی آستین خوشست

زان لب لعل که کان نمک ست — دهنش بین که دکان نمک ست
داری ای کان ملاحت نمکی — کان نمک خود نه بکان نمک ست
نمک حسن تو از گریهٔ ماست — گرچه از آب زیان نمک ست
سخن تلخ تو ناصح مارا — بر دل ریش بسان نمک ست
تلخکامیم و دل خستهٔ ما — میهمان بر سر خوان نمک ست
چون توان گفت لبت را نمکین — شکرستان نه مکان نمک ست

سخن حسرت ما شورافزاست
بسکه پرورده میان نمک ست

چون سایه نخیزم ز زمین حالتم اینست — اما برکاب تو دوم طاقتم اینست
گر توبه کنم گه شکنم عادتم اینست — یک ساعتم آنست و دگر ساعتم اینست
شاید که تو از وسعت رحمت بپذیری — عصیان کنم و گریه کنم طاعتم اینست

چون گوهر اشکم که بهیچ نخرد کس
از قدرشناسان زمان قیمتم اینست

هر چند خورم خون دل از بیسر و برگی
با اهل کرم در نخورم همتم اینست

من از دو سه ساغر نخروشم چو صراحی
دریاکشم و دم نزنم وسعتم اینست

امشب که تر آمد دلت از خشکی زهدت
ای زاهد خود بین اثر صحبتم اینست

با انکه بود ذکر خدا ورد زبانم
از دل به بتان میل کنم آفتم اینست

چون آینه بر هم نتوانم مژه را زد
از روی تو ای آینه رو حیرتم اینست

گفتی که چرا دامن دل میکشد اینجاک
ظالم متغافل مگذر حسرتم اینست

کردند مرا حسرت تو تام ولیکن
گاهی نشنیدم زلبت حسرتم اینست

بی پرده درآ در دل من کان حرم تست
از غیر میندیش که در خانه غم تست

من سر بنهم آنجا که نشان قدم تست
گر پا نهی بر سرم ای گل ستم تست

کو رتبه آنم که درآئی ز در من
گر میطلبی بر در خویشم کرم تست

تا عمر بود جز ره عشق تو نپویم
پای دل من ریش ز خار الم تست

من همچو خلیل از همه آرم بخدا رو
این بت که تراشیده آزر صنم تست

وصف خط سبزش نتوانکرد خدایا
بر صفحهٔ گل از ید قدرت رقم تست

حسرت بخدا طبع تو چون ابر بهارست
خرم چمن عشق ز فیض قلم تست

بجان دادن مرا دیرے نماندست
بیا هنگام تاخیرے نماندست

حدیث شوق چون گویم که پیشت
مرا یارای تقریرے نماندست

بامید وصالت زنده ماندم
ز هجران ور نه تقصیرے نماندست

چه اندیشم صلاح کار خود را
مرا رائی و تدبیرے نماندست

کسی بر لوح دل نقشت نه بستست
که از حیرت چو تصویرے نماندست

ز خاطر رفته ام گر دهو سو هها
مسم محتاج اکسیرے نماندست

نمیخیزد کنون از سینه ام آه
درین ترکش مگر تیرے نماندست

بکشتن تیغ ابرویت بسندست
ترا حاجت بشمشیرے نماندست

چنان حسرت دلم ویران شد از غم
که دیگر فکر تعمیرے نماندست

بر عذار تو خط مشکین بست
نامه قتل عاشقان اینست

دست کوته نمیکند نگهت
دل زمن بر دو در پے دینست

لب معشوق تا نگوید تلخ
نتوان گفتنش که شیرین است

چه شود گر نهی بچشم ترم	کف پایت که برگ نسرین است
پروری دشمن وکشی عاشق	کس چه داند ترا چه آیین است
مایهٔ عاشقانِ کیسه تهی	روی زرین واشک سیمین است

دل بدنیای دون مده حسرت
گر ترا چشم عاقبت بین است

از فرقت تو بجانم ایدوست	دریاب که زنده مانم ایدوست
بازآ که براه انتظارت	آب از مژه میفشانم ایدوست
با غم هجر بر نتابم	دانی تو که ناتوانم ایدوست
هم یاد تو در دلست هردم	هم ذکر تو بر زبانم ایدوست
در آرزوی قد چو تیرت	با قامت چون کمانم ایدوست
گفتی بنشم صبور می باش	من صبر نمیتوانم ایدوست
رنگو نه که دشمنی بجانم	من دوست ترا نخوانم ایدوست
تا چند جدا از آستانت	بر عرش رود فغانم ایدوست
برخاستن ونشستنم نیست	خود راه تو چون ستانم ایدوست
خواهم که بجای مردم چشم	در دیده ترا نشانم ایدوست

دور از تو بکام دشمنانم | رحمی که ز دوستانم بدوست

گفتم که وفا کنی بحسرت
بودست غلط گمانم ای دوست

این گل نو از کجا یارب ببازار آمدست | کش مه کنعان بجان و دل خریدار آمدست

برهمن از شوق رویش کرده مصحف در بغل | شیخ در سودای مویش بسته زنار آمدست

ملک دلها را مسخر کرد با تیغ نگاه | چشم خواب آلود او با بخت بیدار آمدست

لعل او برگ گل و مانند بلبل نغمه سنج | قد او سرو و چو آب جو برفتار آمدست

یکدمش پرهیز از خونخوردن عشاق نیست | لاجرم عمریست چشم یار بیمار آمدست

هر قدر می میخورد دلبر ز شوخی میبرد | چشم مست او بکار خود چه هشیار آمدست

کی هوای خلد باشد روح پرور اینقدر | این نسیم جانفزا از کوی دلدار آمدست

شمع را پروانه بت را برهمن گل را هزار | هر کجا حسن است آنرا عشق در کار آمدست

گر تو مرد حق پرستی خویش را اصلا مبین | کز انانیت سر منصور بر دار آمدست

میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق | کز در و دیوار نور حق پدیدار آمدست

چیست حالت اینچنین بیخود چرا افتاده
خیز ای حسرت که بربالین تو یار آمدست

روز و شب آئینه در کف محو دیدار خود است
شمع من آتش بجان از حسن رخسار خود است

تا نظر بر نرگس جادوی خویش افگنده است
خوش نگاه من مریض چشم بیمار خود است

می خرامد هر کجا زلف رسا زنجیر پاست
سرو آزادی که من دارم گرفتار خود است

باغ حسن خود بچشم خود تفرج میکند
گلشن نظاره‌ام گلچین گلزار خود است

جمله معشوقان عالم عاشق یار منند
یک جهانش عاشق و او عاشق زار خود است

نقد عشاق است اگر جانها ستانند در بها
آنکه با نقد دو عالم خود خریدار خود است

سوخت جان حسرت مضطر بر آتش چون سپند
آنکه روز و شب باگردان دیدار خود است

چاشنی گیر لبت باده پرست دگر است
مست صیاد گر هست تو مست دگر است

دلنشین است طرب لیک نشه چنانکه گفت
این نگین را به نگین خانه نشست دگر است

دل چه بندد ز شکنج تو خیال آزادی
کشش تیر سوی گیسوی تو پابست دگر است

ساقیا توبه خود را من میکشم نازم
که بهر فصل گلش تازه شکست دگر است

سر نگون چون قلم از اشک نبارم چکنم
میکنم کار روی کار بدست دگر است

نکند غمزهٔ تو از دل عشاق خطا
میتوان گفت که این تیر ز شست دگر است

حسرتا نیست که هر وقت به گوشم یار است

ورنه هردم زتو پیغام الست دگر است

در غم عشق مردنم هوس است | جان بجانان سپردنم هوس است
از کف تیغ خورم سنان بر دل | وز لبت بوسه خوردنم هوس است
داغ عشقی که داده بر دل | در ته خاک بردنم هوس است
سر بصحرا نهم که بر ریگش | غم خود را شمردنم هوس است
وادی عشق اگرچه پر خار است | پا در آنجا فشردنم هوس است
بسرشک دمادم از دیده | نقش غیرت ستردنم هوس است

حسرت ایام گر بخوشی رفت
پیری آمد فسردنم هوس است

خیال سرو تو در گریه ام بعینین است | قد تو مصرع و موزونیش بحرین است
ز در درآمد و لب بر لبم نهاد آن ماه | ز بخت من مگر امشب قران سعدین است
بصبر عاشق دلخسته را مکن تکلیف | که صبر و عشق بهم اجتماع ضدین است
ز دیده آب بپاشم بروبم از مژگان | که خدمت سر کویت فریضه عین است
براه دوست بینداز دین و دنیا را | که وادی طلبش جای خلع نعلین است
کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو | که عمرهاست گران دوش من ازین دین است

چه مشکل هست که آسان نمیشود حسرت
ترا علی ولی چون ممد کونین ست

سوی من نمی بینی ایچه بیرانیهاست
جان ابلب آمد وقت مهربانیهاست

در قفص چه از گل زند چونی ای بلبل
بال و پر چه افشانی جای جانفشانیهاست

دل برد نبرد و راز کف جان بقهر بستاند
گرچه چشم بیمارت مست ناتوانیهاست

قتل یکجهان عاشق سهل کاری انگارد
با غرور حسن او ور انشهٔ جوانیهاست

با غم جدائیها زندگی چه لطفی ست
وصل یار اگر باشد لطف زندگانیهاست

نازنین سوار من هر کجا فرس راند
اشک و آه من با او گرم همعنانیهاست

جور من که نستاند جان حسرت مسکین
شیوهٔ نگاه او گرچه جانستانیهاست

عذری ز پی گناه من نیست
جز عفو تو عذر خواه من نیست

از درگه خویشتن مرانم
جز بر در تو پناه من نیست

از فضل بسوی خود رهم ده
سویت چو بعقل راه من نیست

فرمان هوای نفس بردم
هر چند که او اله من نیست

روزیکه دهی جزای اعمال
جز فضل تو تکیه گاه من نیست

از کینهٔ دشمنم چه باکست — کیدش چو بزور شاه من نیست

حسرت بسرم طمع زکس نیست
کچکول من گدا کلاه من نیست

شدم مست از می عشق و ملامت — گذشتم از سر کشف و کرامت

ندارم جز هوای قامت یار — بحمد الله که دارم استقامت

نترسم از هلاک خود بعشقش — کجا عاشق رود در راه سلامت

هوای خواجگی در سر ندارم — همینم بس که خوانندم غلامت

بدیر و کعبه جای تست خالی — ندانم تا کجا باشد مقامت

بتعظیمت نه تنها سرو برخاست — که هر شاخ گلے گوید سلامت

دمم تا زخیزد مرده از خاک — ندانم قامتست این یا قیامت

ببین دلها براهت چپ و راست — زپا افتادهٔ طرز خرامت

کلیم اسا بکوه و دشت گردد — دل از کف دادهٔ شوق کلامت

مگر تار نفس پیوسته باتست — کز و در دل رسد هردم پیامت

دلم عرش معلای تو باشد — حریم سینه‌ام بیت الحرامت

نه ماه این حسن میدارد نه خورشید — خدا از دسکهٔ خوبی بناست

هلال عید عاشق ابروی تست — سرت گردم نما از طرف بامت

هزارت بلبل و قمریست چون من — الا ای گلعذار سرو قامت

بشو حسرت ز دل داغ گنه را

بآب توبه و اشک ندامت

عارفان را جز خدا در دو جهان مشهود نیست — غیر اسما و صفات و ذات حق موجود نیست

اول و آخر حقست و ظاهر و باطن حقست — هر چه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست

ما خلقت الجن و الانس آیهٔ قران بخوان — بالیقین دان در حقیقت غیر حق معبود نیست

گر نبودی مظهر حق آدم خاکی چرا — سجده میکردش ملک این آب و گل مسجود نیست

چون جمیع حمد خاص ذات پاک کبریاست — اوست محمود دو عالم غیر او محمود نیست

هان بخوان از سورهٔ النور آیت الله نور — آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست

در میان هم تهمت هستی منه بر ممکنات — زانکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست

کل شیء هالک الا وجهه فرمود حق — صرف آیات از ظواهر بی ضرورت سود نیست

عاقبت چون نیست خواهی شد پس از تن ای سعید

پیشتر از مرگ خود جهد کن شو زود نیست

دل از لب خاموش تو طرز سخن آموخت — از گردش چشم تو سفر در وطن آموخت

آن کیست که تعلیم به عشوه و نازش — هر شیوه که آموخت هم از خویشتن آموخت

تمکین تو شد باعث فریاد و فغانم — خاموشی گل ناله به مرغ چمن آموخت

الحق ز تو آموختم آیین محبت — شمعست که پروانه از و سوختن آموخت

در درسگه عشق عجب ساده برآمد — هر چند که حسرت لبی از علم و فن آموخت

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست — رفتن ز خود به جلوهٔ جانانم آرزوست

روی جمیل خود بنما وقت نزع روح — من مومنم ثبات بر ایمانم آرزوست

تا در هوای زلف تو بازش دهم بباد — جمعیت حواس پریشانم آرزوست

مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بوس — زان یار دلنواز فراوانم آرزوست

دانم ز شرم سرمه به چشمت کشیده اند — از نرگس تو غمزهٔ پنهانم آرزوست

از پیش دیده محمل جانان همی رود — با ناقه چون جرس دل نالانم آرزوست

حسرت به پیش آن گل خندان طرف باغ — همنغمگی به مرغ گلستانم آرزوست

ردیف الثاء المثلثة

مرا بخوردن می آن نگار شد باعث — چگونه باده ننوشم چو یار شد باعث

گلست و سبزه و آب روان و روی نگار — می دوساله خورم بر بهار شد باعث

رعایت ادب اکنون کمال بی‌ادبیست — که لطف یار به بوس و کنار شد باعث

چرا نه باده گلگون کشم به نغمه نی — که جای گل و صوت هزار شد باعث

اگر بگوی تو باز آمدم مرنج از من — دلم که بی تو نگیرد قرار شد باعث

ز رقت من بیخود نمی‌شدم آگه — تپیدن دل امیدوار شد باعث

نبود توبه شکستن مراد ما حسرت
ولیکن آمد فصل بهار شد باعث

ردیف الجیم

دردم کشنده است بدرمان چه احتیاج — مردن چو شد یقین به طبیبان چه احتیاج

عالم بوسعت دل فارغ نمی‌رسد — درویش را بملک سلیمان چه احتیاج

دست جنون ز جامه دریدن کشیده‌ایم — با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج

بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب — عشق ترا بگبر و مسلمان چه احتیاج

از جان گذشته‌اند و بجانان رسیده‌اند — عشاق را بقطع بیابان چه احتیاج

پای دلم چو بسته بزنجیر زلف تست — آویختن بچاه زنخدان چه احتیاج

سر را بباد دادم و سرمایه سوختم — من عاشقم مرا سر و سامان چه احتیاج

کی جا کنی بخاطر صد جا شکسته ام	شاهی ترا بمنزل ویران چه احتیاج

حسرت برید دست تمنای خویش را
او را بآستین گریبان چه احتیاج

ردیف الجیم الفارسی

جان میدهم ز حسرت دیدار و دگر هیچ	وصلست علاج دل بیمار و دگر هیچ
دانی چه بود قوت دل و قوت جانم	یاقوتی آن لعل شکربار و دگر هیچ
رد کرد مرا یار شدم بنده بجانش	آمد ثمنم ناز و خریدار و دگر هیچ
ساقی نبرد رنج خمارم قدح مے	پرکن قدح از عکس رخ یار و دگر هیچ
گر جان ز تنم رفت و دل از سینه غمی نیست	داغم ز غم فرقت دلدار و دگر هیچ
نی آرزوی جنت و نی خواهش کوثر	مائیم و تمنای تو ای یار و دگر هیچ

حسرت نکنم شکوهٔ یار و گله غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

بُلیتُ بامرد حسن ملیح	فیا اسفا علی قلبی الجریح
بسیف اللحظ یقتلنی و یحیی	باذن الله من قول فصیح

ففي عينيه سحر اي سحر — وفي شفتيه اعجاز المسيح

وانكر حبه ويقوم دمعي — يعارضني بتكذيب صريح

فانكان الهوى شيئا قبيحا — فكتم الحب اقبح من قبيح

اذا ما مت في شوق وتوق — فزر يا مهجتي يوما ضريحي

من الرحمن للرحماء رحم
كما قد جاء في الخبر الصحيح

ناشسته رو هنوز مه من ز خواب صبح — وز آب تاب آن خجل است آفتاب صبح

گر صبح دم ز صفا با نگار ما — گوید بیاض سینه صافش جواب صبح

باشد گدای کوی مغان شاه آسمان — آندم که میکشد قدحی از شراب صبح

گیرم سحر شود شب هجران ولی چه سود — صبح فراق چون نبود در حساب صبح

دانی که نیست یکدو نفس بیش زیستن — سطری کنی مطالعه گر از کتاب صبح

هر روز نقش هستی بسیار کس فلک — در طشت آفتاب بشوید بآب صبح

حسرت نشد چو از تو ادا فرض و سنتی
لازم مگیر سوز شب و اضطراب صبح

ردیف الخاء المعجمة

وارد ندارم لعل تو با من عتاب تلخ — گشت این شکر ز بخت بدم در حساب تلخ

خوش آیدم از آن لب میگون جواب تلخ — باشد ببادہ نوش گوارا شراب تلخ

ایدل فرو مخور ز غم اشک اینقدر عبث — هرگز نرفت تشنگی کس ز آب تلخ

در دوزخ از خیال لب آتشین دوست — شیرین شود بکام دل من عذاب تلخ

جز من که خوردن دل خود قسمت منست — هرگز کسی نخورده بعالم کباب تلخ

گر بستر من ز فرش گل و یاسمین بود — شیرین بچشم من نشود بی تو خواب تلخ

حسرت بظل ساقی کوثر برم پناه — تابد بحشر چون بسرم آفتاب تلخ

ردیف الدال المهملة

عجب نبود که پیش یار با اغیار می آید — که عمر و مرگ با هم بر سر بیمار می آید

عزیزان گر سر سوداست نقد جان بکف دارید — که آن یوسف چو گل امروز در بازار می آید

چو بر حال کسی کس اندکی هم رحم میآرد — مرا بر حالت خود گریه بسیار می آید

خموشی مهر لب گردد مرا چون در سخن آید — از این حسرت که بینم غنچه در گفتار می آید

ندانم کیست حسرت اینقدر دانم که در کویش — جوانی بیشتر با دهٔ خونبار می آید

نمی آید ز آتش هرچه از خوی تو می آید
کند کار رگ تیغ از دست ابروی تو می آید

باند از یکه از سیخانه بدستان بیرون آید
نگاه از نرگس مخمور جبادوی تو می آید

اگر در لاله و گل بنگرم رنگ تو می بینم
وگر برگ سمن بو میکنم بوی تو می آید

دل آشفته خود را علاجی میتوانم کرد
اگر در کف مرا از زلف سمن بوی تو می آید

سر شوریده چون بر بالش دیبا فرو آرم
بیاد راحت بالین زانوی تو می آید

غم جان نیست گر از تیغ گو سیاهم کشتی
ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تو می آید

ندانم تا چه آمد بر سر حسرت که باز امروز
صدای ناله و فریاد از کوی تو می آید

نه هم زخم دل از دست جراحت سوگند
نبرم منت مرهم بجراحت سوگند

ما زهجر تو شنیدیم سخنها بسیار
سخنی گوش مکن از ما بمروت سوگند

من میرگ و نوا را بنگاهی دریاب
بیش ازین از تو نخواهم بقناعت سوگند

خاک ره گردی اگر سر بفلک زود کشی
پس خواریست عزیزی بمذلت سوگند

نه بدست فراغت نکشی تا بخت
هم بجنت قسم و هم بفراغت سوگند

دل از بسکه عزیزان بغریبی خو کرد
آرزوی وطنم نیست بغربت سوگند

در ته خاک بدل داغ تمنا بردیم

روی مقصود ندیدیم بحسرت سوگند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند — آنانکه رو بقبلهٔ ابروی او کنند

خوبان مباد بخیه گر خستگان شوند — زخمی دگر زنند چو زخمی رفو کنند

یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان — کن اندکی که بیداد خو کنند

اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند — حاشا کز آب خضر نمی در گلو کنند

از ناز گل بدست نگیرند گلرخان — بخت کسی که پنجه بخونش فرو کنند

پنهانی آنچنانکه نشانت کسی نیافت — پیدا چنین که از تو سخن کو بکو کنند

تا یار سوی خویش کرا رهبری کند — در وادی طلب همه کس جستجو کنند

صوفی ز خانقاه درآمد بمیکده — ساقی بگو که باده بجام سبو کنند

حسرت بگریه کوش که آلوده دامنان
از آب چشم روی سیه شستشو کنند

شرم آنماه حجاب آلود زارم میکشد — آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

میکشد گاهی که بر من گشته عاشق چرا — که بجرم آنکه بیصبر و قرارم میکشد

او دم کشتن ازین خوشدل که دشمن میکشم — من در آن ساعت ازین شادی که یارم میکشد

خیز و شمعی برفروز از دل ز آه آتشین — دور از آن خورشید رو شبهای تارم میکشد

ازخیال آنکه می نوشند باشد باکسی — آن لب میگون و چشم پرخمارم میکشد

درشب وصلش کشد شوق هم آغوشی مرا — روز هجران حسرت دیدار یارم میکشد

در غم هجر او بلا کم میکند حسرت مگر

وعده وصلش دگر از انتظارم میکشد

آن صنم از انجمنم میرود — وز پی او جان ز تنم میرود

میرود و روح و روان دلم — همره آن طرفه صنم میرود

چاک چو گل چون نزنم پیرهن — یوسف گل پیرهنم میرود

تا زنم از غصه سر خود بسنگ — سنگدل سیم تنم میرود

خار الم تا چکند با دلم — گلرخ نسرین بدنم میرود

جان بسلامت نبرم بعد ازین — کان صنم دلشکنم میرود

کام دلم تلخ نگردد چسان — دلبر شیرین دهنم میرود

جوهر فرد است محل کلام — در دهن او سخنم میرود

حسرت دیوانه بگوی بتان

منع کنم یا نکنم میرود

عشق حق منصور را ابرار کرد — درمیان عاشقان سردار کرد

پاس ملت در طریقت کافریست
شیخ صنعان سبحه از زنار کرد

عاشق اول خویشتن را پاک سوخت
بعد از آن دریوزهٔ دیدار کرد

چون برفتار آمد آن سرو سهی
خفتگان خاک را بیدار کرد

من چو دیدم کعبهٔ انسم یقین
حق تجلی از در و دیوار کرد

متقی بودم نبودم باده نوش
نرگس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار ناید است کار
بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو مشکلم آسان شود نشد
دردم از وصال تو درمان شود نشد

گفتم که چون وصال میسر نمیشود
آخر دلم صبور بهجران شود نشد

گفتم که درد فرقت جانان کشنده است
زین درد کاش از تن من جان شود نشد

گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من
از کرده های خویش پشیمان شود نشد

فصل بهار آمد و صد گونه گل شگفت
گفتم دل ستمزده خندان شود نشد

چشم پر آب خویش نهادم بخاک راه
کان سرو خوش‌خرامم خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجائی زسعی خویش
میخواست تا مقرب جانان شود نشد

غزال وحشی دل رام من چه خواهد بود — اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود

چنین که رفت در آغاز عشق بر دلم — بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود

تو شاه عرش نشین من گدا امیدانم — که حاصل طمع خام من چه خواهد بود

بتا بعشق تو زنار بسته اند بسی — بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود

بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام — چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود

اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم — میان اهل وفا نام من چه خواهد بود

تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون — ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت
که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز کشت می آید — چه نزاکت سرشت می آید

گل روی تو تازه است چنان — کاین نفس از بهشت می آید

برسان مطرب و می و معشوق — ماه اردی بهشت می آید

بر سرم هر چه آید از دست — گویم از سرنوشت می آید

مسیدهم جا چو گل بفرق خودش — گر ز دست تو خشت می آید

روی گل را نمیتوانم دید — بیتو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه رود
گه بسیر کنشت می آید

زچشم تو سحر و فسون میچکد — زلعلت می لاله گون میچکد
فراهم چو عطر گلشن میکنم — عرق از جبین تو چون میچکد
بزلفت چنان بستهٔ آشنایم — که از وضع و حالم جنون میچکد
دلم چون کباب سر آتش ست — سرشکم ز سوز درون میچکد
مبارک ترا خنده ای تازه گل — مرا بی تو از دیده خون میچکد
تراوش کند باطن از ظاهرت — که از کوزه آبش برون میچکد
زچشمم ازین پیش خون میچکد — دل لخت لختم کنون میچکد
من از ضبط این گریه عاجز شدم — که از ضبط اشکم فزون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل
تماشا کن آنرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند — دگر را عاشق و دیوانه کردند
یکی را شوق طوف کعبه دادند — دگر را مائل بتخانه کردند
چو شمع افروختند از روی لیلی — دل مجنون بران پروانه کردند

غزال وحشی دل رام من چه خواهد بود
اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود

چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم
بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود

تو شاه عرش نشین من گدا نمیدانم
که حاصل طمع خام من چه خواهد بود

بتا بعشق تو زنار بسته اند بسی
بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود

بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام
چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود

اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم
میان اهل وفا نام من چه خواهد بود

تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون
ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت
که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز گشت می آید
چه نزاکت سرشت می آید

گل روی تو تازه است چنان
کاین نفس از بهشت می آید

برسان مطرب و می و معشوق
ماه اردی بهشت می آید

بر سرم هر چه آید از دست
گویم از سرنوشت می آید

مسیدهم جا چو گل بعرق خودش
گر ز دست تو خشت می آید

روی گل را نمیتوانم دید
بیتو در دیده زشت می آید

ترا صد عاشق دل خسته بادا
ولی مارا نه معشوق دگر باد

خیال خال روی لاله رنگت
مرا چون مردمک در چشم تر باد

بحسرت میزنم دستیکه بر سر
گهی در گردنت گه در کمر باد

الهی صندل پیشانی من
بوقت درد سر آن خاک در باد

سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب
قمیص آن پسر نور بصر باد

میفشان دامن از خاک وجودم
که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست
ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سرشکم حال عشقت بر رخم تحریر میسازد
لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد

خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد
زموی شیشهٔ دل خامهٔ تصویر میسازد

بمن از سرگذشت خویشتن چون صبح روشن شد
که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد

نمی باید چو شبنم دانه ام نشو و نما اینجا
مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد

نخواهم ساختن با غیر جانان نیستم زاهد
که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد

چو از مشت پر خود خانهٔ بر دوش میدارد
چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد

پی دیوانهٔ نازک دماغ شوخی و نازش
زموج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

بحمدالله که بهر زلف خوبان / دل صد چاک ما را شانه کردند

ق

نمیدانم که در میخانهٔ عشق / کدامین باده در پیمانه کردند

که در جام و شراب مست ساقی / حریفان امتیاز اصلا نه کردند

کنشت و کعبه را کردند آباد
دل حسرت ولے ویرانه کردند

در کون و مکان جلوهٔ یارست ببینید / خود آئنه و آئنه دارست ببینید

از خون برخم نقش و نگارست ببینید / مژگان چو رگ ابر بهارست ببینید

اینک دل خون گشته بنوک مژه من / منصور صفت بر سر دارست ببینید

در کوچهٔ آن دلبر عاشق کش بیباک / بسمل نه یکے بلکه هزارست ببینید

آن چشم سیه مست که خود ساغر خویش است / هم باده و هم باده گسارست ببینید

بر گرد رخ یار که چون ماه دو هفته است / آن هاله که از مشک تتارست ببینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل
از تیغ کسے سینه فگارست ببینید

ز صحف روی خوبت خوبتر باد / دلم در عشق او زیر و زبر باد ؛

لبت شیرین تر از شهد و شکر باد / رخت روشن تر از شمس و قمر باد

تراصد عاشق دل خسته بادا | ولی مارا نه معشوق دگر باد

خیال خال روی لاله رنگت | مرا چون مردمک در چشم تر باد

بحسرت میزنم دستیکه بر سر | گهی در گردنت گه در کمر باد

الهی صندل پیشانی من | بوقت درد سر آن خاک در باد

سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب | قمیص آن پسر نور بصر باد

بیفشان دامن از خاک وجودم | که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق قست
ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سرشکم حال عشقت بر رخم تحریر میسازد | لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد

یالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد | زموی شیشهٔ دل خامه تصویر میسازد

ن از سرگذشت خویشتن چون صبح زد شبنم | که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد

ن یاد بر چو شبنم اندام نشو و نما اینجا | مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد

واهم ساختن باغیر جانان سستم زاهد | که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد

از سرشت پر خود خانه بر دوش میدارد | چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد

دیوانهٔ نازک دماغ شوخی و نازش | زموج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

بجوانی که بهر زلف بتان / دل صد چاک ما را شانه کردند

ق

نمیدانم که در میخانهٔ عشق / گدا این باده در پیمانه کردند

که در جام شراب دست ساقی / حریفان امتیاز اصلا نه کردند

کنشت و کعبه را کردند آباد
دل حسرت ولے ویرانه کردند

در کون و مکان جلوهٔ یار است ببینید / خود آئینه و آئینه‌دار است ببینید

از خون بر چشم نقش و نگار است ببینید / مژگان چو رگ ابر بهار است ببینید

اینک دل خون گشته بنوک مژهٔ من / منصور صفت بر سر دار است ببینید

در کوچهٔ آن دلبر عاشق کش بیباک / بسمل نه یکے بلکه هزار است ببینید

آن چشم سیه مست که خود ساغر خویش است / هم باده و هم باده گسار است ببینید

بر گرد رخ یار که چون ماه دو هفته است / آن هاله که از مشک تتار است ببینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل
از تیغ کسے سینه فگار است ببینید

زمصحف روی خوبت خوبتر باد / دلم در عشق او زیر و زبر باد

لبت شیرین تر از شهد و شکر باد / رخت روشن تر از شمس و قمر باد

ترا امد عاشق دل خسته بادا | ولی ما را نه معشوق دگر باد
خیال خال روی لاله رنگت | مرا چون مردمک در چشم تر باد
بحسرت میزنم دستیکه بر سر | گهی در گردنت گه در کمر باد
الهی صندل پیشانی من | بوقت درد سر آن خاک در باد
سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب | قمیص آن پسر نور بصر باد
میفشان دامن از خاک وجودم | که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست
ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سر کلکم حال عشقت بر رقم تحریر میسازد | لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد
خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد | زموی شیشهٔ دل خامهٔ تصویر میسازد
بمن از سرگذشت خویشتن چون صبح روشن شد | که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد
نمی یابد چو شبنم دانه ام نشو و نما اینجا | مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد
نخواهم ساختن با غیر جانان نیستم زاهد | که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد
چو از شست پر خود خانه بر دوش میدارد | چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد
پی دیوانهٔ نازک دماغ شوخی و نازش | زموج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

نسازد آب حیوان تشنهٔ ذوق شهادت را — اسیران ترا آب دم شمشیر میسازد

کند تا صید مرغ معنی بیگانه را حسرت
ز هر برجسته مصرع خامهٔ من تیر میسازد

سرخی آن لب بمسی مالیده پوشیدن چه بود — خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چه بود

خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چه بود — درد دل چون آشکارا کرد رنجیدن چه بود

داشتی چون دست تیغ امتحان از من دریغ — آستین بر شانه دامن بر کمر چیدن چه بود

وقت راندن عاشق دل داده را از کوی خود — سر برون از غرفه کردن در پسش دیدن چه بود

داشتم چشم از تو روشن خانهٔ تارم کنی — همچو برق آتش فگندن باز خندیدن چه بود

حرف حرف نامهٔ اغیار خواندی چند بار — نامهٔ شوق مرا ناخوانده پیچیدن چه بود

میکنی ز اشک حنائی ریش را هر دم خضاب
خود بگو حسرت به پیری عشق ورزیدن چه بود

حسنت چو بجلوه آشنا شد — شوخی شد و ناز شد ادا شد

از روز ازل نصیب عشاق — محنت شد و درد شد بلا شد

پروانهٔ دل بشمع رویت — مائل شد و محو شد فنا شد

بیمار ترا لب چو قندت — شربت شد و شهد شد شفا شد

مانع ز تکلم تو با من / تمکین شد و شرم شد حیا شد
برشاخ عدم هم آشیانه / عنقا شد و مضمر شد و فا شد

شد کشته به تیغ یار حسرت / بهتر شد و خوب شد بجا شد

در بزم چه گوید لب لعلت سخنی چند / چون غنچه تصویر نماید دهنی چند
چون خاک درت خاک جلوگیر ندیدم / کردم سفری چند و گرفتم وطنی چند
عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبودند / دادی بیکی غمزه هزیمت به تنی چند
هر جا که نشینم گل تر از مژه ریزم / آراسته‌ام در سر کویت چمنی چند
تنها نه دلم در خم زلف تو اسیر است / در هر شکن پوست دل همچو منی چند
تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد / گلها ز غمت کرده قبا پیرهنی چند
بنما قد و رخسار که افزود غم دل / در باغ ز نظاره سرو و سمنی چند
در حشر شهیدان تو از خاک بر آیند / چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند

حسرت بچمن نغمه بلبل نکند گوش / تا کرده سماع از لب شوخی سخنی چند

شب که از باده رخ یار برافروخته بود / مرغ نظاره چو پروانه پر سوخته بود

از سویدا دل سودا زده عاشق است — چشم چون خال بر رخ خوش او دوخته بود

بنگاه دل ارباب نیاز از کف برد — شیوه ناز ندانم ز که آموخته بود

شد همان بنده رها از غم فردا که امروز — فارغ از سود و زیان دل تو بفروخته بود

بر در میکده حسرت بیکی جرعه فروخت
مایه زهد که در عمر خود اندوخته بود

عشق دل را چو بیقرار کند — گر ننالد بگو چکار کند

باده با روی آن نگار کند — آنچه با بوستان بهار کند

در هوایت استخوان تنم — همچو نی نالهای زار کند

غمزه را منع کن ز بیباکی — تا کجا جان و دل شکار کند

هر کرا رای نیست جز رایت — چه برای خود اختیار کند

جور بالای جور کن که دلم — ستمت را کرم شمار کند

نسبت فتنه های نرگس یار — بیبصر سوی روزگار کند

باز چشمت بچنگل مژگان — طائر قدس را شکار کند

حسرت این آن غزل که گفت علی
یار دیدی که ترک یار کند

گل بتو چو خار خوش نباشد | دور از تو بهار خوش نباشد
بی روی چو ماه تو شب ماه | همچون شب تار خوش نباشد
ابر و چمن و شراب و ساغر | بی وصل نگار خوش نباشد
گر باغ دگر کنار کشت است | بی دوست قرار خوش نباشد
می نال دلا که عاشقان را | جز ناله زار خوش نباشد
بر آینه دل مسلمان | از کینه غبار خوش نباشد
با شاهد گلعذار حسرت | تمکین و وقار خوش نباشد
از زهد کناره کن چو حافظ | تقوی بر یار خوش نباشد

با یار شکرلب گل اندام
جز بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ تو صفا ندارد | چشم از تو جدا جلا ندارد
گر دیده و گر دلست و ر جان | بی مهر رخت ضیا ندارد
از شیشه تفاوتست تا دل | بشکستن دل صدا ندارد
تدبیر مسیح را چه تقصیر | خود درد دلم دوا ندارد
چون از نظر کسان نیفتم | جانان نظرے بما ندارد

هیهات رسیدنم چه امکان | آنجا که گذر صبا ندارد
عقلست براه عشق آن یار | کوریکه بکف عصا ندارد
شاهنشه کشور جمالست | پروای چو من گدا ندارد
بر زینت و زیب او مده دل | دنیا بکسی وفا ندارد
با لشکر حسن طاقت جنگ | این صبر گریزپا ندارد
بهر قتلم مجو بهانه | خون عاشق بها ندارد
وحشی دل من بکس نچسپد | دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت سگ آستانت
با غیر تو مدعا ندارد

چون خدا از دست قدرت خلق آن مه پاره کرد | تن ز سیم و لب ز لعل و دل ز سنگ خاره کرد
عاشق و معشوق و حسن و عشق غیر از یار نیست | خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد
بود در عشق تو هر یک از دل و دستم بکار | سینه را آن چاک کرد و این گریبان پاره کرد
در عذاب جانکنی بودند اسیران قفس | مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد
طفل اشکم گفت راز دل در آغوش مژه | همچو عیسی کز رسالت نطق در گهواره کرد
عکس مصحف روی تو افتاده در چشم پرآب | قطرهٔ اشکم را پرنور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلفت میان تن ناز ⁂ عالمی را نرگس مخمور تو میخواره کرد

در لباس نو بنو جلوه گر نور قدم ⁂ وین تجلیهای خود را پردهٔ رخساره کرد

زادهٔ فکرم برین حسرت نمیرفت از وطن
بوی شعرم صحبت اخوان چنین آواره کرد

تا بکف سلسلهٔ زلف بتانم دادند ⁂ از خدا آنچه همیخواستم آنم دادند

دل ویران شده ام وادی ایمن کردند ⁂ آتش طور درین سینه نشانم دادند

چشم گریان اثر چشمهٔ حیوان بخشید ⁂ عمر جاوید ازین اشک روانم دادند

تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ ⁂ همچو نے سینهٔ پرشور و فغانم دادند

گر ننازم بتو بس دل بچه کارست مرا ⁂ ورنمیرم بغمت بهر چه جانم دادند

مستی و بیخودی و لذت و کیفیت عشق ⁂ همه از تربیت پیر مغانم دادند

داشتم زهد ریا ساغر سرشار زدم ⁂ عقل من بود رسا رطل گرانم دادند

اول از بوسهٔ آنلب دهنم بربستند ⁂ بعد ازان آگهی از راز نهانم دادند

آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق ⁂ بهر این بار گران تاب و توانم دادند

آب و تاب سخن و لطف و صفای سخنش ⁂ جوهری بود که در تیغ زبانم دادند

صید معنی چو حزین میکنم اکنون حسرت

دست و بازوش بشکستند و گمانم داوند

که از جانب ما پیامش برد — مگر مرغ دل ره بجامش برد
بسویش برد نامه کو محرمی — نخواهم که بیگانه نامش برد
چو شاخ گلی خرم شود از نسیم — دل از دست یاد سلامش برد
جواب سوالش نیاید ز من — که هوشم ادای کلامش برد
بنازم بآن قامت نازنین — دل خلق طرز خرامش برد
نخواهد رهای ز بند آن اسیر — که جذب محبت بدامش برد
دل عاشقان باشد او را بکار — که یارم بتعداد اهتمامش برد
برد جان ز من آخر آن دلربا — زبردست اگر صبح شامش برد

چنان ساقی ماست حسرت کریم
که هر کس نصیبی ز جامش برد

گرچه گل آب و رنگ بود دارد — پیش گلروی من چه رو دارد
صدمهٔ عشق زلف یار مپرس — شیشهٔ دل هزار سو دارد
نیست محرم زبان و گوش اینجا — چشم با چشم گفتگو دارد
خوش زبانیکه می برد نامش — خرم آندل که یاد او دارد

نیست عاشق اسیر ام هوست — از تو گر جز تو آرزو دارد
چکند سلسبیل و جوی شیر — مست تا باده در سبو دارد

یار پرسان حال و حسرت زار
گره گریه در گلو دارد

هوس وصل دلارام چه معنی دارد — لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد
مهر و قهر و غضب و لطف ز دلدار یکیست — فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد
پخته شو سوخته شو ز آتش عشق جانسوز — تا بدانی طمع خام چه معنی دارد
بگذر از نفس خود آنگاه بیابی کز تو — راه تا اوست بیک گام چه معنی دارد
ته تیغش سر تسلیم نیاوردی هنوز — جان من دعوی اسلام چه معنی دارد
چون سیه روز شدیم از گردش چشم یاریست — گله گردش ایام چه معنی دارد
نیست در درگه عشق بجز خاموشی — بحث یعنی چه و الزام چه معنی دارد
صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر — انتظار سحر و شام چه معنی دارد

حسرت از فرق قدم کن بر هش تا دانی
عاشق نیک سرانجام چه معنی دارد

پرستان ز گل و سرو و سمن عظیم آباد — غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند اقامت و حور
که هست دلکش هر مرد و زن عظیم آباد

ز بسکه گلبدنان جمع گشته اند درو
شده است شاهد گل پیرهن عظیم آباد

ز آب گنگ که چون شیر در حلاوتهاست
کند حکایت نهر لبن عظیم آباد

بطیب خاطر ازین شهر کس بدر نرود
گرفته اند غریبان وطن عظیم آباد

نشان دهد فلک نو ز قطرهای بلند
بزیر گنبد چرخ کهن عظیم آباد

فراهم است درو علم و فضل و عقل و هنر
برب کعبه که هست انجمن عظیم آباد

درین چمن همه سو بلبلان نواسنجند
تهی مباد ز اهل سخن عظیم آباد

زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان
بود بشوق خدا نعره زن عظیم آباد

بآبیاری لطف خدا مصئون بادا
ز تند باد فساد و فتن عظیم آباد

چرا سخن نسرایم بمدح او حسرت
که هست مولد و منشای عظیم آباد

ردیف الذال المعجمة

چنانکه هست آن شفتین و دهان لذیذ
شفتالوی جنان نبود آنچنان لذیذ

ذکر لب و دهان تو چون بر زبان رود
گردد زبان ز چاشنیش در دهان لذیذ

تیری رسا بکام جگر خستگان بکن
ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

لب میکم ز ذوق چو نام تو می برم — از بسکه هست نام خوشت بر زبان لذیذ

منت بجان ماست اگر زخم میزنی — گر دست نازنین تو باشد سنان لذیذ

از از خوان عشق نصیبی نداده اند — کش در فراق یار بود آب و نان لذیذ

حسرت چنانکه تلخی گل باشکر خوش است
دشنام شد از ان لب شکر فشان لذیذ

ردیف الراء

ای مراد رسینه از پیکان تو جانی دگر — جان بحسرت میدهم از شوق پیکانی دگر

ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو — این نمک را به ازین نبود نمکدانی دگر

تا بردی اینچنین هست زلف چو شب افگنده — هر زمان در کفر می افتد مسلمانی دگر

هر چه باشد در جهان غیر از تو آنرا منکر ند — کافران عشق تو دارند ایمانی دگر

کو بت عاشق کش ما تا بریزد خون ما — درد بید رمان ما را نیست درمانی دگر

از نگاه لطف چون سویم نمی بینی گهی — بعد ازین بینی مراد رکوی جانانی دگر

باد ر گوشت چه می سنجی تو اشک چشم من — آن زکان دیگر و این هست از کانی دگر

در زمین حسرت بعد خسرو هیچ فرد
در گمان ماند پیدا غزلخوانی دگر

له درین زمین از غزل امیر خسرو علیه الرحمه بعد ازان غزل شاه ... فرد بهلوا ردی قدر بهت خوب

[illegible]

ای دل ز جا مرو که به محفل نشسته یار | وی دیده کن نظاره که مقابل نشسته یار

خون ریختن ز دیده و دل رایگان نرفت | آمد ز راه دیده و در دل نشسته یار

از گریه خانه‌ام همه جا نم کشیده بود | گل کرده فیض عشق که در گل نشسته یار

حق وفا شناخت که شد همنشین به من | گفتن نمی‌توان که به باطل نشسته یار

باشد ز عشق عاشق و معشوق را خبر | گشته غریق بحر و به ساحل نشسته یار

ای جان برآ ز تن که شوی همسفر به دوست | وی اشک تیز جهی که به محمل نشسته یار

حسرت خبر نداشت چو گشتی ز منزلش
عمری به خلوت دل غافل نشسته یار

شد اگر چشمت سفید ای پیر کنعان غم مخور | بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم مخور

صبر کن یوسف توئی آخر عزیز ملک مصر | چند روزت گر درنگ افتد به زندان غم مخور

یازده کوکب کنندت سجده با شمس و قمر | گر به چاه افتی ز دست جور اخوان غم مخور

حق همی‌گوید که با یک عسر باشد دو یسر | زلیخا را ز هجر ای مرد مسلمان غم مخور

لطف و قهر دوست پیش عاشق صادق یکیست | باشد اندر قهر پیدا لطف پنهان غم مخور

چون خدا یارت بود اندیشه از اغیار چیست | نفس را فرمان مبر وز کید شیطان غم مخور

آنکه جانت داد نانت میدهد ای ناسپاس | نحن نرزق خوان ز قرآن وز پی نان غم مخور

سینهٔ بر تا جودی مقصود عشقت همچو نوح — کشتی عاشق نگردد غرق طوفان غم مخور

عاقبت حسرت شنوی از وصل جانان کامیاب
وین شب هجران سد روز بپایان غم مخور

خوشتر انداز همه گر اعضای یار — نور ریز دانست سرتا پای یار
شد بلای جان برای عاشقان — بلکه بالاتر ازان بالای یار
مردم واز دل هوای او نرفت — شد سرم خاک و نشد سودای یار
خال و خط گو بر رخ دلبر مباش — ساده خوشتر عارض زیبای یار
بی نیاز از حکمة العین آمد — رهروان نرگس شهلای یار
نیست محتاج اشارات و شفا — مستفید ابرو و لبهای یار
باغبان نسبت چه دارد راست گو — سرو بستان با قد رعنای یار
کی کند با حور و غلمان التفات — هر که باشد واله و شیدای یار
گر کشد ور جان ببخشد بنده را — راضیم در هر چه باشد رای یار
جمله خلقان گر ملامت‌ها کنند — کی کند پروای کس رسوای یار
حال عشق و انجذاب خاطرم — نیست پنهان بر دل دانای یار
در هوایش لرزم و سوزم چو شمع — سخت ماتم سهم ز استغنای یار

بسکه بردم نام آن لیلی چو قیس / کوه و صحرا پر شد از غوغای یار
عشق در معشوق و عاشق دائر است / یار را نبود جدا پروای یار

چون ننالم زار حسرت همچو نی
دل پر از صد شوق و خالی جای یار

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود بر فروز / وز نور باده جام ز اندود بر فروز
با روی آتشین ز می و خال مشکبو / در بزم عیش مجمرهٔ عود بر فروز
باهم کن آب و آتش از اعجاز حسن جمع / یعنی ز می رخ عرق آلود بر فروز
دود چراغ مدرسه بیرون کن از سرم / ساغر بیار و آتش بی دود بر فروز
درمانده ام به تیره شب وادی طلب / شمعی براه منزل مقصود بر فروز
آرد بجار تا گل صبر خلیل دل / از داغ عشق آتش نمرود بر فروز

چون ماه تا جبین تو تابان شود ز نور
حسرت بداغ سجدهٔ معبود بر فروز

بکف تیغ آمد آن سیمبر امروز / ندانم تا چه آید بر سر امروز
که زد در مغز جانم نشتر امروز / که خون میجوشد از چشم تر امروز

که زلف عنبرین خویش بگشاد | که با دست بوی عنبر امروز
که خواهد از در رحم یارب درآید | که وا ماندست چشمم بر در امروز
یقین میدان که تا شب مرده باشم | به بالینم نمی‌آئی گر امروز
ز درد دوریت حالم خرابست | بیا بنشین و حالم بنگر امروز
ببین کز سر گذشتست آب چشمم | چنین گریم از سرین مگذر امروز
ز دردم هر چه می‌پرسید یاران | ز روز دیگرست افزونتر امروز
بحشر وعدهٔ دیدار داده | ق | پی تسکین جان مضطر امروز
ولی عاشق که از بیتابی شوق | سر دیدار دارد در سر امروز
شکیبائی بود تا روز محشر | کند از ناله برپا محشر امروز
مرا فرد العصیان در نگیرد | که دارم حسن ظن با داور امروز
مئی کز درویش شبها بخفتم | بحمد الله که دارم در بر امروز
غم فردا ندارد باده نوشی | که دارد در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بیند
بکام دل جمال دلبر امروز

دیده و دل منزل یارست هم مهجور هنوز | جوش می در هر رگ و پی هست مخمورم هنوز

شور عاشق گر نگردد از سر دار آمدن — می‌زند نقش انا الحق خون منصورم هنوز

تا حریم کعبه وصلش ندانم کی رسم — صد بیابان طلب طی کرده‌ام و دورم هنوز

گفت سازم چاره بیمار عشق خود بلطف — عمرها رفت و باین امید رنجورم هنوز

طور سینا سینهٔ من شد ز نار عشق تو — سوختم اما بلند است آتش طورم هنوز

بال پروازم کشاد و رشته بر پایم ببست — چون ننالم اختیارم داد و مجبورم هنوز

در غم و شادی سراپا سوختم مانند شمع
همچنان حسرت بفکر ماتم و سورم هنوز

سوختی جان را و در جانی هنوز — خانه شد تاراج و مهمانی هنوز

لشکر مور خط شد زیب حسن — ملک خوبی را سلیمانی هنوز

از در جنگ آمدی خنجر بدست — بر سر صلح اگر جانانی هنوز

آه خون صد مسلمان ریختی — می‌زنی دم از مسلمانی هنوز

یار هر کس میشوی از سادگی — دوست از دشمن نمیدانی هنوز

قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش — مشتری در فکر ارزانی هنوز

ریخت حسرت سلک دندانت نهم
در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی مستعار برخیز | از دیده ام ای غبار برخیز
تا خرمن هستیم بسوزی | ای برق جمال یار برخیز
از ضبط فغان غمم فزون شد | ای نالهٔ غمگسار برخیز
باشد که دلم شود سبکبار | ای دیدهٔ اشکبار برخیز
افراخته سر به پیش سرو | ای باغ من و بهار برخیز
کن سبزه و گل بناز پامال | ای نوخط گلعذار برخیز
با معترف گناه میباش | ق | یا از سر اختیار برخیز
چون مرده بمان بدست غسال | خود از سر جمله کار برخیز
داری سر عشق و مستی ای دل | ز اندیشهٔ ننگ و عار برخیز
ای نرگس یار خواب تا چند | ای فتنهٔ روزگار برخیز
از صحبت غنچه و زرهٔ گل | نادیده جفای خار برخیز
این باغ کهن پرست از خار | برخیز ز خار زار برخیز
ز اهل قبور گیر عبرت | گریان ز سر مزار برخیز
لب تر مکن از شراب دنیا | اندیشه کن از خمار برخیز
آن‌های یکی نگفت بنشین | حسرتا منم و هزار برخیز

دلبرا بر عاشقانت ناوک بیداد ریز
خون ما دل دادگان از خنجر فولاد ریز

لب بشکر خنده واکن زلف را افشان بناز
هم نمک هم مشک بر داغ دل ناشاد ریز

گردش چشمی بکار زهد خشک ما بکن
شورش مینا نهاد در حلقهٔ اوراد ریز

گر چو من ذوق گرفتاریست مرغ چمن
گو که طرح آشیان در خانهٔ صیاد ریز

بگذران از فرق آب تیغ ای بالابلند
قصهٔ عمر کوتهم یکباره از بنیاد ریز

دفتر دانائیم زان دست رنگین پاره کن
نیمه در آب افگن نیمه بر باد ریز

حسرت از اشعار خود طرز فغانی تازه کن
بادهٔ شیراز بر خاک عظیم آباد ریز

ردیف السین المهملة

هر لحظه نگوییم که از ما صنما پرس
گاهی بنگاهی ز دل خستهٔ ما پرس

بر بوی تو هر صبحدم از خود بروم ای گل
باور نکنی گر سخنم را ز صبا پرس

دائم بهوای نگهت آشفته دماغیم
از زلف خود احوال پریشانی ما پرس

تا کی بادا بر سر اغیار نهی پا
من چشم براهم ز من بی سر و پا پرس

تا چند ز ندیان لبت بوسه دهی هم
یکره ز کرم از من بی برگ و نوا پرس

شکرانهٔ این حسن خداداد که داری
ای خسرو خوبان بتلطف ز گدا پرس

هیهات که قدر شکر خویش بدانی
شیرینی لعلت ز لب بوسه پا پرس

تا چند ز ما فارغ و آزاد نشینی
یکبار خدا را ز اسیران وفا پرس

حسرت چو نداری خبر از منزل مقصود
رسم و روش راه ز مردان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس
عشق ورزیدم کمال اینست و بس

من چگویم وصف روی روشنت
آفتاب بی زوال اینست و بس

یار آمد از در دل بی حجاب
رفت جان از تن وصال اینست و بس

گر و بلبل ناله و پروانه سوخت
آن همین قالست حال اینست و بس

وصل او کی در خور همچون منی است
خود تمنای محال اینست و بس

آن شه خوبان نماید روی خود
ما گدایان را سوال اینست و بس

تیغ راندی بر گلوی خشک من
جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام وجه ملال اینست و بس

ردیف الشین

ز مرهم به نگردد زخمی شمشیر ابرویش
علاج او به لعل نمکپاش سخنگویش

دل رم کرده من شد اسیر حلقهٔ مویش — غزال چشم را در کمند او رد کیشش

بده از صندل خود درد سر بهر خدا ما را — برو ناصح که من بو کرده‌ام زلف سمنبویش

کنون از خواب بیهوشی نمیگردم دمی بیدار — مرا بیمار چون خود ساخت آخر چشم جادویش

نه بخشد دیدهٔ گریان ما را توتیا نوری — برای همنشین در چشم ما خاک سر کویش

بگرد شمع رویش رقص شادی میکند هر شب — نمیترسد دل بیباک من از شعلهٔ خویش

مرا از پرسش روز قیامت ترس باکی نیست — که باشد عذر عصیانم بمحشر روی نیکویش

پی نظاره سر لب جو دیده نگشایم — که دارم در دل خود آرزوی روی دلجویش

مرا از سیر گلها وا نگردد غنچهٔ خاطر
تماشا کرده‌ام حسرت بهار لاله رویش

با گلرخان ز نشئهٔ می در سرور باش — فارغ ز حور خلد و شراب طهور باش

گر عاشقی ز بادهٔ غم در سرور باش — از خوان دهر تلخ بنوش و شکور باش

ای دل اگرچه خشک و ضعیفی چو برگ کاه — گر بر تو کوه درد بیفتد صبور باش

ابرو کند اشارت نزدیک خواندم — چشمش بغمزه راند و گوید که دور باش

زاهد بخور شراب و غم آخرت مخور — امیدوار فضل خدای غفور باش

بیرون منه ز شوخی ازین هر دو جا قدم — دائم درون دیده و دل همچو نور باش

یکچند شمع محفل اغیار بودهٔ　　یکشب فروغ خانهٔ اهل شکوه باش

چشمیکه محو لذت دیدار یار نیست　　بینائیش چه فایده گویید کور باش

اکنون نماند آن دل وحشی بسینه‌ام　　عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عمامه برفکن و خرقه پاره کن
حسرت بپوش خامهٔ تر دیر عور باش

هرچه خواهد ز تو جانان بدهش　　دل دهش دین دهش ایمان دهش

صبر و هوش و خرد و تاب و توان　　عاشق بی‌سر و سامان بدهش

در ره عشق مترس از مردن　　یار اگر جان طلبد جان بدهش

سر بریدن اگرت فرماید　　سر تسلیم بفرمان بدهش

آن او باش سراپا حسرت
آن تو آنچه بود آن بدهش

بر آن سرم که نهم سر بر آستانهٔ خویش　　بهرزه پا نگذارم برون ز خانهٔ خویش

رها ز آفت دام فریب مردم شد　　نشست هر که چو عنقا در آشیانهٔ خویش

اگرچه صحبت صاحبدلان بود اکسیر　　چه سود چون نتوان یافت در زمانهٔ خویش

گرفته سبحه بکف شیخ شهر میخواهد　　ترا بحیله کشیدن بدام و دانهٔ خویش

مگویم آنکه بجانم ز اختلاط کسان | ولیک عاجزم از نفس بهانهٔ خویش
ملولم از خود و از شر خود کجاست فغی | که بیخودم کند از چشم جادوانهٔ خویش
ز جام می نهدم مهر خامشی بدهن | که تا ابد نرود بر لبم فسانهٔ خویش
ترا مدم ز فسونهای عقل کو مطرب | که خاطرم بطرب آرد از ترانهٔ خویش

ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان من از زبانهٔ خویش

ردیف الصاد المهمله

مستانه میکند ز دلم تا دماغ رقص | عشقست باده که کند ز ایاغ رقص
از قید عقل و دام تعلق برآمده | در کوچه مست عشق کند با فراغ رقص
عاشق بدوست سهل و بهر جا کی میکند | پروانه زین نشاط بگرد چراغ رقص
لرزیدن قدش ز نسیم امید مباد | شاخ گل از صبا چو نماید بباغ رقص

حسرت نبود قابل جلوهٔ رنگین آن نگار
طاؤس وار کرد دل داغ داغ رقص

ردیف الضاد المعجمة

از توام مکن نظر ای رشک پری غرض | و ز خودم بیخودی و بیخبری بود غرض

در خورد دیده و دل نیست اگر عکس رخت
پس فلک را چه ز آیینه گری بود غرض

گر در بزم توام پیش رقیبان رسوا
اشک غماز مرا پرده دری بود غرض

مقصدم بود گدای سر کویت بودن
نه مرا خسروی و تاجوری بود غرض

مردم و از تو نکردم طلب بوس و کنار
عشق من با تو ز اغراض بری بود غرض

نکهت پیرهن یوسف مصری چکنم
بوی زلفت ز نسیم سحری بود غرض

بود از زلف تو مقصود سیه روزی من
وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض

از تو جز سنگ وفا هیچ نشد حاصل من
گر از نخل وفا بی ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لایق دیدن حسرت
زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض

ردیف الطاء المهملة

از صفحهٔ عذار تو شد آشکار خط
بیرون ز جنت آمده طاوس وار خط

در روی تو که باغ من است و بهار من
گردیده همچو سبزه بگلشن بهار خط

آری کجاست آتش بی دود در جهان
نبود عجب که گرد گل از لعل یار خط

جمع اند هندوان که پرستند آفتاب
یا هست گرد عارض او مشکبار خط

آیات رحمت است خط مصحف رخت
ما را کند بلطف تو امیدوار خط

از هاله حسن ماه فزون میشود نکم ... حسن ترا چه کم کند ای گلعذار خط

یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب ... حسرت اگرچه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دلستان چه حظ ... بی شاهد و شراب ز عمر روان چه حظ

خفاش را چه فائده از نور آفتاب ... زاهد ترا ز جام مے ارغوان چه حظ

دور از تو جان چو قالب بیجان بکار نیست ... ای جان جان اگر تو نباشی ز جان چه حظ

پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت ... از بوستان چه فائده از گلستان چه حظ

شکرفشان بود لب لعلت ولی مرا ... جز صبر تلخ زان لب شکرفشان چه حظ

گفتم که هست لعل لبت آب زندگی ... گفتا ترا که خضر نه خود ازان چه حظ

حسرت ز دوست کام دل و خط جان نخواه
عشاق را از کام دل و خط جان چه حظ

ردیف العین المهملة

از سر شب تا سحر ز جوشش گریانم چو شمع ... کاندرین عالم شبے من نیز مهمانم چو شمع

بسکه از سوز غم هجران تن و جانم گداخت ... صرف اشک چشم شد هم جسم هم جانم چو شمع

چون چراغ گور در ویرانه میسوزم چه سود ... سوختندے کاشکی در بزم جانانم چو شمع

گاه میسوزم بمسجد گاه میسوزم بدیر — خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چو شمع

سوز عشقت سر بر آورد از زبان دل مرا — شد میان جمع پیدا از نهانم چو شمع

امتحانم کن که در عشق توام ثابت قدم — گر به تیغم سر بری استاده میمانم چو شمع

حسرت آب دیده دست از دامنم یکدم نداشت — تا گرفتست آتش عشقش گریبانم چو شمع

ردیف الغین المعجمة

ایکه هستی ز غم عاشق شیدا فارغ — تا بکی ما بتو مشغول و تو از ما فارغ

تشنهٔ تیغ توام از آب خضر مستغنی — دردمند تو ز درمان مسیحا فارغ

بستهٔ زلف توام از طرهٔ شمشاد آزاد — خستهٔ چشم توام از نرگس شهلا فارغ

ای خوش آن وقت که در بسته بروی اغیار — من و تو هر دو نشینیم بیکجا فارغ

دارم از فیض نگاه تو بدل میکدها — چشم مست تو مرا کرد ز صهبا فارغ

هوس وصل تو هم در دل دیوانه نماند — کرد عشق توام از زور و تمنا فارغ

غم دنیا نخوری زحمت عقبی نبری — دل درویش بود حسرت از ینها فارغ

ردیف الفا

داری بتا در انجمن نشسته از ما یکطرف — شرم و تغافل یکطرف ناز و ادا یکطرف

از نغمه و حسنت خجل و ز خط و لعلت منفعل
داود و یوسف یکطرف خضر و مسیحا یکطرف

دین و دل و صبر و خرد از ما بغارت میبرد
رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف

از دل فتادم در بلا وز دیده ما دیدم جفا
آتش علم زد یکطرف جوشید دریا یکطرف

معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لاجرم
میسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف

امشب بت سرمست من کردست گلکار محبت
بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت زخوبان جهان لا انگهید پردان
انیقوم با هم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قتلم دلبرم خنجر بکف
ای خوش آنساعت که آید از درم ساغر بکف

هست عشق بلبل و پروانه از رو دوستی
شمع دارد تاج زرین بر سر و گل زر بکف

چون زلیخا بو الهوس هم میخرد یوسف بزر
عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف

میکنم چاک از غمش جیب و گریبان خود دم
این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف

همدم از افسون گرفتن میتوان افعی بدست
چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف

خواندمش تا بسر طومار حال عشق بود
یافتم چون نامهٔ اعمال در محشر بکف

جستجوی آن در نایاب از سودای غم
میکند در قعر دریا هر صدف گوهر بکف

دست من تا دور ماند از تارهای زلف تو
هر خط دستم چو سوزن میزند نشتر بکف

دادہ دامم شیرازہ جمعیت خاطر ز دست
گو بکو میگردم اجزای دل ابتر بکف

ہمچو آن سائل کہ گیرد دست طفل از پی خویش
میکنم دریوزہ دیدارش دل مضطر بکف

در سرم حسرت ہوائی لعل دلدار است و بس
کو دماغ آنکہ گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف
بہر استقبال خیزم سر بکف

ریخت می بر خاک و عاشق را نداد
مست نازست آن بت ساغر بکف

ابروی خمدار او خنجر بدست
غمزۂ خونریز او نشتر بکف

شانہ سان کردیم دل را چاک چاک
تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف

جاد ہندت گلرخان چون گل بسر
بایدت ای خواجہ مشتی زر بکف

پیر نابالغ بود بر زر حریص
طفل خواہد تا کشد اخگر بکف

تا بروز حشر نگذارم ز دست
دامن وصل تو افتد گر بکف

چشم من خالی نماند ز اشک
این صدف دایم بود گوہر بکف

حسرت از کوی تو گریان بازگشت
بالب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

ہیچ خبر ہستم و از من خبری دار د عشق
من ز خود رفتہ و با من سفری دار د عشق

از نغمه و حسنت خجل و ز خط و لعلت منفعل
داود و یوسف یکطرف خضر و مسیحا یکطرف

دین و دل و صبر و خرد از ما بغارت میبرد
رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف

از دل فتادم در بلا و ز دیده تا دیدم جفا
آتش علم زد یکطرف جوشید دریا یکطرف

معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لازم
میسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف

امشب بت سرمست من کرد است کار محتسب
بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت ز خوبان جهان لا نگهید احسان پردان
اینقوم باهم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قتلم دلبرم خنجر بکف
ای خوش آنساعت که آید از درم ساغر بکف

هست عشق بلبل و پروانه از خود دستی
شمع دارد تاج زرین بر سر و گل زر بکف

چون زلیخا بوالهوس هم مینخرد یوسف بزر
عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف

میکنم چاک از غم عشق جیب و گریبان خودم
این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف

همدم از افسون گرفتن میتوان افعی بدست
چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف

خواندمش سر تا بسر طومار حال عشق بود
یافتم چون نامه اعمال در محشر بکف

جستجوی آن در نایاب از سودای خام
میکند در قعر دریا هر صدف گوهر بکف

دست من تا دور ماند از تارهای زلف تو
هر خط دستم چو سوزن میزند نشتر بکف

داده‌ام شیرازهٔ جمعیت خاطر ز دست — گو بگو میگردم اجزای دل ابتر بکف

همچو آن سائل که گیرد دست طفل از پیش — میکنم دریوزه دیدارش دل مضطر بکف

در سرم حسرت هوای زلف دلدار است و بس — کو دماغ آنکه گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف — بهر استقبال خیزم سر بکف

ریخت می بر خاک و عاشق را نداد — مست ناز است آن بت ساغر بکف

ابروی خمدار او خنجر بدست — غمزهٔ خونریز او نشتر بکف

شانه سان کردیم دل را چاک چاک — تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف

جا دهندت گلرخان چون گل بسر — بایدت ای خواجه مشتی زر بکف

پیر نابالغ بود بر زر حریص — طفل خواهد تا کشد اخگر بکف

تا بروز حشر نگذارم ز دست — دامن وصل تو افتد گر بکف

چشم من خالی نماند ز اشک — این صدف دایم بود گوهر بکف

حسرت از کوی تو گریان بازگشت — با لب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

بیخبر هستم و از من خبری دارد عشق — من ز خود رفته و با من سفری دارد عشق

نالهٔ ما بلبل سخت تو جا خواهد کرد | ما اگر بی اثرانیم اثری دارد عشق
همچو شبنم سوی خورشید کنم پرواز | گرچه بی بال پرم بال و پری دارد عشق
گرچو اشک از نظر خلق فتادم ز زبان | سر و رم لیک بس که بجا النظری دارد عشق
میکشد عاشق و جان دگرش میبخشد | برد العقل که طور دگر دارد عشق
غم تاریکی شبها مخور ای عاشق مست | باش خوشدل که مبارک سحری دارد عشق
سید ببو جنون خاک در حسرت | نتوان یافت که اینجا گذری دارد عشق

ردیف الکاف

هذه قصيدة عربية يائية فى جواب القصيدة البهية البهائية اثبتها نظرا الى ترتيب الديوان الفارسى

قل لنا ما الطرف ما الفتيك | كل لحظ يقتلنا يفتيك
ان قتل المحب عد وانا | الضلال ان ربنا يهديك
يا مُنَى القلب لا اجابة لى | غير ان الفواد يطمع فيك
اضحك الله فاك من طرب | لا تبالى هموم مشتاقيك
فى الهجر طال ما بكيت دما | انت ما قلت قطما يبليك
قطع الهجر والنوى كبدى | صِل محبا بروحه يفديك

صادني شادن في قلبي | حبه ساكن بغير شريك

نقطة الخال فوق مبسمه | كسواد يزين عين الديك

اريني بانة كقامته | ان تكن يا حمام في واديك

بالقد كانه غصن | من نسيم الصبا له تحريك

جاء بعد البعاد معتذرا | قال يا مستهام ما يرضيك

قال لقياك نور ناظرتي | وعناق وقبلة في فيك

قال قم واعتنق وخذ يا من | كان رقا لنا فصار مليك

تمت عانقته اقبله | قال ذر لي نقلك وابيك

قال لي يا مقل لا تكثر | او ما كان احد يكفيك

سقم جفنيك قلت امرضني | قال صبرا مر اشفى تشفيك

وابتغى قهوة مشعشعة | نقضت عهد اهد نسيك

قال اشرب فانها ماء | ان تكن ميتا عسى يحييك

نير لامع بلا ريب | جوهر مائع بلا تشكيك

قال ان الاله غفار | وادار الكؤوس من هاتيك

اخذ الكاس في يد بيضا | فسقاني وقال لي يهنيك

بات یبقی و بحتنی حتی | طالع الفجر ثم صاح الدیك

اذکر الله یا سعید دع

ذکر سعدی وخذ بأیدیك

افتاد زپا خانهٔ ویران من از اشک | تنشست ولی آتش سوزان من از اشک

از بسکه مرا خون دل از دیدهٔ پرور بجست | شد پر گل تر کلبهٔ احزان من از اشک

این طفل من افسوس عجب پرده در آمد | شد فاش بهر بزم غم پنهان من از اشک

چشمم که گهی خون و گهی اشک فشاند | پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک

با ظلمت شب گشت بهم ظلمت باران | گر دیده سیه تر شب هجران من از اشک

هست این دل خون گشته گلستان من از داغ | وین دیده تر ابر بهاران من از اشک

هردم رسدش آب ز دریای محبت | خالی نشود دیدهٔ گریان من از اشک

بر گریهٔ سرشار من آخر دل او سوخت | شبنم زده شد نرگس جانان من از اشک

شب دست حنابستهٔ او بود بیادم | آلوده بخون پنجهٔ مژگان من از اشک

حسرت سخنم گریه بسیار چه توان کرد | آفت زده شد نسخهٔ دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفارسی

گشت یارا تا لب او از خط فیروزه رنگ | شد بیان گلرخان او را لقب فیروز جنگ

[illegible]

توبه بردست سبو کردم چو از زهد ریا … سنگ بدنامی زدم بر شیشهٔ ناموس و ننگ

صحبتم با محتسب دارد عجب کیفیتی … شیشهٔ می را شکست او من سر او را بسنگ

تا بهر رنگی بر دار تو گرفتاری دلی … سر آزادیکه دارم جامه پوشد رنگ رنگ

رشکم آید از قباکان سرو سیم اندام را … میکشد چون عاشق مشتاق در آغوش تنگ

چشم او از پنجهٔ مژگان درای تکبری … در شکار طایر دل هست باز تیز چنگ

کی چو مستوران تواند باسلامت زیستن … هر که دارد چون من شیدا نگار شوخ و شنگ

جان طلب کردی زمن گفتم که اینک تیغ و سر … چیست اکنون ای بت بیباک در کشتن درنگ

ردیف اللام

ای لب لعل تو شفاے علیل … هل لنا منک رخصة التقبیل

سائل بوسه را دهد دشنام … دهن تنگ اوست بسکه بخیل

ره سوی آن دهن نبرد کسی … تا نشد خضر خط سبز دلیل

گر جفا بینم از تو بد نبرم … کل شیٔ من الجمیل جمیل

پاره کردی دلم به تیغ و هنوز … کل جزء الیک منه یمیل

دور از کحل خاک کوی توام … آب از دیده میرود و دو سه میل

یار من بس خدا بعشق بتان … انه خیر ناصر و وکیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کلیل

بخوبان عشق ورزیدن چه حاصل
گل داغ بتان چیدن چه حاصل

تیغش طپیدن چیست ای دل
سر از تسلیم پیچیدن چه حاصل

نه آخر در دل من می نشینی
مرا در خون نشانیدن چه حاصل

چو خونم ریختی ای ناخدا ترس
کف افسوس مالیدن چه حاصل

گرفتم شاد باشی از رقیبان
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل

چو شبنم گریه کن بر هستی خویش
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل

بیا حسرت بکوی یار بنشین
بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

منال ای دل ز غم در بند کاکل
تحمل کن تحمل کن تحمل

مگو حرفی که رنجد خاطر یار
تامل کن تامل کن تامل

چو ابراهیم اگر افتی با تش
توکل کن توکل کن توکل

ق
شه حسنی بتخت خوبی و ناز
تجمل کن تجمل کن تجمل

اگر داری سر عاشق نوازی
تنزل کن تنزل کن تنزل

وگر عاشق کشی افتد پسندت	تغافل کن تغافل کن تغافل

بدرگاه احد حسرت با حمد
توسل کن توسل کن توسل

تا خنجر نگاه تو شد آشنای دل	جز التفات تو نبود مدعای دل
دیدم بآب دیده خود پارهای دل	اینست سرگذشت من و ماجرای دل
کی در حریم کعبه وصل تو میرسید	نور رخت اگر نشدی رهنمای دل
سررشته درستی دل در شکستگی است	بادرد عشق ساخته کردم دوای دل
زلف سیاه بر رخ چون ماه آن صنم	دام بلاست بار الها برای دل
دل را ز زهد عفت و تقوی گزیده بود	ناز و ادا و غمزه تو شد بلای دل
گل را چه باک بلبل اگر شد ازو هلاک	در شهر گلرخان که دهد خونبهای دل
مشکل بحال دل شود آگاه دیگری	باید چو شیشه وقت شکستن صدای دل
حسرت رسید دل ز من و پیش یار رفت	رو پس نگرد گرچه دو دیدم فدای دل

ردیف المیم

همیخواهم که ترک عشق گیرم	ز دست دل ولیکن ناگزیرم
پی قتلم اگر شمشیر گیرے	نگیرم دست تو هرگز نگیرم

کنم جان و دل خود را فدایت | تو گر قتلم کنی منت پذیرم
مرا خود آرزوی جان همین است | که در پای تو ای قاتل بمیرم
نگر در چشم بیمار تو کردم | که بر دل زد بنوک غمزه تیرم
ز دست تو اگر باشد هلاهل | بود ای نازنین چون شهد و شیرم
نگردی ای شکار افگن مرا صید | بسن لاغر بچشم تو حقیرم
چه حاجت بند بر پایم نهادن | که من در بند عشق تو اسیرم
بسی شرمنده گردد مهر تابان | اگر بیند رخ ماه منیرم
غریب و عاشق و شوریده حالم | خراب و خسته مسکین و فقیرم
بظاهر ذره ام حسرت ولیکن | بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم | چون بیایم پیش تو میرانیم
از سر دنیا و دین برخواستم | تا مگر پهلوی خود بنشانیم
چون صدف از بسکه سودم بر درت | استخوانی ماند از پیشانیم
بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل | غیرت بهزاد و رشک مانیم
در تماشای سراپای توام | منکه چون آئینه در حیرانیم
بی تو ام ویران و آبادم بتو | ای ز تو آبادی و ویرانیم

از قول شیخ گویم ترک عشق — کودکان خندند بر نادانیم

زنعمتم دستار و م گرد سرت — اگه بهر تست سرگردانیم

زاب چشم و آتش دل همچو شمع — آشکارا شد غم پنهانیم

پرسیم از ناز حسرت کیستی
من چه گویم خود نکو سیدانیم

یاد ایامیکه در دل عشق یاری داشتم — از گلی در سینه پنهان خار خاری داشتم

این زمان دارم دلی از درد عشقی یادگار — پیش ازین آن درد از دل یادگاری داشتم

اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا — ناله جان سوز و آه شعله باری داشتم

بر مزارم گریه ابر بمروت را چه بود — اندرین تفسیده خاکستر شراری داشتم

شادی وصل و غم هجران نمیسازد بمن — ای خوش آن ساعت که در انتظاری داشتم

شد چراغ من ازان روشن که با سوز جگر — شمع سان شبها گذر سوی مزاری داشتم

یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل
سر بزانو گریه بی اختیاری داشتم

بر سر یار تاج زر دیدم — شمس را بر سر قمر دیدم

دیدم از جان لب تو شیرین تر — این نمک را به از شکر دیدم

من دگر شادی آرزو نکنم | که بغیم شادی دگر دیدم
سوخت مژگان ز اشک گرم مرا | قطره آب را شرر دیدم
نوک مژگان شوخ چشمان است | رگ جان را که نیشتر دیدم
سینه داغدار عشاق است | تیغ او را اگر سپر دیدم
من مفلس بدولت بختم | دامن خود پر از گهر دیدم
تا مرا عشق بیشتر گردید | غم و اندوه بیشتر دیدم
وگر از خود ندیدمش آگاه | هر کرا از تو با خبر دیدم
نبرم نام دوستی دیگر | بسکه از دوستان خطر دیدم
کمتر از کوه غم شکست این بود | آنچه زان یار خویش کم دیدم

دوش در کوی یار حسرت را
با لب خشک و چشم تر دیدم

لعلت چو بود عیسی رنجور چرا باشم | چشمت چو شود ساقی مخمور چرا باشم
چون لب من با من نزدیک‌تر است از من | با اینهمه نزدیکی من دور چرا باشم
با او نکنم جانان منظور تو ام پنهان | منظور اگر باشم مهجور چرا باشم
من که قدح نوشم از شوق تو در جام | در حلقه سرمستان مستور چرا باشم

لا فاعل الا هو من کیستم ای بگو — مختار چرا باشم مجبور چرا باشم
گفتی که بگو چونی از بهر چه محزونی — از بهر تو محزونم مسرور چرا باشم

با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت
از غیر تو آزادم با حور چرا باشم

نه چون مرغ چمن از ساغر گل در چمن مستم — چو چشم مست او از جام دور خویشتن مستم
دل گرم زلیخایم ز عشق یوسفی دائم — دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرهن مستم
تجلی دیده یارم چو کوه طور در رقصم — سر شوریده منصورم از دار و رسن مستم
ز لبیک حرم سرخوش چو ایمان مسلمانم — هم از ناقوس بتخانه چو کفر برهمن مستم
ندانم تا چه مستی بود با جام غم عشقت — که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن مستم
چه سرمست محبت را نصیحت سودمند آید — نمی فهمم چه میگویی برو ناصح که من مستم

می وحدت ز جام عشق نوشیدی مگر حسرت
سخن مستانه میگویی ازین طرز سخن مستم

بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم — عفو ترا زیان چه بود گر گنه کنم
یکقطره ز آب رحمت تو میکند سفید — هرچند نامه عمل خود سیه کنم
بعد از نظاره رخ عالم فروز تو — ظلمت اگر نگاه بخورشید و مه کنم

یکره مرا ببر در ره خود دو چار کن — تا نقد جان نثار بران مرد ره کنم

باشد گدای کوی تو سلطان وقت خویش — دریوزه نگاهی ازان بادشه کنم

چون نیستم مجال که بوسم رکاب شاه — باری بدین سرمه زگرد سپه کنم

حسرت بیاد دوست نشینم تهی زخود

تا چند عمر خویش بغفلت تبه کنم

نشد حاصل مرا دنیا و دین هم — بعشق یار آنهم رفت و این هم

بخاکش برامید بوسهٔ پا — نهادم بینی و سودم جبین هم

به پیش آن لب شیرین ترازجان — شکر شرمنده باشد انگبین هم

بر آهش آسمان سرگشته چون گوی — غریق بحر عشق او زمین هم

نمودی رو دلم از مهر بردی — نهفتی رخ کمر بستی بکین هم

بدلها میزند دست تو ناخن — اگر باشد نهان در آستین هم

غلط گفتم که زلف تست عنبر — خطا باشد که گویم مشک چین هم

دل محنت قرین بردی زهی لطف — سرت گردم ببر جان حزین هم

سعید خسته دارد با غم دین

غم عشق بتان نازنین هم

ز خون دل خود گهر ساختیم — صدف بهر او چشم تر ساختیم
سپر تیغ او را ز سر ساختیم — هدف تیر او را جگر ساختیم
چو شبنم سرم میل خورشید داشت — ز افتادگی بال و پر ساختیم
میندیش نالیم اگر چون جرس — که ما ناله رای اثر ساختیم
نهادیم پا در طریق وفا — جفای تو زاد سفر ساختیم
اگر زهر در کام ما ریختند — به شکرت دهان پرشکر ساختیم
ز تیغ حوادث دلم را چه غم — که داغ غمت را سپر ساختیم
جنون تا دهد از تو ما را خبر — خرد را ز خود بیخبر ساختیم
هنر مایهٔ عجب و پندار بود — تهی خویش را از هنر ساختیم
چو عشق تو در سینه آتش فروخت — مس دل درین بوته زر ساختیم

سعید از غم چون ظهوری چه باک
که با ساقی عشوه گر ساختیم

دیر و حرم راز نور ای صنم — کرد خدا در تو ظهور ای صنم
هست اگر کعبه وگر بتکده — بی‌تو دلم را چه حضور ای صنم
طالب دیدار تو دانند قصور — آرزوی جنت و حور ای صنم

گر نمائی رخ پر نور خود | تا نشود جلوهٔ طور السنم
سهل بود پاسخ منکر نکیر | روی تو بینم چو بگور الصنم
طاعت او موجب بعد از خدا | هر که شد از قرب تو دور الینم
صحبت تو مایهٔ عیش ابد | روی خوشت وجه سرور الهنم
بادهٔ عشق تو خورم بی خطر | زانکه شرابیست طهور الغنم

حسرت دل خسته شفیع آورد
روی ترا روز نشور الصنم

گر سر و برگی درین بستانسرا می‌داشتم | چشم پر خون زیر پایت چون حنا می‌داشتم
می نهادم همچو نی لب بر لب جانبخش تو | گر من بیدل پاساز و نوا می‌داشتم
تا حریم کعبهٔ وصلت رسیدن مشکل است | دست و پائی میزدم گر دست و پا می‌داشتم
شانه‌سان در زلف تو دست تمنا میزدم | با دل صد چاک گر بخت رسا می‌داشتم

آنکه می‌دید روز من حسرت جفا خود دریغ
ساده لوحی بین که زو چشم وفا می‌داشتم

بسمل تیغ شویم تن بطپیدن دهیم | تیر نگاهی خوریم خون بچکیدن دهیم
تا بکسی ننگرد در روی ترا دیده باز | چشم نظرباز را رخصت دیدن دهیم

اوفتاده اند زمین زلزله روز حشر — گر دل بیتاب را حکم تپیدن دهیم

غیرت عشقم نداد اذن زلیخا صفت — ناصح مکار را کف بریدن دهیم

تا سر کوی ترا صحن گلستان کنند — اشک جگر رنگ را پای دویدن دهیم

مرغ دل نارسا گرچه ضعیفست و ریش — تا لب بام تو بال پریدن دهیم

در رگ جان نیست ماده شور بشر — نیشتر غمزه را نوک خلیدن دهیم

همچو دعای سحر تا حد عرش برین — آه شب تار را تار رسیدن دهیم

نغمه جانبخش نی زنده کند مرده را — صور سرافیل را اذن دمیدن دهیم

نکته عشق جوان میرود دم بر زبان — این فلک پیر را گوش شنیدن دهیم

گفتمش ای دلربا سیب ذقن وانما — گفت ترا گاه گاه رخصت چیدن دهیم

مانده در دو دست نعمت الوان ما — گو که بذوق غمش لب بمکیدن دهیم

سینه پر داغ ما مزرع امیدهاست — آهوی چشم ترا سبزه چریدن دهیم

تا بقیام و قعود سر نهمت در سجود — همچو فلک تا زمین قد بخمیدن دهیم

جام ظهوری پرست از می پر زور عشق — حسرت دلخسته را جرعه چشیدن دهیم

ردیف النون

بپرسش لب کشا بیماری الرا مداوا کن — قدم بر کشتگان خود بنه کار مسیحا کن

دم شمشیر چون دندانه گیرد خون نمیریزد
بقتلم اگر داری ازان ابرو گره وا کن

چراغان کرده‌ام از داغ در خلوتسرای دل
سرت گردم بیا این خانه را یکشب تماشا کن

دو چشمش نرگس شهلا قد دلجوی او طوبی
نگاهش آفت جانها خرامش فتنه برپا کن

اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت ریزد
تهی خود را درین میخانه از خود همچو مینا کن

معمای دهانت را کسی نگشود و نگشاید
تو خود از خنده شیرین گشود این معما کن

بحسرت آن رخ پرنور بینا تا بحرف آید
زبان طوطی خود را ازین آئینه گویا کن

گفتا بسویم کرد رو مائل بسوی کیست این
آئینه دادم در کفش گفتم که روی کیست این

از سنبل باغ ارم گر در پریشان خاطرم
پیچیده یارب در سرم سودای موی کیست این

رخ از غضب افروختن عشاق خود را سوختن
باز بدان آموختن غیر از تو خوی کیست این

با چشم خون پالا ما چون سر رسیده آمد آشنا
در دامن باد صبا خاشاک کوی کیست این

در غنچه وا شد در جهان اما دل تنگم همان
در جیب غنچش از زبان در دیده بوی کیست این

پیچیده‌ام وارستن رنجیده‌ام از زیستن
پیش نگاهم در چمن روی نکوی کیست این

آگه کنم از خوبیت تا رو نیارد سوی تو
هر گه کسی در کوی تو پرسد که کوی کیست این

شد گرچه پای آسمان پر آبله از اختران
ساکن نباشد یکزمان در جستجوی کیست این

در وصل جان کردن فدا دادم تمنا از خدا
هجران کشند حسرت مرا خود آرزوی اکسیر این

شود از خاکساری سینه روشن — که خاکستر کند آئینه روشن
جمال باکمال چهرهٔ فقر — بود در خرقهٔ پشمینه روشن
بود آئینه پر زنگ تاریک — نمیباشد دل باکینه روشن
چراغی نیست حاجت بر مزارم — که باشد داغهای سینه روشن
بنه جامی بجانکم روز شنبه — مکن شمعی شب آدینه روشن
کجا بودی که از چشمانت امروز — بود میخوردن دوشینه روشن

جهانرا نالهٔ حسرت بسوزد
که دارد آتشی در سینه روشن

گریه و آه و نالها برسان — مایهٔ عاشقی دلا برسان
یارب آن دلربا برسان — یا بآن دلربا مرا برسان
نکهت یوسفم بکار آید — بوی پیراهنش صبا برسان
چشم ما را ز خاک کوی کسی — بر دامی با دو توتیا برسان
ایصبا چون بزلف گذری — دل ما را ز ما دعا برسان

ایکه درد م فزون کنی هر دم — آخر این درد را دوا برسان
ای لب لعل تو مسیح زمان — بر مریض غمت شفا برسان

رسد آنماه در برت حسرت
اینچنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من — زانجمله ترا گزیده ام من
درد تو بنقد دین و دنیا — ایجان جهان خریده ام من
تا دامن وحشتم نگیرد — از سایه خود رمیده ام من
بیفائده آمدم درین باغ — جز داغ گلی نچیده ام من
پیراهن عقل خویشتن را — از دست جنون دریده ام من
تریاق وصال کن بکامم — زهر هجران چشیده ام من
از حسرت تیغ آبدارش — همچون بسمل تپیده ام من
لطف عجبیست در اسیری — از دام عبث پریده ام من
زینغم که گذشت خنجر او — از خود سر خود بریده ام من
رحمی رحمی بحال زارم — کز هجر بجان رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حسرت

با یار خوش آرمیده‌ام من

خوش آیدم بگوشه سحر اگریستن — دور از تو جان جان تن تنها گریستن

باد انصیب عاشق شیدا گریستن — جانان چکار چشم ترا با گریستن

چشمت اگر بگریه فشد آشنا چه عیب — نبود روا به نرگس شهلا گریستن

ماند بخنده چمن و گریه سحاب — از یار خنده کردن و از ما گریستن

بی یاد تو بگریه نباشد حلاوتی — جز در محبت تو مبادا گریستن

دارم چو شمع در شب هجران همین دو کار — یا سوختن ز آتش غم یا گریستن

چون وصل او بگریه میسر نمیشود — یکسان بود گریستن و ناگریستن

فردا بگریه ز آتش دوزخ نجات نیست — امروز باید از غم فردا گریستن

شبنم برو ز دست بدامان مهر زد — ضائع نرفت در دل شبها گریستن

زنهار آب چشم نریزی بهر غرض — دون همتیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه بر ملا
رسوا شدی بخلق ز بیدا گریستن

بیا ای دلبر هرجائی من
تو مستوری ولیکن خلق داند

بیا ای مونس تنهائی من
که بهر کیست این رسوائی من

بحمدالله که پر شد از هوایت — حباب آسا سر سودائی من
کجا پیر مغان و باده ناب — که شوید دفتر دانائی من
چو روی خود ز چشم من نهفتی — چکار آید دگر بینائی من
بتن خاک سر کوی تو باشد — لباس اطلس دارائی من
نیفید گر قبول یار حسرت
چه حاصل از جبین فرسائی من

گفتمش دست کش ای طفل سیاه از خون — خنده زد گفت بسی مرد سپاهی از خون
منکر محض شد از قتل من و دامن او — محضری بود که میداد گواهی از خون
زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او — کاش رنگین شود آن پنجه الهی از خون
مژه ام در غم تو موقلم نقاش بت — میکشد نقش عجب بر رخ کاهی از خون
خون من ریخته بر ناصیه ام کرد رقم — آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون
از که آموختی این شیوه در اسلام مگو — خون ناحق کنی و عذر نخواهی از خون
گرد یارم سفر و چشم تر من حسرت
در پیش قافله ساخته راهی از خون

کس بخندان بخون طپید که من — نه چنان دلبرے گزید که من

گفت پای مرا که بوسه دهد   طفل اشکم به سر دوید که من
گفتم از من که میستاند جان   خنجر ناز بر کشید که من
گفت دل مرده را که زنده کند   از لب آن صنم شنید که من
که شدی سوی یار نامه برم   مرغ روح ارنی پرید که من
گفتم آرنده پیامش کیست   دل به پهلوی من طپید که من
که خبر از سبا دهد گفتم   هدهد خوش خبر رسید که من
گفت حسن مرا زلیخا کیست   جامه یوسف چو گل درید که من
کی تواند ترا شناخت که تو   خویشتن را کسیکه دید که من
بوی جنت که آورد گفتم   بادی از کوی او وزید که من

گفت جانان که رام من که شود
جان حسرت ز تن رمید که من

یار ما را در حضور خویشتن   خواند بی عقل و شعور خویشتن
میبر دل را نهان و آشکار   در بطون و در ظهور خویشتن
دید خود را مدعی در حضرتش   دست رد خورد از غرور خویشتن
کی روا دارد وجود غیر را   یار با طبع غیور خویشتن

دید عاشق در دل خود آنچه دید / موسی عمران بطور خویشتن

حسن رویش میتوان دیدن بچشم / گر کند بینا بنور خویشتن

من بیک پیمانه می گردم گرو / جنت و غلمان و حور خویشتن

برد ز میخانه ذکر قصر خلد / گر کنم باشد قصور خویشتن

مغربی حسرت بمقصد وا رسید / طی نکردم راه دور خویشتن

ردیف الواو

چه دلدوز است یارب تیر قد آن کمان ابرو / کسی جز تیر نخواهد شد از آن نقد و از آن ابرو

بمحفل گرچه با اغیار چشمت در سخنگوئیست / دلی دارد اشارت با من مسکین نهان ابرو

بیا بر گوشهٔ بام و نما ابرو که از خجلت / مه نو باز ننماید ز طاق آسمان ابرو

شهید عشق را از غمزه تیری بدنخ چشمش / دمی نگذشته گر پی تیغ زد کاری بجان ابرو

مخوان از گوشهٔ چشمم سوی محراب خود ای واعظ / که دل بستم بمحراب خم آن دلستان ابرو

مشو زحمت کش سرمه مکش در رو سر از آهو / چه حاجت چشم نتوئی را باچنین چشم و چنان ابرو

زفیض حافظ شیراز دارم اینغزل حسرت / مرا چشمی ست چون افشان ز دست آن کمان ابرو

مردیم ز درد فرقت او / بردیم بخاک حسرت او

آمد بناز کشتهٔ خود — قربان سر مروت او
دارم زر و سیم از رخ و اشک — بیمایه نیم بدولت او
واعظ چکنی حدیث طوبی — ماییم و هوای قامت او
با حور بهشت کی نشیند — شد هر که خراب صحبت او
گر بهره ز طاعتش ندارم — نومید نیم ز رحمت او

دانی که دل تو چیست حسرت
آئینهٔ حسن طلعت او

ابرو کمان چشم سیاهی که آه ازو — زد بر دلم خدنگ نگاهی که آه ازو
ما را نشاند غیرت ماهی که آه ازو — از هجر خود بروز سیاهی که آه ازو
عشق آنچه داشتم ز دل و دین ببرد و برد — مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو
ترسم رسد بگوشهٔ بامت شرار — دل برفروخت آتش آهی که آه ازو
با اشک و آه عزم سفر کردم از درت — باز آمدم بحال تباهی که آه ازو
ای آنکه کردهٔ دل خود گم در آن ذقن — افتاده یوسف تو بچاهی که آه ازو
ق
شبهای ماه باده بمه طلعتان مخور — در پیش تست روز سیاهی که آه ازو
روز جزا که پرده برافتد ز روی کار — هر عضو تست بر تو گواهی که آه ازو

حسرت بتوبه محو شود هر گنه که هست
این هستی منست گناهی که آو آرزو

شد از تن توان و سیاهی ز مو — نرفت از دلم شوق روی نکو
من و دل پی دیدن روی خوب — بگردیم پیرانه سر کو بکو
بهر جا که بینم گلی چون هزار — کنم ناله از دست دل پیش او
بهر جا که سروی بود خوشخرام — بپایش کنم گریه چون آب جو
ز طفلی نظر بازم و حسن دوست — به پیری نه از من رود این دو خو
نگردد دو چشم نگهبان اشک — که دریا نگنجد بجام و سبو
چگویم من خسته ای همدمان — ز بیداد مژگان آن جنگجو
چو خنجر کند چاک دل را گهی — چو سوزن زند گاه آنرا رفو
نهم زیر پایش رخ شسته ز اشک — که شرط نمازست اول وضو
دلم با دل یار دارد رهی — بگو بسته باشد در گفتگو
گل باغ عشق است داغ دلم — بحسنت که دارد عجب رنگ و بو
تو شه ما گدا تو غنی ما فقیر — بامید سوی تو آریم رو
مکش دامن از ما بجرم طمع — که ماییم سرتا بپا آرزو

مشو حسرت از لطف حق نا امید | کز فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشبیه رویت با مهر یا ماه | ظلم است و بهتان استغفرالله
گر نور دارد روی مه و مهر | کو چشم و ابرو کو لعل دلخواه
مخفی است از ما راز میانت | از سر غیبی کس نیست آگاه
در ملت عشق مردم درآیند | با طیب خاطر بی جبر و اکراه
در غبغبش دل خوش کرد منزل | افتاد از خود یوسف در چاه
دل آهنین است آن سیمتن را | تا چند نالم تا کی کشم آه
ما عاشقان را پروای سر نیست | یا یار در بر یا قصه کوتاه
بی قاصد آید هر دم پیامی | جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست و بیخود
ساقی بحسرت یک جرعه گه گاه

گر با تو صبا خاک دری هست بمن ده | ور یار منت گر خبری هست بمن ده
جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی | از آب عنب گر قدری هست بمن ده
از کاسه چشم تو بسی زهر کشیدم | گر در لب لعلت شکری هست بمن ده

سیمین بدنا زانشود میل بمجلس — ای گل بکفت مشت زری هست بمن ده

من طاقت نظاره اش ابدیده ندارم — گر با تو دلی یا جگری هست بمن ده

شد خشک مرا دیده ز خونباری لبیا — ای ابر ترا چشم تری هست بمن ده

تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد — از آتش عشق ار شرری هست بمن ده

خاک درش ای باد بود لایق چشمم — کی لایق هر بی‌بصری هست بمن ده

حسرت ز فغانت دل لدار تو شدم رم
در ناله‌ٔ زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه — در گلو طوق ز راند اخته یعنی چه

منکه در معرکه پشت سپر انداخته ام — بر سرم تیغ ستم آخته یعنی چه

دل من جای تو بود ست خرابش کردی — خانه‌ٔ خویش بر انداخته یعنی چه

داشتی جا بس صد پرده چو بو در غنچه — ناگه از پرده برون تاخته یعنی چه

نیست یکسان دل پر درد من و قلب رقیب — سره از ناسره نشناخته یعنی چه

شانه در زلف و بدست آینه داری شب و روز — با دل چاک نپرداخته یعنی چه

وعده‌ٔ وصل نه در خور و نیست ایقا — از زبانش سخن ساخته یعنی چه

حیرت آن دلبر عیار نباز دحسرت

[illegible]

دین و دل در ره او باختهٔ نعیم

وصل نگارست الحمد لله	فصل بهارست الحمد لله
پیش نگاهم زلف و رخ یار	لیل و نهارست الحمد لله
از روز تا شب با آن شکرلب	بوس و کنارست الحمد لله
بی جبر و اکراه آن غیرت ماه	در اختیارست الحمد لله
آن سرو گلرو پهلو به پهلو	بی خار خارست الحمد لله
چشمم به چشمش از بخت بیدار	با هم دوچارست الحمد لله
در ساغرم مل بر بسترم گل	از دست یارست الحمد لله
گه طوق گردن گه شانهٔ زلف	دستم بکارست الحمد لله
دلدار در بر دل را میسر	صبر و قرارست الحمد لله
بر حرف من گوش خندان در آغوش	آن گلعذارست الحمد لله
از مهر رویش چون روز روشن	شبهای تارست الحمد لله
ابرو کمانم از تیر مژگان	مردم شکارست الحمد لله

این نغمه حسرت در گوش از گل
صوت هزارست الحمد لله

[illegible]

کار از مژه ات بجان رسیده		این کارد باستخوان رسیده
پیوسته بدل ز صف مژگان		تیر و تبر و سنان رسیده
از گریه عاشقان در آن کو		شوریست بآسمان رسیده
مشکل که خدا رسیده گردد	ق	زاهد که نه تا بتان رسیده
امید که باریاب گردد		هر کس که بر آستان رسیده
اندیش ز آه پیر خم قد	ق	چون از تو شود زیان رسیده
دیدم که خطا نکرد هرگز		تیری که ازین کمان رسیده
ای آنکه ز خوان نعمت تو	ق	قوت همه رایگان رسیده

حسرت بامید رحمت تو
در زمرهٔ عاصیان رسیده

ایکه سر تا بپا خوش آمدهٔ	در بر من بیا خوش آمدهٔ
ای قدوم تو موجب شادی	مرحبا مرحبا خوش آمدهٔ
ای دل و دیدگانم جایت	آمدی از کجا خوش آمدهٔ
بخدا دلربا ست هر عضوت	همه تن دلبرا خوش آمدهٔ
گر نشینی بچشم ما چه خوش است	تو که در چشم ما خوش آمدهٔ

روی خود بین بدیدهٔ عشاق
تا بدانی چها خوش آمدهٔ

جور هم از تو ناخوشم ناید
بسکه ای دلربا خوش آمدهٔ

از سر کوی دوست میآئی
ای نسیم صبا خوش آمدهٔ

از برای حسرت ناخوشی بگریز
عاشقانرا تو ناخوش آمدهٔ

ردیف الیاء التحتانیة

نرنجم از تو که پیمان بمدعی بستی
تو عهد با که نبستی که باز نشکستی

حرام باد ترا سیر گلستان بلبل
که بی اجازت صیاد از قفس رستی

ز عشق مستی و بیهوشیم امر زیست
مرا ز روز ازل داده اند سرمستی

میانهٔ من و او هستی منست حجاب
عدم کجاست که برخیزم از سر هستی

اگر ز خارے من عار آمدت ایگل
که گفتمت بنشین وز نار نشستی

غزال وحشی خود را میکنی حسرت
گر از کمند هوا و هوس برون جستی

بو چشم تو مست اما چه مستی
صراحی در بغل ساغر بدستی

چسان زنگ رخم بر جا بماند
که بر دل میرسد هر دم شکستی

مسلمانان مسلمانم مگوئید
منم زنار بندی بت پرستی

گهی در مسجدم گه در خرابات
مرا یکجا نمی‌باشد نشستی

دلم کم می‌طپد از شدت ضعف
کند نبض علیل آهسته جستی

چو عهد آخر شکست آن سست پیمان
چه خوش بودی که از اول نبستی

گرش می‌بود پاس آشنائی
چرا پیوند از حسرت گسستی

باز دل برد ز من نرگس فتان کسی
باز در سینه سنانم زده مژگان کسی

دل آشفتهٔ من جمع نگردد هرگز
تا نیاید بکفم زلف پریشان کسی

یکسر موی ندارد هوس آزادی
بستهٔ سلسلهٔ کاکل پیچان کسی

نیست امید کز و زنده برآید دل ما
هست گرداب بلا چاه زنخدان کسی

آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون
دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی

آستینم نشد از دیده جدا یکساعت
تارها شد ز کفم گوشهٔ دامان کسی

زلف شبرنگ مکن برقع روی چو مهت
مکن ای جان جهان غارت ایمان کسی

دوستان حال مرا پیش طبیبان مبرید
نرود درد من خسته بدرمان کسی

من امید از دل و از دیده بریدم حسرت
شد دل و دیدهٔ من واله و حیران کسی

میوزد باد بهار ای ساقی | ساغر باده بیار ای ساقی

ابر میبارد و من میگریم | رشحهٔ فیض بیار ای ساقی

کف فیاض تو ابر کرم است | تشنه کامم مگذار ای ساقی

باده ده باده که جان یابم جان | مردم از رنج خمار ای ساقی

میکشان مست بدامان تو اند | دست از باده مدار ای ساقی

هست چشم سیه مخمورت | آهوی شیر شکار ای ساقی

خیز تا ساغر سکرانه زنیم | یار آمد بکنار ای ساقی

باده در ده که دوئی برخیزد | از میان من و یار ای ساقی

نعش حسرت چو بمیرد ز خمار
نجم باده بسپار ای ساقی

می نیست که ناله و فریاد میکنم | از من نهان مدار کرا یاد میکنی

از نرگس تو خون که روان کرد داکه خود | از غمزه کار نشتر فصاد میکنی

ای آنکه داد مطلبی هر شبی زیاد | بر جان ما ز جور چه بیداد میکنی

دلدار اگر دلت نکند شاد شکوه چیست | دلهای عاشقان تو کجا شاد میکنی

گرچه تو ئی خراب کند خانه ات سزاست | ظالم تو خانه کسی آباد میکنی

بدل تیدن توکسی رحم چون کند — تو رحم برکس ای ستم ایجاد نمیکنی

پای دولت درآمده جائی بزیر سنگ
حسرت صنعت کناله وفریاد نمیکنی

ربودی عقل و دین من چه کردی — چه کردی نازنین من چه کردی
شکستی عهد و پیمان زنارا — کمر بستی بکین من چه کردی
شب تاریک من روشن نکردی — چه کردی مه جبین من چه کردی
خدنگ غمزه افگندی سوی تیر — بکردی دلنشین من چه کردی
دل جمعی ربودی بازدادی — دل اندوهگین من چه کردی
بیکدیدن زچشم جادوانه — بعقل و دین من چه کردی

بگو حسرت زمن آن نازنین را
کربا جان حزین من چه کردی

رمیدی از کنار من چه کردی — زمن بردی قرار من چه کردی
بخون غم دستها کردی نگارین — وفا دشمن نگار من چه کردی
نکردی مهربان روزی دل یار — بگوای عشق کار من چه کردی
فگندی سنگ وخشت از گوشه بام — نظر بر حال زار من چه کردی

کند گل خنده و با بلبل چو نالد — بعاشق گلعذار من چه کردی
دل پیر و جوان از کف ربودی — ندانم غیو ار من چه کردی

پریشان شد دل حسرت چو واقف
صبا با زلف یار من چه کردی

الهی از غم عشق رفیقان مددے — دل نالان مددے دیده و گریان مددے
سرو پای من دیوانه جراحت طلب است — سنگ طفلان مددے خار بیابان مددے
گریه ام چون سبب خنده آن تازه گل است — چشم گریان مددے ابر بهاران مددے
طاقت و صبر مرا چو تو نگاری باید — آفت جان مددی فتنه ایمان مددے
دل مغرور من از زهد و ورع میلافد — چشم فتان مددی رهزن ایمان مددے
کفر و اسلام بود پرده بینائی من — روی رخشان مددی زلف پریشان مددے

چند نالد ز غم دوری جانان حسرت
شاه گیلان مددی رحمت یزدان مددے

مایه خوشدلی عاشق ناکام توئی — دلبر و دلده و دلدار و دلآرام توئی
چون نگاشت چمن دل کشد آئینه بین — لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام توئی
از مه و خور خبرم نیست که در دیده من — شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و درد آنچه رسد میکشم و آشامم | ساقی بزم که بر کف نهدم جام توئی
ظلمت و نور بود لازمهٔ زلف و رخت | منشا کفر توئی مبدا اسلام توئی
نیست در میکده وحدت تو دخل دوئی | ساقی و جام می و رند می آشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میکش حسرت
سوختی سر بسر و با طمع خام توئی

بی یار ز سیل اشک این دیده خراب اولی | هر خانه که شد خالی از دوست یباب اولی
زاهد تو و ارزانی این سبحهٔ صد دانه | در دست من میکش مینای شراب اولی
گر پرده براندازی سوزی همه عالم را | روئی که چنین باشد در زیر نقاب اولی
چشم تو بود سفاک بر مست اگر خوابش | زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی
نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن | گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی
همصحبتی یاران آزار دل آرد بار | می باید اگر صحبت با یک کتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزل خوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمع پریشان کرده رفتی | چراغ این خانه ویران کرده رفتی
فگندی در جهان شور ملاحت | لب زخم نمکدان کرده رفتی

دل ما را ز دنیا سرد کردی — سرت گردم چه احسان کرده رفتی
گذشتی از نظر چون برق خندان — مرا چون ابر گریان کرده رفتی
ز سیر این گلستان سیر گشتی — پر از گل جیب و دامان کرده رفتی
ز چشم خونفشانم صحن گلشن — گلستان در گلستان کرده رفتی
تو بودی جان چو رفتی از کنارم — مرا چون مرده بیجان کرده رفتی
چو بوی گل ازین گلزار بیرون — سر از چاک گریبان کرده رفتی
درین تاریک راه پیچ در پیچ — چراغ از نور ایمان کرده رفتی
چه دانی بی سر و سامانی من — تو کار خود بسامان کرده رفتی
نگویم رفتنت از بیوفائیست — که با من عهد و پیمان کرده رفتی
مرا کردی وداع ای جان شیرین — وداع تن چه آسان کرده رفتی
دم رفتن من بیدست و پا را — سپرد دست هجران کرده رفتی
بچشمم بی رخت صبح وطن را — شب شام غریبان کرده رفتی

دو روزی چند با حسرت نشستی
غم و دردش دو چندان کرده رفتی

تا عمر نگشت جدا از کف پائے — میداشت دل خون شده گر بخت حنائے

هرگام زمن لغزش مستانه زند سر — ای پیرو عشق کشادست دعائے

چون نقش قدم چشم براه تو نشست — جائی من دل داده دل خزده جائے

آباد ندیدم دل ویرانه خود را — این خانه نمیداشت مگر خانه خدائے

در سایه زلف صنمی عمر بسر کن — داری هوس ار دل بس ظل همائے

فارغ منشین اینقدر از عاشق مسکین — گر مهر و وفا نیست بکن جور و جفائے

تا چند کنی خون دل حسرت بتغافل
ای آفت جان غمزه نگه هوش ربائے

ای رفته ز پهلوی من زار کجائی — از زیستنم بی تو در آزار کجائے

برخاستی از فرش گل و بستر سنجاب — بی تو شده بر تو شبنم خار کجائے

اکنون نتوانم رخ تو دید بجز خواب — ای روشنی دیده بیدار کجائے

از بسکه زدم در غم هجران تو بر سر — فریاد که شد دست من افگار کجائے

از خون سرم شد در و دیوار گلستان — ای رشک گل و غیرت گلزار کجائے

گاهی بدر از خانه نمی آمدی اینسان — یکباره برون رفتی ازین دار کجائے

خواهم که بگویم بتو راز دل شیدا — ای نکته رس و محرم اسرار کجائے

شد روز من از فرقت تو چون شب دیجور — ای روی خوشت شمع شب تار کجائے

هر دم طلبد دیده و دل وجه لقایت	ای حور لقا ای دل و دلدار کجایے
در دست تو بود دست علاج همه دردم	ای چاره کار من بیمار کجایے
رفتی تو و چشمم بقفایت نگران ماند	خون شد دلم از حسرت دیدار کجایے
از پرسش اغیار غمم از دل نرود هیچ	قربان شومت یار وفادار کجایے

حسرت نبود چاره درد تو بجز صبر
تا چند توان گفت که ای یار کجای

من خسته را بگوییت تو ز غرفه دیده باشے	چه عجب که قصه من ز کسان شنیده باشے
شده ام بعشق رویت همه تن چو تار مویت	ستمست اگر تو از من چو دلم رمیده باشے
ز بهار باغ جنت گل داغ عشق چیدیم	ثمر مراد یارب ز حیات چیده باشے
ز ره وفا ببالین دم جان سپردن آیے	بهر آنکه بعد مردن بسرم رسیده باشے
نرسد زیان سر مو ز نظر بماه و خورشید	بر رخت نقاب تا کی ز حیا کشیده باشے
ز کف حبیب حنظل چو عسل خوری برغبت	اگر از می محبت مزه چشیده باشے

بهوای ماه رویان بپر چو حسرت ای دل
که چو مرغ تیر خورده بزمین تپیده باشی

[illegible]

[illegible]

مخمسات

مخمس غزل حضرت جامی در نعت سرور انبیا صلے اللہ علیہ وسلم

در غمم عشق نبی خوشدلم از تلخ چشی | مست جام طربم باہمہ خونابہ کشی
نیست ہرچند مرا قدر غلام حبشی | لی حبیب عربی مدنی قرشی
کہ بود درد و غمش مایہ شادی و خوشی

ماہ راپیش فروغ رخ او روسیہی | نہ فلک را بسجود در او پشت خمی
نجلم در صفت او زپریشان رقمی | فہم رازش نکنم او عربی من عجمی
لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی

شوق نظارہ رویش بدلم نیست چنان | کہ توانم من سرگشتہ نشینم بمکان
چکنم چون زکف ضبط برون رفت عنان | ذرہ وارم بہواداری او رقص کنان
تا شد او شہرہ آفاق بخورشید وشی

تا جدا بخت زبون کرد ازان خاک درم | میرود اشک چو سیلاب ز چشمان نمم
لیک صد شکر کہ او راہمہ جا مینگرم | گرچہ صد مرحلہ دور است ز پیش نظرم
وجہہ فی نظری کل غداۃ وعشی

جام عشقش بکش وانچہ شراب است مپرس | ہرکہ نوشید ز قید دو جہان رست مپرس

من بیکجرعهٔ این می شدم از دست بسر | صفت بادهٔ عشقش ز من مست بپرس

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

ما جگر تشنه و آن آب بقا عذب فرات | نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نجات

من چو مستسقی از آن بس نکنم تا بوفات | مصلحت نیست مرا سیر از آن آبحیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

اهل ذوق از سخنت تا بقیامت مستند | بوی عشقت ز نی هر نغمهٔ شوق تو بلند

نکند حسرت دلخسته جز این راه پسند | جامی ارباب وفا جز ره عشقش نروند

سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشی

مخمس غزل جامی علیه الرحمه

ز عمری می شنیدم وصف حسن دلربای تو | نگه میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو

نگاهم بر رخت ناگه فتاد ای من فدای تو | بدیدم تا همه روی تو دلم شد مبتلای تو

بشوخی میبری دل را تو دانی و خدای تو

سر تسلیم خم کردم بکش اینک بشمشیرم | وگر از تیغ هجران میکشی راضی بتقدیرم

تو جانان گر نخوانم تشنه منهم ز جان سیرم | ترا مقصود گر اینست من در حسرت میرم

مرا صد جان اگر باشد همه سازم فدای تو

چه محنتها کشیدم در غم عشقت من غمگین | شدم دیوانه و بیگانه هم از عقل و هم از دین
بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم چندین | روا باشد که تو بیگانه کردی از من مسکین

بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو

ندیدی از نگاه لطف سویم ای شه خوبان | نپرسیدی ز احوالم که چونی در غم هجران
چرا عاشق شدم بر تو چو بی مهری منم حیران | بسی خوبان بدیدم من نشد دل مائل ایشان

نمیدانم چه سرّ است این که میمیرم برای تو

بسی دیدم که گیسو گو که خوبان دلم نگشایند | پی دل بردنم حسن خود از تزیین نیفزایند
چو حسرت مائل ایشان نیم بر من نبخشایند | اگر خوبان عالم جمله خود ما را بیارایند

دل مسکین جامی را نباشد جز هوای تو

مخمس غزل حافظ شیراز علیه الرحمة

دور چرخ از من ربود آرام را | دور ده ساقی می گلفام را
غم فگند از پا من ناکام را | ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

باده پیما که از کیفش دگر | کم شود از هستی خویشم خبر
گر نیم بر وضع مستان بهر | ساغر می بر کفم نه تا ز بر

برکشم این دلق ازرق فام را

فارغ از اندیشهٔ سود و زیان — خرقه در رهن می چون ارغوان

سرخوش و مستیم از رطل گران — گرچه بدنامیست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

خوشتر آن باشد که بیعقل و شعور — مست و بیخود باشم از ذوق حضور

درگذشتم از سر حور و قصور — باده در ده چند ازین باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

دور از شمع رخ جانان من — سوخت اشک گرم من داامان من

اکند از آتش پنهان من — دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان خام را

سر عشق یار بی پروای خود — هست پنهان کردنم بر جای خود

تا که گویم قصهٔ غمهای خود — محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

هر که از جام محبت میکش است — در مذاقش درد صاف بیغش است

بازی پروانه گر با آتش است — با دل آرامی مرا خاطر خوش است

گر دلم یکبار بردارام را

قد او زیباتر از شاخ سمن — نرم و نازکتر ز نسرینش بدن
من چه گویم وصف یار خویشتن — ننگرد دیگر بسرو اندر چمن
هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر درین ره در رسد رنج و تعب — همچو حسرت برمکش دست از طلب
هان مشو نومید از الطاف رب — صبر کن حافظ بسختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمة

جمال خود ز من مستور میدار — بهجرانم دلت مسرور میدار
ز قرب خود مرا مهجور میدار — چنان روی ز چشمم دور میدار
چنینم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت — مکن بیمار عشقت را عیادت
بکن کاری که افتد بر مرادت — همیکن باد رعنائی زیادت
چراغ عاشقان بی نور میدار

دلت را شد چو میل دلربودن — بشوخیها نمود رخ ز روزن

زکف بردی دل شیخ و برهمن | برآمد پای مستوران ز دامن
تو دلها میبر و مستور میدار

عفاک الله ای یار جفاکیش | جفاکن و ز هلاک من میندیش
نگویم مرهمی نه بر دل ریشش | دلم را سوختی از دوری خویش
مرا اینسوز و خود را دور میدار

دلم جانان بزلف تست دربند | ق | بهر مو رشته جانراست پیوند
بغمهای تو هستم شاد و خورسند | کسی کاحوال من بیند دهد پند
که برخود عقل را دستور میدار

نصیحت بشنوم گویم که نیکوست | ترا ناصح بسوی مصلحت روست
شناسم کز غرض پند تو یکسوست | من از جان بشنوم پند تو ای دوست
ولیکن عاشقم معذور میدار

زحسرت دلبرا یکحرف بشنو | چو کس زان تو باشد زان او شو
ره مهر و طریق دوستی رو | نگارا چون غلام تست خسرو
بچشم رحمتش منظور میدار

مخمس غزل مولوی انور علی صاحب قبله متخلص بیاس رحمة الله تعالی

شیشه گردون شراب عشق را مینا شد
هر تنگظرفی تواند مست ازین صهبا نشد
این یکسر صاحب این همت والا شد
جز دل من از دار عشق بی پروا نشد
این می پر زور را ظرفی دگر پیدا نشد

بیخبر داند کشود کار از فرزانگیست
بیخود انرا در حریم کبریا پروانگیست
این نمیداند که در عشق و خرد بیگانگیست
فتح باب معرفت وابستهٔ دیوانگیست
قفل این در از کلید عقل برقن وا نشد

پیش ارباب بصیرت هست انکس دیده ور
خود ندارد چشم بینا نزد اصحاب هنر
کو به بیند نیک خود را بد بهر عیب دگر
کور ازان بهتر بود در دیدهٔ اهل نظر
آنکه چشمش بر عیوب خویشتن بینا نشد

صبر کردن بر جفای دوست باشد عاشقی
بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی
جان فشاندن خوش بپای دوست باشد عاشقی
محو بودن در رضای دوست باشد عاشقی
از مراد خویشتن اینجا مگو شد یا نشد

در چمن با گلعذاران بود حسرت میکشان
میسر داین شعر حسب حال و خوش سید اوانجا
ناگهان لبریز شد پیمانهٔ او آن زمان
یاس محو لذت امروز ماندم در جهان
خاطرم زحمت کش اندیشه فردا نشد

مخمس مطلع استاد

[illegible]نسند بود صبر و تحمل شعار دل — بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل
می زموی نهادی و کردی شکار دل — دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل
آری ز دست دیده خرابست کار دل

[illegible]س اشعار غزل نور العین واقف که واقف آن غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار را فرو گذاشته

نیم در عشق تو طفل نو آموز — نه امروز است این داغ جگر سوز
[illegible]سنم پروانه تو شمع شب افروز — براهت پا ز سر کردم همانروز
که این سر را ز پا دانسته بودم

[illegible]ملا نیم ترا گاهی لب بام — بکویت ایستم هر صبح تا شام
نه پاس ننگ دارم نی غم نام — مرا در خانه یکدم نیست آرام
ره کویت چرا دانسته بودم

[illegible]شود مکشوف راز عالم از عقل — خدا را میشناسد آدم از عقل
[illegible]ن احوال کسان سید ایمنم از عقل — مگر بیگانه بودم اندم از عقل
که او را آشنا دانسته بودم

نشد حاصل وصالی عمر بگذشت	اگر یارم کند اینک سر و دشت
درین وادی زعمری میکنم گشت	دلا سرگشته ام گردی درین دشت

ترا من بهنا دانسته بودم

نهال عشق بجا اصل برآمد	نگارم حسرت تا قاتل برآمد
عجب بیرحم سنگین دل برآمد	گمانم در عشقش باطل برآمد

چها دیدم چها دانسته بودم

مثلث غزل سعدی شیرازی علیه الرحمة

در میکده دیدم ایستاده	سرمست بتی لطیف ساده

در دست گرفته جام باده

دل برد ز دست خرقه پوشان	در مجلس بزم باده نوشان

بسته کمر و قبا گشاده

چشمش چو غزال شوخی آئین	لعلش چو عقیق گوهر آگین

زلفش چو کمند تاب داده

بنگر خط و خال مشکبویش	در گلشن بوستان رویش

زنگین بچگان زماه زاده

ادنی اعلی بطاعت وی — بنشسته زمین بحضرت وی

گردون شنش بخدمت ایستاده

بادلبر من که همعنانست — خورشید که شاه آسمان ست

در عرصهٔ حسن او پیاده

چون حسرت ناتوان عاجز — سعدی نرسد بیار هرگز

گو شرم کن است وبار ساده

رباعیات

ای روشنی دیدهٔ غمدیدهٔ ما — خوشنود بتو خاطر رنجیدهٔ ما

بی خار مغیلان رهت کی گیرد — از هر دو جهان دامن برچیدهٔ ما

ای نام خوشت ورد زبان همه کس — آرام دل و راحت جان همه کس

هرچند نشانت نمیان پیدا نیست — از تست ولی نام و نشان همه کس

یارب تو ز مار و ز جزا هیچ مپرس — از نیک و بد و سهو و خطا هیچ مپرس

بی پرسش و بی حساب ما را بخشای — ما هیچ مپرس و ز ما هیچ مپرس

یارب بره طلب دویدیم بسی
در راه طلب تعب کشیدیم بسی
هرچند قریب تر بمایی از ما
مابو العجبان ولی بعیدیم بسی

بر حال تباه من ببخشا یارب
بر روی سیاه من ببخشا یارب
با بار گناه بر درت آمده ام
بر بار گناه من ببخشا یارب

یارب مارا تو امر کردی بدعا
گفتی که اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا
اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ فرمودی
اکنون چو دعا کنیم اجابت فرما

یارب تو مرا یقین بخود واثق ده
تا در تو رسم ارادت صادق ده
درد طلب و شوق لقایت افزا
چشم ارنی گوی و دل عاشق ده

یارب بصراط مستقیم برسان
زان راه بجنت نعیم برسان
مقصود و مراد من توی از جنت
در حضرت خویش یا کریم برسان

یارب یارب گناہگارم چکنم
ازکردۂ خویش شرمسارم چکنم
لاملجأ الی سواک یا معتصمی
غیراز در تو دری ندارم چکنم

یارب ز ملاعب و ملاہی توبہ
وز جملہ معاصی و مناہی توبہ
امروز کنم توبہ و فردا شکنم
زین توبۂ بی ثبات الٰہی توبہ

مقصود توئی از ہمہ اسباب مرا
مطلوب توئی ز جملہ احباب مرا
با ہر کہ نشینم ز تو پرسم خبری
بو کز تو نشان دہند اصحاب مرا

آنم کہ براہت سر و پا نشناسم
دشنام بشوقت ز دعا نشناسم
خواہی تو جفا لکن بما خواہ وفا
از ذوق جفایت ز وفا نشناسم

ہرچند گناہگار زشت و تبہم
بر رحمت تست کردگارا نگہم
ای مغفرت تو بیشتر از گنہم
فردای قیامت نکنی روسیہم

رفتم دل و جان نذر محمد کردم — دین و دنیا فدای احمد کردم
مقبول گدایان درش اقدام — زان سلطنت هر دو جهان رد کردم

اصحاب نبی که فضل شان هست جلی — بیشک همه بودند سعید ازلی
زان جمله چهار عنصر دین متین — بوبکرؓ و عمرؓ شمار و عثمانؓ و علیؓ

در عدل عمرؓ که سیرتش دادگری ست — گر هست ترا شکی ز کوته نظری ست
حق عدل عمرؓ کرد بعهد بازل — زین وجه قوی عدل عمرؓ تقدیری ست

فاروق که عدلش از کدورت صافیست — انکار عدالتش چه بی انصافیست
جاری حد شرع بر پسر فرمودن — بر صدق عدالتش دلیل کافیست

دور از تو چگویم که چسان میباشم — در گریه و ناله و فغان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم — از دیدهٔ مرگ هم نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد | در هجر خیال زلف و خال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حسرت | هم درد فراق و هم وصال تو کشد

جانان گره از کار کشائی چه شود | روی چو مهت بمن نمائی چه شود
عمریست که بگشاده ام آغوش امید | یکبار در آغوشش درآئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین | بربند در خانه بخلوت بنشین
در صحبت خلق نیست جز تنگی جان | در گوشه عزلت بفراغت بنشین

حسرت زنهار جاه دنیا مطلب | دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
گر بر تو کنند عرض نعمای دو کون | جز وجه کریم حق تعالی مطلب

حسرت روش فقر کجا میدانی | خود را تو مقرب خدا میدانے
گیرم که مقرب خداے اما | این بس گنهت که خویش را میدانی

کام دلت ایخواجه براید از صبر
رخ شاهد مقصود نماید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد
روزی در بسته ات کشاید از صبر

آنانکه فقیه یا اصولے گشتند
بیشک ربانی و رسولی گشتند
وانانکه شدند فلسفی دوران
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

چون کرم کتاب چند جسپی بکتب
دریاد خدا بکوش و در رفع حجب
تاکی انشاء و شعر و انشای خطب
دَعْ مَا يُلْهِيكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُبْ

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
چون آب ز ارباب صفا باش سعید
خواهی که شوی ز آتش دوزخ آزاد
خاک ره مردان خدا باش سعید

ماهست خط آسیتے از صنع آله
نقصان و کلف درو نمیباید راه
خط تو بود هاله بگرد آن ماه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من ای کنعانی مانند جهول
دادیم اگر دل بحسینان چه گناه معذور باد
حسن است که دل بر نظارۀ با کمال و ز اهل عقول
الله جمیل و یحب الجمال قد قال رسول

از عشق و غمیم در بلا و بلوا
شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه
تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
المؤمن حلو و یحب الحلوا

چون شام بانجام رسد روزهٔ ما
صوموا بالرؤیة وافطروا بالرؤیة
نظارهٔ روی تست دریوزهٔ ما
در عشق تو هست کار هر روزهٔ ما

حسرت ای نگر خان روی چند بترس
با عینک شیشه دیدن روی بتان
از موی سپید گوش کن پند بترس
ای بی بصر آخر از خداوند بترس

من مست ز خمخانه جامی هستم
با دوست کلیم وار بر طور سخن
پیمانه کش می نظامی هستم
موصوف بوصف همکلامی هستم

شبهای سیه در غم هجر یاران | از دیده منم سرشک حسرت باران
رخشان شرر آه بوقت گریه | چون کرمک شب تاب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضییع وقت عزیز در فکر تاریخ گوئی گفته شده

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی | گم گوی ز واقعات درویش غنی
چون طفل کنی حساب ابجد وانگه | نادان رقم سنین واعوام زنی

گر ضبط وقایع ست مقصود ترا | از قاعدهٔ جمل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام کذا صار کذا | این ابجد و هوز نه دهد سود ترا

هر چند که فکر شعر جانکاه غم ست | در صنعت تاریخ الم در الم ست
گر ماده چون ماه رسانی پی سال | کاهیده شوی چو یک عدد بیش و کم ست

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند | دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی صد هزاران رفتند | سامان سفر بکن که یاران رفتند

حسرت هشدار کامرانی چکنی | بر خاطر گلرخان گرانی چکنی

ابروی تو شد سفید مانند هلال | ای پیر خمیده قد جوانی چکنی

حسرت طمع دولت فانی چکنی | سامان نشاط و شادمانی چکنی

در جمع زر و سیم پریشان خود را | از بهر دو روزه زندگانی چکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وبارک وسلم

گویم تو حلیهٔ رسول مقبول	زانسان که شده است در شمائل منقول
امید چنان هست که یابد این نظم	در حضرت ختم مرسلین حسن قبول

در صفت جسم شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بجلال	نه دراز و منفعل آمد بجمال
خوش جسم نه لاغر نه فربه چندان	خَلق و خُلقش معتدل آمد یکسال

در صفت قد

آن سرو که سر کشید از گلشن راز	بود است میانه قد نه کوته نه دراز
ماییم و هوای قامتش ای قمری	داریم بخاک قدمش روی نیاز

[illegible] الفاظ احادیث که در حلیه شریف وارد است و مراعات ترجمه آنها درین رباعیات کرده شده است

معتدل الخلق بادن متماسک

[illegible] کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل [illegible] حسن الجسم [illegible]

در نبودن سایه

سروی چو تو در گلشن ایجاد کجاست
گر سایه نداشت سرو قد تو رواست
بی مثله ازان سایه نبودست ترا
بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفتار

رفتار خوشش بود برعنائی و زیب
چون آب که از بلندی آید به نشیب
بر روی زمین چو میخرامید بناز
میبرد ز جان عرشیان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بمهر یا ماه تمام
ناقص بود اندر نظر عقل تمام
آمد مه و مهر نور این عالم و بس
وز روی تو شد در دو جهان کشف ظلام

ایضاً

در حلهٔ سرخ دیدم او را شب ماه
در ماه و در او چو نیک کردیم نگاه
روی خوش آن یار بچشم و الله
احسن ز قمر بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی که از مشک ختا شد روکش
آید دل دیوانه ز یادش بخروش
میداشت خم و پیچ بچندان بسیار
تا نرمهٔ گوش بود گاهی تا دوش

در صفت گردن	
آن گردن روشن چو سراج و باج	از گردن آهوان چین برده خراج
زیبا و لطیف در صفا نقرهٔ خام	چون گردن آن بت که تراشنده عاج
در صفت وجه و دیگر اعضا	
رخشان چو شه چهارده وجه منیر	در سلسلهٔ جعد دل خلق اسیر
ملک و ملکوت صید آن چشم سیاه	ابرو چو کمان کشیده مژگان چون تیر
در صفت بینی	
مانند الف کشیده بود آن بینی	در نور و ضیا شمع برو نگرسنی
بو دست بران بلندی از نور پدید	دانش بلند ار نه بغورش بینی
در صفت دهان	
درج دهنش کز و دلم شد سوراخ	نتوان صفتش کرد به تنگی گستاخ
تا دُرِ احادیث فشاند بسیار	شیرین دهن نگار ما بود فراخ
در صفت دندان	
دندان که چو بود در آن درج دهن	مانند ستاره درخشان روشن
از فرجه که بود در دو پیشین دندان	میتافت برون نور بهنگام سخن

در صفت سر

آن لشکر که بزرگ در خوش اسلوبی بود	گوئی که سپهر عالم خوبی بود
المختصر آن دلبر شیرین حرکات	سر تا بقدم جلوهٔ محبوبی بود

در صفت جبین

چون رحمت حق بود جبینش واسع	خورشید حقیقت شده در وی طالع
دانم یقین که بود لوح محفوظ	انوار علوم غیبی از وی ساطع

در صفت ابرو

ابرو چو کمان کشیده بود و پرچشم	پیوسته نبود در حقیقت با هم
حاجب بمیان رگی که میشد پیدا	در حالت خشم آن شه عرب و عجم

در صفت لب

آن لب که حیات جاودانست درو	کام دل هر خسته نهانست درو
سیریم لبش گر نه حدیثی گوید	گوئی تو که جان عاشقانست درو

در صفت لحیه مبارک

در حلم و وقار شاه سن بود چو کوه	وز لحیه بچهره اش بیفزود شکوه
چون ماه که سیاه شد قمر را اکنار	گر در رخ نورانی او بود انبوه

در صفت سینه و شکم

تا ناف بران سینهٔ صاف و زیبا	بود است خط دقیق از و پیدا
بر تختهٔ سیم بود نقش الفی	یعنی که بجز احمد آمد یکتا

در صفت مهر نبوت

ای خاتم انبیا و فخر آدم	مقصود تو بوده ز خلق عالم
از مهر نبوتیکه داری بر پشت	منشور رسالت تو دارد خاتم

در صفت دست

دستش که بدالله بود عنوانش	کن فهم ز ما زمیت عز و شانش
از معجزه شق قمر شد ظاهر	گوئی فلک است زخمی چوگانش

در صفت کف دست

آن کف که در و راحت دلها بود است	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هر چند که بود نرم حریر و دیبا	لیکن نرسد بلینت آن کف دست

در صفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر کرسی و عرش ایزد پاک گذشت
هم تربهٔ عرش ایزد پاک بود	خاکیکه بران صاحب لولاک گذشت

در عرض صلوٰة

ای سید ابرار رفیع الدرجات	دارم بشفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حسرت دلخسته هزاران صلوات

در مناجات

یارب بوسیله رسول مختار	وانگه بطفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش و امید برآر	یا من هو قادر کریم غفار

تمت الرباعیات فی حلیة سید الکائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات اللهم اغفر لناظمها وکاتبها وقاریها

منظومات در فوائد علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت بضمن قطعه یا مثنوی

قطعه

شش هزار و ششصد و شصت و شش است	جمله آیتهای قران مجید
الف امر و الف نهی و قصه الف	الف وعد و الف دیگر ان وعید
یکهزار آمد خبر پانصد دگر	در حلال و در حرام آمد پدید

هست تسبیح و دعا یکصد ازان | شصت تو ترش منسوخ و ناسخ ای سعید

قطعه در احوال محمد بن اسمٰعیل بخاری رح

محمد بن اسمٰعیل جعفی | تو گوئی شد علم او را بخاری
امیر المؤمنین شد در احادیث | چو فضل ذو الجلالش کرد یاری
صحیح جامعش از هر کتابی | اصح آمد پس از فرقان باری
برای طالب تحدیث باید | که بر تحصیل آن همت گماری
بخاری کرده است از حسن نیت | دعای مغفرت در شان قاری
دعاهای بخاری مستجاب است | گمان رد درین دعوت چه داری
شروح نافعه بسیار دارد | چو فتح الباری و ضوء الدراری
دگر عینی و کرمانیست شرحش | سیوطی قسطلانی خیر جاری
حدیثش جمله تعلیقات و مسند | چو با تکرار و شاهد بر شماری
عدادش هشت صد هشتاد و دو گیر | که بعد از نه هزار انزا بیاری
بزرگی در سه لفظ آورده در نظم | وفات و عمر و میلاد بخاری
ولادت صدق و عمر او حمید است | بگیر از نور سال جان سپاری
دمیدی بوی خوش از خاک قبرش | چنان کز نافهٔ مشک تتاری

الهی تربتش را رحمت تو | کند سیراب چون ابر بهاری
بذکر صالحان داریم حسرت | ز رحمتهای حق امیدواری

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرف است دو زین سبب | عدل و وصف و عجمه تانیث و علم
نون که باشد قبل آن زاید الف | وزن فعل و جمع پس ترکیب هم

قطعه در بیان نه فلک

سبع سیاره اعلی الترتیب | هفت افلاک گشته اند محل
قمر است و عطارد و زهره | شمس و مریخ و مشتری و زحل
فلک هشتمین ثوابت راست | نهم اطلس محیط کل واجل

در مدح سلسلة الذهب مثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوش بیان که باد | رحمت حق بروح او بود بشعر اوستاد
سلسلة الذهب عجب مثنوی لطیف گفت | در معانی شریف این که در او چگونه سفت
نظم حقایق و علوم کرده به سبب تکلفی | کز پی چشم طالبان پیرهنی است یوسفی
بود بیان فارسیش جام شراب سلسبیل | شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج زنجبیل
داد بسالکان راه عارف جام طرفه جام | راه روند بخطر با همه ذوق والسلام

نظم حواس عشره

بیقین دان حواس ما خمس	بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
همچنین حس باطنے را دان	اولش حس مشترک برخوان
پس خیال است و وہم و حافظ هم	متصرف بکن بآنهمه ضم

مقطعات در مضامین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طمع سیم و زر نمیدارم	که مرا بس بود دو لقمه طعام
ذوق خاطر بشلغمست مرا	قلیه اش میخورم برغبت تام
خاصه شبدیگ کان بنزد فقیر	خوشتر از شاهی ممالک شام
راست گفت است سعد شیراز	شلغم پخته به ز نقره خام

قطعه

گر شود بر تنم زبان هر مو	شکر خالق نمی توانم کرد
رازقی کز طعامهاے لذیذ	نعمة النعم بنده را پرورد
من ناکان را غذاد و عشی	مید هد نان گرم و آب سرد
آب شیرین به است از شربت	گرچه باشد ز قند و ماء الورد

قطعه در وصف انبه

مژده خوش مژده انبه که نازل شده است — انبت الله بتا احسنا در شانش

انبا است شرف بر همه افراد بشر — انبه را فضل بر اثمار بتین میدانش

خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار — دانا این آنکه بود چاشنی ایمانش

هست که نوع بود در افراد تفاوت بسیار — گر دمخلوق خدا بر صفت انسانش

اینی هست ز آیات اله ای یاران — اختلاف صور و ذائقه و الوانش

هست شیرینی آن چو شیرینی جان — دوست ازند از آن خلق جهان چون جانش

ناس هم مام آن رغبت طبعی دارند — شکر حق را که گران کرده و هم ارزانش

ده از هند همین بود جواب کابل — بهی و سرده و سیب و عنب و رمانش

هست در هشت بهشت از شجران نهبا — ورنه باید که برد نصب کند رضوانش

قطعه که بتعبیر تقسیم قرعه نوید تشنیعی برخوردار فضل الهام پیر سوکی طفر نامم مسلمها تعالی

خدای راست مسلم بزرگی و منت — که کرد علم و ادب را بآدمی انعام

برحل شاخ زا و راق کل نهد مصحف — که خواند آیت صنعش هزار صبح و شام

رسول خویش فرستاد با کتاب کریم — بسوی ما که خبر داد از حلال و حرام

کنم چه نعت پسندیده رسول الله — علیه الف صلوة و الف الف سلام

قلم حسرت مسکین بصفحهٔ قرطاس — چنین کند بنیاز تمام عرض مرام

ظفر امام که همشیره زاده هست مرا — سیادتش همه منکشف پیش خاص و عام

خجسته پور سعادت ظهور دلبندش — چراغ دودهٔ و نور دو دیده فضل امام

بروز یازدهم بعد ظهر ذو القعده — بمکتب ازپی خواندن رود بشوق تمام

رجاکه روز معین بخانه احقر — کنند رنجه بزرگان و دوستان اقدام

بباسعادت و عز و شرف شود حاصل — یمین مقدم شان والسلام خیر ختام

ابیات

خداوندا در تائید بکشا — مرا راهی سوی توحید بنما

که بر غیر تو تیغ لا برانم — رهم از شرک الا الله خوانم

ندانم تا کجا باشم منافق — زبان و دل مرا گردان موافق

که چون نام تو آید بر زبانم — بتعظیمش چنان در دل نشانم

که نقش غیر در خاطر نماند — دلم از بیخودی خود را نداند

مثنوی

کریما برحمت نظر کن بما — که هستیم از امت مصطفا

خدایا اگر عاصیم ور مطیع — نبی الوری را بیارم شفیع

رسولیکه رحمت بود شان او — دل و جان است بقربان او

امام رسل خاتم انبیا — شفیع الامم خیر خلق خدا

بشیر نذیر سراج منیر — نجاة لناس من عذاب السعیر

حریص علینا رؤف رحیم — نسیب حسیب جواد کریم

خدا گویم و پاک سازم دهان — که نام محمد برم بر زبان

کیم تا کنم مدح تو یا رسول — صلاة و سلامی زمن کن قبول

صلاة و سلام از خدا مدام — هم از جبرئیل و ملائک بهم

هم از انبیا و هم از مرسلین — هم از اولیاء و هم از صالحین

هم از اهل تقوی و هم از عصات — هم از وحش و طیر و جماد و نبات

هم از حسرت مذنب روسیاه — که غرق ست سر تا قدم در گناه

بروح تو و آل و اصحاب تو — بر ازواج و اولاد و احباب تو

رسیدست از تو بمن این کلام — که از امت من صلوة و سلام

مرا میرسانند از هر کسے — که هستند حق را ملائک بسی

بمن رد کند روح قیوم سے — دهم تا جواب سلامش بوے

مرا این خبر مژده جانفزاست — برین مژده گر جان فشانم رواست


کتاب التواریخ مشتمل
قطعات و رباعیات و قصیده و غزلیات
و اقتباس از آیات قرآنی و احادیث
و بعض فقرات منثور بترتیب سنین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قطعہ تاریخ رحلت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

بود واصل شد با احد آمیختہ | اولین خلق آمد نور او
رفت و در غیب جمعیت شد نہان | زان سبب تاریخ فوتش گشت ہو

قطعہ تاریخ شہادت امام حسن علیہ السلام

دریغا حسن تا مسموم گردید | حسن ریحان باغ مصطفے را
ندا آمد بے سال شہادت | ازین ہفت آسمان حسرت کنا

قطعہ تاریخ شہادت امام حسین علیہ السلام

چو نوشید شہد شہادت حسین | عجب منزلت یافت بشری لہ
ملائک خراشید رو از الم | بتاریخ گفتند طوبے لہ

قطعه عربیه

اذا وقع الواقع فی کربلا … صار حسین بن علی شهید

قد رقم الله لنا ریخه … قال تعالی ولدینا مزید

ذالحسین ولا عدائه … اتقن من قول وهل من مزید

(اقتناء زجیره کردن)

رباعی تاریخی

کردند ز تن جدا سر سرور دین … تو میکه نیابند شفاعت بیقین

تاریخ شهادت حسین بن علی … حسرت بدو وجه یافت ثقل الثقلین

رباعی مشتمل بر مادهٔ تاریخ رحلت جد امجد شیخ عمر دراز رحمه الله تعالی واقع غرهٔ جمادی الآخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۲۲ هجری

شد عمر دراز جد من زین عالم … زان پیش که در وجود آیم ز عدم

روحش بخیال من بشبی آمد شاد … فرمود بتاریخ بهشتی هستم

قطعه تاریخ ولادت راقم الحروف محمد سعید عفی عنه ۱۲۲۲ه

بست و هفتم ز سه ذی قعده بود … گر عدم در هستی آمد این فقیر

روز شنبه بود روز مولدم … سال میلادم بدان عین ... خبیر

قطعه تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره سنه ۱۲ هجری

عارف باقی بحق صادق علی   چون ازین فانی سرا رحلت نمود
فکر تاریخ وصالش داشتم   گفت ہاتف اصل ذات ودود
۱۲۳۳

قطعۂ تاریخ رحلت استاذی مولوی مظہر علی علیہ الرحمۃ

چون ز دنیا کرد رحلت مولوی مظہر علی   گفتم ای دل بیقراری تابکی صبر جمیل
ہم بصورت ہم بمعنی مصرع تاریخ شد   آہ شنبہ سادس ماہ صفر یوم الرحیل
۱۲۴۲

قطعۂ تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الہاشمی اللکھنوی خاتم المحدثین سند المفسرین واقعہ بست وششم ماہ صفر روز شنبہ سنہ ۱۲۵۵ ہجری

شیخنا المسند العلامۃ   من خطایا عصمہ اللّٰہ الشیخ
رمت فی رحلتہ تاریخا   قال قلبی رحمہ اللّٰہ الشیخ
۱۲۵۵ھ

قطعۂ تاریخ اتمام کتاب معرکۃ الآراء تالیف لطیف جناب مولانا واستاذنا شاہ سلامت اللہ المتخلص بکشفی کہ در سال ہزار و دوصد و پنجاہ ہجری حسن اتمام یافتہ

از کتابے کہ رقم زد کشفی   تا کند رد ادلے را تو بیخ
گشت بنیاد تسنن محکم   کندہ شد نخل تشیع از بیخ
للہ الحمد کہ ہر سطرے ازان   ہست در چشم مخالف چون میخ

کلک سنجیدہ طراز حسرت	مسکنت نعیم رقم زد تاریخ ۱۲۵۰

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی احمدی پھلواروی قدس سرہ

ماتین و الف و پنجہ و یک بود کز جہان	عنقا صفت وحید زمان احمدی گذشت
تعداد ابجد ست مرا دلت اگر	تاریخ رحلتش رضی اللہ عنہم ست

قطعۂ تاریخ رحلت خدابیا مرز شیخ کاظم حسین کہ در سنہ اثنین و خمسین و الف و مائتین اتفاق افتادہ ۱۲۵۲

مرد کاظم حسین مونس ما	از جفای فلک جوان صد آہ
خیمہ زد ہمچو گل بباغ بہشت	سفری شد از ینجہان صد آہ
بود گنجینۂ ز ہوش و خرد	کہ تہ خاک شد نہان صد آہ
حیف بر من کہ زیستم صد حیف	مرد آن یار مہربان صد آہ
ریخت خاک مصیبتم بر سر	آہ از دست آسمان صد آہ
گفت سال وفات او حسرت	داد کاظم حسین جان صد آہ

قطعۂ تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب متخلص ممتاز ۱۲۵۲

داد فرزندے خدا ممتاز را	نیک طالع خوب رو نیکو سرشت
از نشاط روی آن زیبا پسر	شد بہ ویم واو ر باغ بہشت

آسمان در مزرع اقبال او — کوکب دولت بجای تخم کشت
سال میلاد شریف او قلم — نور چشم و راحت دلها نوشت
۱۲۵۴ھ

قطعه دیگر

بخشید بممتاز خدا فرزندے — از ناصیه اش نور سعادت لامع
کردیم سوال از سنین میلاد — گفتند که نیر شرف شد طالع
۱۲۵۴ھ

قطعه اخری

فرزند میر امان علی گر ولادتش — واشد در مسرت و شادگی دل
کردم شمار باد دل شاد از سنین او — نور نگاه راحت جان آرزوی دل

قطعه تاریخ تولد پسر مولوی علی احسن صاحب

علی مظهر که از سیمای پرنور — دهد بر نیک بختیها شهادت
چو پیدا شد بروی همچو خورشید — جهان پرنور شد روز ولادت
سروش سال این میلاد فرمود — گرامی گوهر از بحر سعادت
۱۲۵۵ھ

رباعی مشتمل بر ماده تاریخ سابق

در خانه مولوی علی احسن زاد — زیبا پسرے که عمر او افزون باد
اختر جاه شد لقب علی مظهر نام — گفتم خلف الرشید سال میلاد
۱۲۵۵ھ — ۱۲۵۵ھ — ۱۲۰۰

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن مالوف از کنپ کانپور
بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادرم شیخ عبدالکریم که در سال یکهزار و
دوصد و پنجاه و شش هجری واقع شده

دریغ از رحلت عبدالکریم است	که در عهد جوانی داد جان آه
جهان بی بقا را کرد رخصت	سوی دار البقا شد آنجوان آه
گران شد زندگانی بر عزیزان	سبکروحانه خود رفت از جهان آه
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	جوانی شد بگلگشت جنان آه

۱۲۵۶

قطعه اخری

رفت عبدالکریم از عالم	در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او هاتف	وای عبدالکریم رحلت کرد

۱۲۵۶ھ

تاریخ دعائیه

رَبِّ اِنَّکَ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنْهُ

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان مرحوم والد امیر حسن خان صاحب

آه عاشق علی عالیجاه — کرد رحلت ز جهان گذران

صوری و معنوی آمد تاریخ — دهم آدینه ماه رمضان ۱۲۵۰

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر — ماتم کده شاه شهیدان تعمیر

پرسید از و سال بنایش حسرت — فرمود که خانهٔ عزای شبیر ۱۲۵۶ھ

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادرم محمد حمید واقع سنهٔ هزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید مظهر اسم خودش — آنکه در و شد بهم دانش و علم و حلم

پور سعادت ظهور مایهٔ عیش و سرور — داد خدای کریم از سر لطف و کرم

نام بلندش فلک خواند محمد امین — بو که موافق شد اسم و مسمّی بهم

میطلبم از خدا تا کند او را عطا — عمر دراز و بقا دولت و جاه و حشم

کلک شکربار من از پی تاریخ او — کرد رقم نو بر نخل مراد دلم ۱۲۵۷

قطعه اخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب — میوه داد امسال نخل آرزو

زاد فرزند سکندر طالعی — همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین   صد چو من قربان این نام نکو
سال میلادش رقم زد خامه‌ام   ایزدا بیدار بادا بخت او
۱۲۵۷ھ

قطعهٔ دیگر

داد حق ما را برادر زاده   کز جبینش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال   ماه براوج شرف طالع شده
۱۲۵۷ھ

قطعهٔ دیگر

در ملک وجود آمده الحمد لله   زیبا پسرے سلمه الله تعالے
گفتند بگوش دل ما سال ولادت   اقبال نشان علمه الله تعالے
۱۲۵۷ھ

قطعهٔ دیگر

ایزدم داد برادر پسری   سبز دائم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش   ایزدا یاور او بادا بخت
۱۲۵۷ھ

تاریخ رحلت ٹکیا شاه مجذوب

جهان همچو نے چون ننالد ز غم   بخیر د ز دلها چرا دود آه
که مجذوب حق شاه ٹکیا گذشت   گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شهرهٔ عالم است   برین عالمی را بسیارم گواه

چو شب تیره بودش تن از خاکدان ... ولیکن دلش بود روشن چو ماه
ملائک پی سال رحلت بعرش ... نوشتند مجذوب عشق آله

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند مولوی امان علی صاحب متخلص ممتاز

باز آمد در جهان روز نشاط و خرمی ... باز دور چرخ مینا فام شد بار ان کام
باز گلبانگ مبارکباد از هر گوشه خاست ... دوستان را بادهٔ عشرت مهیا گشت جام
باز پیک تیز رفتار نسیم جانفزا ... مژده العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادتمند شد ... خانهٔ ممتاز عالیخاندان روشن تمام
بار الها عمر این زیبا پسر بادا دراز ... روزگارش رام بادو بخت با اقبالش غلام
چون برای سال میلادش فرو رفتم بفکر ... ملکه میگویم دعای دولت او صبح و شام
روز و تاریخ و مه و سال ولادت پیر عقل ... گفت یوم الاربعا و چارم شهر صیام

۱۲۷۵ھ

قطعهٔ تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب ... که در وی جمع شد شعر خوش من
بظهر آن ز بهر سال تاریخ ... رقم کردم بیاض دلکش من

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

۱۲۶۰

عالم با عمل نصیر الحق ... ذات او مظهر صفات صمد

[illegible]

بست و هشتم زماه عید الفطر	اول وقت ظهر و یوم احد
رفت از بزم عالم امکان	شده خلوت نشین بکنج لحد
سر دین رفت و سال او بدو وجه	سنه شصت و یکهزار و دو صد

قطعه اخری

افضل ذا العصر نصیر الحرمات	ادخل الله ریاض الجنة
اتخذ القلب بوجه الالهام	انزل الله ریاض الجنة ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

وه کز عالم فانی رحلت کرد نصیر الحق	گشت جگر از غم چاک شد بسر از ماتم حاجب
سال وفاتش گفتم وصفی چند شمره	حافظ عالم او آه عابد زاهد پاک ۱۲۶۰

قطعه اخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق	ترک خواب و خور از الم گفتم
سوختم از غم و سنین وفات	از سر سوز و رنج و غم گفتم ۱۲۶۰ھ

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سره واقع شب یازدهم شهر ربیع الاول شب پنجشنبه سنه ۱۲۶۱ هجری

شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا — آن نذر محمد شه مقبول خدا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا — تاریخ وفات گشت شیخ عرفا ۱۲۶۱

تاریخ از آیهٔ قرآن

ان المتقین فی جنات ونعیم ۱۲۶۱

قطعهٔ تاریخ رحلت برادرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادرم ناصر و یار و یاورم — آنکه بود خرد و نام او هست منور علی
کرد چو سال رحلتش حسرت من تلاش طلب — گفت دل حزین من آه ز رحلت اخی

قطعهٔ تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر الله له واقع بست و پنجم ذیقعده شب سه شنبه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد — جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنای راه
عقل تاریخ وفاتش صوری هم معنوی — گفت سال یکهزار و دو صد و شصت و دو آه ۱۲۶۲

رباعی

آن یاس که در سخن ید طولی یافت — جان داد بفردوس برین جا یافت
پرسند اگر سال وفاتش حسرت — گو یاس برحمت الهی جا یافت ۱۲۶۲

قطعه

چو لبیک اجابت گفت از جان داعی حق را — براه حج جناب پاک مغفوری و مرحومی

که نامش نامی انور علی بود و تخلص یاس — نوشتم سال فوت او توفی الله مخدومی
۱۲۶۲

ایضاً

مولوی انور علی بحر اسم — انکه بیشک بود مقبول اله

قصد حج میداشت با اهل و عیال — داد جان ناگاه در اثنای راه

گفت حسرت سال فوت انجناب — او برفت از راه حج پیش اله
۱۲۶۳

ایضاً

مولوی انور علی باصفا — شد چو خدا سوی خودش رهنمون

راه نورد سفر کعبه شد — باد الهی شرف آن فزون

آمد اجل بر سر او ناگهان — رخت سفر بست ز دنیای دون

بود عجب نادرهٔ روزگار — جامع صدگونه علوم و فنون

ناظم و نثار و فصیح و بلیغ — وصف وی از حیطهٔ تکلم برون

آه چو آن خسرو معنی نماند — داد سخن از که بیابم کنون

در غم آن شاعر رنگین خیال — میرود اشک ز مژه ام لاله گون

کرد چو تاریخ وفاتش طلب — دل که ازین غصه و غم گشت خون

روی زانده وه خراشیده عقل — گفت که انور علی ذی فنون
۱۲۶۲ھ

ایضا

مولوی انور علی راکش تخلص بود یاس — خواند عقلم آفتاب انوری را بدر گفت

هر که دید آن انجمن آرای علم و فضل را — بی تکلف در میان اهل دانش صدر گفت

چون بتقدیر خدای لایزال و لم یزل — ترک این محنت سرای فانی بی غدر گفت

هاتف غیب آمد افسوس سال فوت او — بلبل گلزار جنت یاس عالی قدر گفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر — قلمش نکته ها لطیف نوشت

کرد چون عزم کعبه تاریخش — قصد بیت الله شریف نوشت

اجلش ناگهان بسر آمد — رخت ازین عالم کثیف نوشت

بو تاریخ رحلتش گوئی — که خود آن حضرت منیف نوشت
۱۲۶۱

قطعه تاریخ سفر فقیر بسوی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما

ماه ذی الحجه روز یکشنبه — من دیاری خرجت للحجة

در دلم سال این خجسته سفر — اللهم الله شهر نسیء الحجة

قطعه تاریخ رحلت پرحسرت برادرم مولوی محمد حمید غفر الله له

وادخله الجنة واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت آمدن
چار ساعت از روز سنه ۱۲۶۳ هجری

آه فخر خاندان چشم و چراغ دودمان — آنکه در باغ جهان بو بستان نخل خوش رطب
سالک نهج طریقت بر شریعت مستقیم — گوهر بحر خرد گنجینهٔ علم ادب
بود محمود خلائق داشت خلق احمدی — نام او آمد محمد شد حمید او را لقب
رفت در عهد جوانی سوی جنات النعیم — بسکه آن زیبا جوان میداشت شوق وصل رب
گفت حسرت سال و ماه و روز و تاریخ وفات — وای یوم پنجشنبه دویم از شهر رجب
۱۲۶۳

قطعه اخری

چون ازین دار فنا رفت اخی — جگرم زینغم جانسوز برشت
شد ز ترکیب محمد به حمید — نام فرخندهٔ آن پاک سرشت
سنهٔ رحلت او حسرت گفت — باد منزل گه او قصر بهشت
۱۲۶۳

قطعه اخری

چون محمد حمید اخی بگذشت — گهر اشک از مژه سفتم
تا شدم فرد از برادر خویش — من بصد گونه درد و غم جفتم
من دلخسته سال رحلت او — آه از رحلت اخی گفتم
۱۲۶۳ م

قطعۂ اخری

مرا بود دست یک زیبا برادر
گزین دار فنا رخت سفر بست

نوشتم سال فوتش از سر آه
فلک بازوی من دیدا که بشکست
۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هی تجارة لا تبور

قطعۂ تاریخ ازدواج شاہ محمد ید اللہ صاحب پسر مولوی محمد حسین صاحب پھلواری

شہرۂ تزویج ید اللہ رسید
بر فلک از صوت دف و نعرۂ کوس

مصرع تاریخ چہ خوش گفت سروش
دست ید اللہ و سر زلف عروس
۱۲۶۳

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شریفین بوطن واقع بست و چہارم شعبان سنہ ۱۲۶۴ ہجری

بیمن و سعادت معاودت نمود
۱۲۶۴

تاریخ رحلت منشی ہمت بہادر

چون کرد رحلت مشہور آفاق
در خوش نویسی ہمت بہادر

حسرت رقم زد سال وفاتش
افسوس منشی ہمت بہادر
۱۲۶۴

قطعہ تاریخ رحلت شاہ یحییٰ علی صاحب قدس سرہ

جناب اقدس یحییٰ علی شاہ	چو ترک ہستی موہوم گفتند
ملائک بر در جنت بتاریخ	بیا ای مرشد و مخدوم گفتند ۱۲۶۴

قطعہ دیگر

یحییٰ علی بحق رسیده	گردید نہان چو گنج در خاک
بودیم بفکر سال فوتش	با سینہ چاک و جان غمناک
ناگاہ ندا رسید از غیب	پیوستہ برحمت حق پاک ۱۲۶۴

اجر الآخرۃ اکبر ۱۲۶۴

قطعہ تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بدار اب جنگ از سفر حرمین شریفین بسوی وطن مالوف حیدرآباد حرسہ اللہ عن الفتن و الفساد

عزیز مصر دل یوسف علیخان	غنی شاکر برّ جواد
پی حج رفت با اہل و عیالش	فہم جوا و فی الحسنات نرادوا
مع الخیر انجماعت باز آمد	بحمد اللہ نالوا ما ارادوا
طلب کردم بجان شاد تاریخ	فقلبی قال فی رمضان عادوا ۱۲۶۴

قطعہ تاریخ روانگی حضرت والدین غفر اللہ لہما بسوی حرمین شریفین

و الدین من دلخستہ چو رفتند بحج	کل خیر و فلاح کتب اللہ لہم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرد م	پنجشنبہ ز محرم بود و ہفت و دہم

۱۲۶۵

تاریخ تولد غلام قطب الدین عرف شہود الحق پسر شاہ قیام صاحب

چگویم شکر خلاقیکہ عالم	بذات خویش صفات اوست قائم
بشاہ دین پناہ کشور فقر	قیام الحق و الدین ذو المکارم
عطا فرمود فرزند گرامی	کہ باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باش دائم

۱۲۶۴

قطعہ تاریخ رحلت شاہ ابو الحسن قدس سرہ

توفی بو الحسن شیخا جلیلا	وکشافا لاسرار الحقیقہ
سالت القوم عن تاریخ فوتہ	فقالوا عامہ شیخ الطریقہ

۱۲۶۵

قطعہ دیگر بفارسی

آمد ندا بگوشم امشب ز ہاتف غیب	کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چہ بود نامش گفتا ابو الحسن بود	گفتم کہ وصف او کن گفتا کہ قطب اعظم

گفتم که شعر گفتے گفتا که فرد اعین | گفتم که عالم ظاهر گفتا باو مسلم

گفتم که روز رحلت گفتا که پنجشنبه | گفتم که وقت آن گو گفتا صباح پر غم

گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال فوتش | گفتا که بست و چارم پندار از محرم

۱۲۶۵

یا الله ارفع درجته فی الجنان

تاریخ سجاده نشینی صاحبزاده مولوی نور العین صاحب

۱۲۶۵ھ

در معنی بسال جانشینی نوک کلکم سفت | که نور عین آبا جانشین بوالحسن شد گفت

۱۲۶۵

تاریخ تعمیر مسجد باهر و واقع آن از سر نو باهتمام ناظر غالب علی

امیر علی سید نیک خو | چو شد سوی دار البقاره نورد

به تیاری مسجد ماهرو | زر و سیم در داد آن نیکمرد

ز نو کرد تعمیر غالب علی | عبادت سرای خداوند فرد

چو تاریخ آن خواستم از سروش | بگفتا دگر کعبه تعمیر کرد

۱۲۶۵

تاریخ کتخدائی میر شمس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب

میر شمس الهدی که بدر تمام | پیش رویش بحسن کم آمد

کتخدا با عروس زیبا شد | فکر تاریخ در دلم آمد

خوش رقم زد عطارد قلمم | زهره و مشتری بهم آمد

۱۲۶۵

تاریخ رحلت نواب باندہ ذوالفقار بہادر غفر اللہ لہ واقع شہر رمضان

چو نواب ہمایوں جاہ باندا	ازین دنیای فانی کرد رحلت
رقم زد کلک من تاریخ فوتش	شدہ رونق فزای بزم جنت

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرۂ اولے وشاہ عبد العلیم صاحب واقع سیزدہم روز پنجشنبہ و قاضی منور علی صاحب واقع بستم شب جمعہ شاہ غلام حسن صاحب ساکن رامپور واقع بست و پنجم از ماہ محرم

امسال درین ماہ محرم ہیہات	مردند تنی چند پسندیدہ صفات
جستم ز دل حزین چو تاریخ وفات	فرمود کہ رفتند بسوی جنات

۱۲۶۶

قطعہ تاریخ رحلت شاہ وجہ اللہ قدس سرہ مرید شاہ ابو البرکات و مسترشد سید قمر الدین در طریقۂ ابو العلائیہ منعمیہ قدس اللہ اسرارہم

منعم وقت شاہ وجہ اللہ	دل نورانیش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات	صفت اوست تاریخ از تقریر
در طریق ابو العلائی بود	الغرض شیخ کامل التاثیر

کرد رحلت ز عالم فانی — که کسی را ز مرگ نیست گزیر
ہو منعم ز شش جہت بشنو — سنۂ رحلتش از آن برگیر

قطعۂ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب

بعالیخاندان اکبر علی خان — خدا بخشید فرزند پریزاد
شد آن زیبا پسر ہمنام یحیی — حیات و دولتش یارب فزون باد
پسر از بسکہ نیکو منظر آمد — نکو منظر شدش تاریخ میلاد

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد استاذنا و مولانا شاہ سلامت اللہ صاحب

آن جناب رفیع پاک نژاد — جامع علم و فضل و فقر و فنا
کہ محمد سلامت اللہ ہست — نام والای آن شہ علما
چون بتائید ایزدی فرمود — مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد — مسجدی ساختہ بساز زیبا
۱۲۶۶

قطعۂ دیگر

مسجدے ساخت افضل الفضلا — ہمچو قصر جنان خوش و دلکش
ملہم غیب کرد الہامم — سال تعمیر آن خوش و دلکش
۱۲۶۶

قطعۂ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب

بحمد الله که امسال از نسیم لطف یزدانی — دلم چون گل شگفت و غنچهٔ امید خندان شد
می عشرت بجام خوشدلی کردند یاران را — دماغ دوستان از نشهٔ شادی دوبالا شد
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله — که در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آبا شد
خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش طالع — که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد
مه ذی القعده روز چارشنبه بست و پنجم بود — که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد
چو آن با اقتدار آمد از آن عالم درین عالم — بعبد المقتدر در عالم اسما مسما شد
مبارک آمد این بیا پسران سال میلادش — مبارکباد فرزند سعادتمند و زیبا شد

۱۲۹۲

قطعهٔ دیگر

بحافظ عزیز دل و جان ما — خدا داد فرزند عالی گهر
بپرسند اگر سال میلاد او — بگو خوب و نیک طالع پسر

۱۲۶۶

حفظ الله الولد و من ولده

۱۲۶۶

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب مسمی

بعبد الرحمن خان سلمهما الله تعالی

نهال آرزو در باغ امید — بحمد الله که پربار است امسال
بوالا دودمان اکبر علیخان — که بی‌مثل است در اقران و امثال

زبان خامه با وصف فصاحت	بود در وصف خوبیهای او لال
خدا جمشید فرزندیکه باشد	جبینش بر سعادتمندیش دال
بظل والدش ماناد یارب	زآسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر خرد فرمود اشارت	که ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند	بگو والاخصال از باغ اقبال

عبدالرحمن خان بهادر

قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایتعلی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع	توفی بالهجرة للدین ناصر
وهذا الذی قد طاب حیا ومیتا	فارخ قلبی طاب غاز مهاجر

۱۲۶۹

قطعه تاریخ رحلت ناظر لکهو خان

چو والاقدر لکهو خان ناظر	بسوی جنة الماوا قدم زد
دبیر خامه تاریخ دعائی	بیامرزد خداش آمین رقم زد

۱۲

قطعه تاریخ کتخدائی میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب

چون میر مرزا تزویج فرمود	گلبانگ شادی برخاست هر سو
پیوند الفت پیوسته بادا	یارب میان هر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا	بادا مبارک این شادی

قطعهٔ تاریخ رحلت مردم خانهٔ برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر الله لهما واقع بست و نهم سلخ رمضان روز دوشنبه سنه ۱۲ هجری

فریاد ازین چرخ ستمگار جفاکار	هر پیر و جوانست ز دستش بفغان حیف
بنگر که بهر چشم زدن تا ن خدنگی	بر اهل زمین آید ازین کهنه کمان حیف
زین پیش برادر که مرا تاب توان بود	جان داد ز دست ستم چرخ جوان حیف
اهلش که بعفت زن مریم صفتی بود	امسال گذشته ز جهان بگذران حیف
چون روز وداع رمضان بود دو اعشر	تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف

قطعهٔ تاریخ رحلت جمعیت علی شاه واقع بست و چهارم شوال روز پنجشنبه سنه ۱۲ هجری

شاه جمعیت علی ز جهان	رفت و خاطر ز غم شده آشفته
سال فوتش دل پریشانم	رفت جمعیت از جهان گفته

قطعهٔ تاریخ مسجد بنا کرده شیخ امداد علی صاحب

آن همایون لقب که در نامش	لفظ امداد با علی آمد
مسجد عالی بنا فرمود	که فلک را برو فزود حسد

سال تاریخ آن دُر حجت | گفت ہاتف نظیر کعبہ بود

قطعۂ تاریخ رحلت سید ادریس مغربی رحمہ اللہ تعالیٰ

بود شیخ وقت سید مغربی | آفتاب اوج والا منصبی
شد نہان در مغرب گور و فلک | سال فوتش گفت ای وا مغربی ۱۲

قطعۂ تاریخ رحلت حکیم شاہ مظہر حسین قدس سرہ واقع روز چہارشنبہ سیزدہم ربیع الآخر ۱۲۷۱ ہجری

عارفٌ باللہ فانٍ فی الاحد | الذی کان اسمہ مظہر حسین
حلّ بعدَ النقل من دار الفنا | جنّۃَ الماوا بلا ریب و مین
اِن اَردتَ الکشفَ عن تاریخہ | اسقطِ الاثنین عن مظہر حسین ۱۲۷۱

قطعۂ اخری

شاہ مظہر حسین دین پرور | گر گنہ پاک بود دامن او
چون مسیحا طبیب روح و جسد | رشک خورشید رای روشن او
چارشنبہ ز آخرین ربیع | جان پاکش جدا شد از تن او
سید ہدا از تجلی رحمن | جلوۂ طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت | جنت خلد باد مسکن او ۱۲۷۱

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاہ عطاء اللہ صاحب واقع چہارم جمادی الاولی روز جمعہ وقت آخر عصر

پسر ارجمند بخت بلند — زاد در خانۂ عطاء اللہ
نام کردش غلام محی الدین — پدر نیکو از حق آگاہ
سال میلاد آن خجستہ پسر — نامش آمد بشیر والا جاہ

۱۲۱۱

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب دوشنبہ پانزدہم جمادی الآخرے

بو الحسن کان باذن المولے — یبرئ الاکمہ یحیی الموتے
صار لا ینفعہ کل دواء — اذ قضی اللہ علیہ الموتا
ھتف الہاتف فی رحلتہ — مات ذاق طبیب موتا

۱۲۱۱

قطعۂ فارسیہ

کرد رحلت ابو الحسن جہان — روی روشن بتیرہ خاک نہفت
بود در فن طب یگانۂ عصر — ہم باشعار در معنی سفت
وہ کہ از مرگ آن مسیح زمان — خاطر عالمی زغم آشفت
عقل تاریخ و ماہ و سال رحیل — پانزدہ شب جمادی الاخری گفت

۱۲۱۱

تاریخ ازدواج شاہ محمد یحیی صاحب متخلص بیحیی سلمہ اللہ تعالے

خلف الرشید وحید الله قدس سره

شاه یحیی که در حداثت سن — بر سرش تاج فقر بنهادند

کتخدا گشت با کریمهٔ قوم — زین طرب جمله دوستان شادند

چون نمودم سوال از تاریخ — شادی و خوشدلی نشان دادند

۱۲۷۱

ایضاً

تاریخ از دواج یحیی از عقل جستم — گفتا خوشی دلی خود تاریخ هست فافهم

تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکهنو از سفر حرمین شریفین هشتم رجب

امروز رموز دان انواع علوم — سعد الله بی نظیر با شد لاغیر

سوی حرمین رفت خوش باز آمد — چون ماه که نور میفشاند در سیر

پرسید از و سعید تاریخ رجوع — خندان شد و گفت قد رجعنا بالخیر

۱۲۷۴

قطعه تاریخ آغاز فقیر درس بخاری شریف را غره محرم روز جمعه

بتوفیق خدا درس بخاری کرده ام آغاز — بیا ای طالب علم حدیث و کسب آن فن کن

شد ایمصرع که گفتم در دعا تاریخ آغازش — بمن او خدایا روز بیم انجام احسن کن

۱۲۷۴

قطعه اخری

چو ختم کرده بودم درس بخاری شریف	از سهام حادثات اکنون ندارم هیچ ترس
خواستم سال شروع اینکتاب مستطاب	گفت دل ای جان منافق کاست از ما درس

قطعهٔ تاریخ رحلت سراسر حسرت مولوی عبدالکریم ادخله الله النعیم المقیم
بست و ششم روز چهارشنبه اول صبح سنه ۱۲۷۲ هجری

چارشنبه صبح بد ماه صفر بست و ششم	در جوانی کرد رحلت مولوی عبدالکریم
از سر الهام حسرت گفت سال رحلتش	راح فی حور و ولدان و جنات النعیم ۱۲۷۲

قطعهٔ اخری

دلم تنگ آمد از دنیای فانی	بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلهای او رنگ ثباتی	نه بوئی از بقا در بوستانش
بهر جا نو گلی رو کرد خندان	بغارت برد آسیب خزانش
کجا بلبل درین باغ آشیان بست	که برق آتش نزد در آشیانش
نالد دل چسان چون بلبل زار	که چون گل رفت یار مهربانش
فضیلت مرتبت عبدالکریم آه	اجل بر سر در آمد ناگهانش
قضا و احسرتا سوی جنان برد	در ایام جوانی از جهانش
جوانی بود رعنا حیف صد حیف	که زیب خلد شد سرو روانش

چگویم از ذکا و لطف طبعش / که پیدا بود از حسن بیانش

بعلم و حلم و عقل و فهم و فطنت / ندیدم همسر او در زمانش

چو تقدیر الهی قصه کوتاه / ربود از بزم دنیا نوجوانش

بحسرت گفت هاتف سال رحلت / که بادا گلشن جنت مکانش ۱۲۶۴

قطعهٔ دیگر

واصل حق گشت چو عبدالکریم / دیده ام از گریه شبها نخفت

گنج علوم و خرد و هوش بود / زیر زمینش فلک دون نهفت

ماه صفر بود و دلم سال فوت / صبحدم از بست و ششم بود گفت ۱۲۶۲

قطعهٔ دیگر

دریغا حسرتا کز گردش ایام نافرجام / بشام تیره روز رشد بدل صبح امیدها

جوان عبدالکریم از دار دنیا کرد رحلت آه / عزیز با تمیز ما و تلمیذ سعید ما

زخون دل رقم زد سال فوتش خامهٔ حسرت / بلوح تربتش صد حیف شاگرد رشید ما ۱۲۶۲

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه سلطانجان واقعهٔ بیست و دوم ربیع الاول روز یکشنبه سنه ۱۲۶۲ هجری

خواجه سلطان جان بباغ جنان / چون ازین دار رنج و محنت شد

سال فوتش خرد بحسرت گفت ‏ ‏ خواجه سلطان جان بجنت شد

قطعه تاریخ مسجد بنا کرده مولوی ارادت الله صاحب پسر مولوی عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد ‏ ‏ که خانه اش کند ایزد بنا بباغ بهشت

کسیکه نام نکویش ارادت الله ست ‏ ‏ بلند همت و الا نژاد و پاک سرشت

جو اول انچه بکار ری دیر و کنی آخر ‏ ‏ خنک هر آنکه درین و معرتخم نکی کشت

زبهر سال عمارت دبیر کلک سعید ‏ ‏ بارض هند بنا کعبه نهاد نوشت

قطعه اخری

یافت بنا مسجد عالیشانے ‏ ‏ کر دچو توفیق الٰهی امداد

گفت سروشم سنهٔ تعمیرش ‏ ‏ مسجد زیبای خجسته بنیاد

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالے

شد ازدواج محمد امین بدبخت رئیس ‏ ‏ ببرگ عشرت و ساز طرب شب جمعه

قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش ‏ ‏ زواج سادس شهر رجب شب جمعه

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعه بست و پنجم رجب آخر شب چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

دردا که حاجی حرمین شریفین ‌ ‌ سید علی حسین بفردوس کرد رو

چون داغ مرگ او بدلم ماند لاالسان ‌ ‌ سال وفات گفت دلم داغ مرگ او

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی عبدالغنی قدس سره واقعه بست و چهارم شعبان روز چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

جناب مولوی عبدالغنی حیف ‌ ‌ کز و باغ جهان را بود رونق

چو رحلت کرد سوی عالم قدس ‌ ‌ دل از غم شد چو منقار قلم شق

وجودش بود گویا مصدر خیر ‌ ‌ کز و علم و عمل گردیده مشتق

بباد شرطهٔ توفیق چون نوح ‌ ‌ ازین طوفان سلامت برد زورق

در آغوشش مع الله کرد منزل ‌ ‌ برون زد خیمه از نه چرخ ازرق

بدریا قطره واصل گشت و گم شد ‌ ‌ مقید گشت راجع سوی مطلق

چو جستم سال تاریخ وفاتش ‌ ‌ ملک گفتا بروحش رحمت حق ۱۲۷۲

قطعهٔ تهنیت شادی ولادت باسعادت خواجه محمد میر سید صفدر حسین عرف میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب سلمهم الله تعالی

هزار شکر که آمد برون ز پردهٔ غیب ‌ ‌ حصر آنچه میطلبیدیم از خدا بدعا

نمود ماه نوی ز آسمان کون و وجود ‌ ‌ دمیده تازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبہ احمد حسین عالیقدر	کہ خواجۂ امرا ہست و خادم فقرا
مراد حضرت یزدان مرید و جد آمد	معین طالب مولی محب اہل صفا
بلطف و مہر دل عالمی بدست آورد	بحسن خلق جہانی مسخرست اورا
کنون دو حرف ز ہمشیرزادہ اش گویم	کہ رفت بر روش خال او بمہر و وفا
بدہر شش آمدہ صفدر حسین اسم شریفش	چنانکہ شد لقبش خواجہ میر با مرزا
ز فضل خالق ارض و سما بساعت سعد	بخانہ اش پسری ہمچو ماہ شد پیدا
نہاد نام بلندش فلک محمد میر	خدااش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
ستارۂ بدرخشید و میر مجلس شد	شد انیمقولہ کہ حافظ بشان او زیبا
سروش غیب نداز د بسال مولد او	طلوع نیر برج شرف باوج علا

تاریخ رحلت مولوی شاہ عماد الدین صاحب خلیفہ حضرت شاہ حسنعلی قدس سرہما

چو مولانا عماد الدین متاع جان بحق داد	رقم زد خامۂ تاریخش ستون دین برافتاد

قطعۂ تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاہ سلامت اللہ قدس سرہ

از مغتنمات روزگارست	ذات ملکی صفات کشفی

علم و عمل و فضیلت و زہد — قائم ہمہ ہا بذات کشفی

خواہید وقوف بر علومش — بینید مصنفات کشفی

ہر صبح و مساز حق تعالی — خواہم بدعا حیات کشفی

سرچشمۂ آب زندگانی ست — گوی قلم و دوات کشفی

طبعی برسان لطیف و نازک — تا فہم کنی نکات کشفی

بودست سوے کمینہ حسرت — نبذی ز مفاوضات کشفی

چون شد مجموع سال ترتیب — دل گفت مکاتبات کشفی
۱۲۶۴

رباعی مشتمل بر تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب برادر نسبتی شاہ محمد یحیی صاحب

ایزد بفدا حسین از لطف و کرم — بخشید چو دختر سعادت توام

ہنگام ولادتش ز بہر تاریخ — فرمود پدر کہ دختر زیبایم
۱۲۶۴

قطعہ تاریخ تولد دختر نیک اختر شاہ محمد یحیی صاحب متخلص بیحیی واقع بست و پنجم جمادی الاولی سلمہا اللہ تعالی

شاہ ملک فقر و دین یحیی کہ ہست — از سخن سنجان و معنی پروران

زاد زیبا دختری در خانہ اش — یا الٰہی باد از نیک اختران

سال میلادش چو پرسیدم سعید ــ پیر عقلم گفت زیب دختران
۱۲۷۴

قطعہ تاریخ مسجد تعمیر کردہ میر فرحت علیصاحب بکوچہ صدر

بنا مسجدے کرد فرحت علی ــ شد او را چو توفیق نعم الرفیق
بسال عمارت نداز د سروش ــ کہ طوبی للاہ کبیت عتیق
۱۲۷۴

قطعہ تاریخ تعمیر مسجد چودہری واحد علی صاحب

ساخت واحد علی لوجہ اللہ ــ مسجد بی نظیر و بے مانند
گفت سال عمارتش ہاتف ــ انہا کعبۃ لارض الھند
۱۲۷۴

قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب والد ماجد جامع منشی واعظ علی غفر اللہ لہ ولی واقعہ دوازدہم رمضان روز سہ شنبہ وقت فجر ۱۲۷۴ سنہ ہجری

چون پدرم حضرت واعظ علی ــ رفت بگلگشت جنان چون نسیم
برد ر فردوس بتاریخ گفت ــ خازن جنت لک اجر عظیم
۱۲۷۴

دیگر

واعظ علی آن بلند ہمت ــ کش مثل درین زمانہ کم بود
در حلم و وقار بود کوہے ــ دریا بسخاوت و کرم بود

بیدار دلے کہ خواجۂ فقر — در پردۂ دولت و حشم بود
جادو رقمے کہ خط خوبان — شرمندۂ حسن آن رقم بود
اقلیم خطوط در کف او — سلطان قلمرو قلم بود
صاحب رائی کہ دین و دنیا — از خوبی نظم او بهم بود
آن حاجی باصفا کہ دایم — مشتاق طواف او حرم بود
لبیک بداعی اجل گفت — روز رحلت چہ روز غم بود
سال و مہ و وقت رحلت او — ماہ رمضان سپیدہ دم بود
۱۲۶۴

دیگر

چو والدمن خزین بحکم رب عالمین — بسوی جنت برین نمود ازین جہان سفر
دلم بانگ سرخ بر بیاض روز زد مینا — نوشت سال رحلتش غم جدائی پدر
۱۲۶۴

قطعہ دیگر

افسوس کہ واعظ علی پاک طبیعت — زین عالم فانی شدہ در عالم دیگر
بو دست ز صرغم فوتش چو قویتر — زان زو شدہ تاریخ وفاتش غم دیگر
۱۲۶۴

ہر مصرع قطعہ ہست تاریخ

حاجی واعظ علی اقدس — زینہار فنا چو کرد رحلت
۱۲۶۴ — ۱۲۶۴

ثانی عشر و سپیده دم بود — سه شنبه و یوم صوم و رحمت
۱۲۷۴

صد مصرعه عام دان پی فوت — مغفور باد ابجد الجنت
۱۲۷۴ — ۱۲۷۴

قطعه دیگر

والد من غفر الله له — شد سوی خلد برین چون سفری
سال ایجادیهٔ جان فرسا — گفت دل آه غم بی پدری
۱۲۷۴

قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر الحق صاحب

چو مولانا امیر الحق والدین — که وصف اوست از نطقم زیاده
بجای مسجد خام از سر نو — بنای پخته با وسعت نهاده
رقم زد خامه تاریخ عمارت — عبادتخانهٔ حق زیب داده

قطعه تاریخ رحلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاد وش میزیست و در محفل نشاط با پیوندان ناگاه جان بحق تسلیم کرد

چو کرد احمد حسین صاف مشرب — بسیر جنت از بزم جهان عزم
رقم زد حسرت دلخسته تاریخ — بجنت آه رفت آزاده زین بزم
۱۲۷۵

قطعه دیگر

چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر — سبکروحانه از دنیا دریغا

پی سال وفاتش ہاتف غیب	ندا زد آہ واویلا دریغا ۱۲۷۰

قطعہ اخری

خواجہ نیکو خصال احمد حسین	روی خود ناگہ زچشم ما نہفت
آنکہ زیب محفل احباب بود	ازچہ رو یارب بزیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال رحلتش	آہ آہ از ارتحال خواجہ گفت ۱۲۷۰

تضمین مادہ مرقومہ بطور دیگر

خواجہ احمد حسین نیک خصال	کرد رحلت ازین جہان ناگاہ
گفت تاریخ رحلتش حسرت	آہ از ارتحال خواجہ آہ ۱۲۷۰

قطعۂ تاریخ تزویج ثانی مولوی عبد الحمید صاحب پسر مولوی احمد اللہ صاحب

جوان خردمند عبد الحمیدم	کہ علم وہنر باشدش خاندانے
چو شد فرد از رحلت زوج اولے	ازین دار فانی بعہد جوانے
پدر داد بار دگر از دو آجش	بصد عشرت و شادی و کامرانے
دعا گو رقم کرد تاریخ شادی	مبارک بوی باد تزویج ثانے ۱۲۷۷

قطعۂ تاریخ وفات بابو چُنّی لال

واحسرتا که چنی لال از جهان گذشت   بودست در نهو و رئیسی پر از سخا
شد حسب حال مصرع تاریخ فوت او   کین آسمان شکست چنین لعل بی بها ۱۲۷۵

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور

ایکه بر دولت دنیای دنی بنازی   اگر امروز ترا مال بود فردا کو
جمع اسباب تنعم کنی از طول امل   عمر کوتاه ترا خواجه بقا اما کو
آدمی زاد دران روز که سیر دهجات   نبود هیچ سفر کرده چنین تنها کو
منعمی بود درین شهر که باد اغفور   انکه نگذشته و نگذاشته این دنیا کو
هاتف غیب ندا کرد بسال فوتش   شیخ امداد علی صاحب مال اما کو ۱۲۷۵

قطعه تاریخ رحلت جاریه حبشیه فقیر واقع بست و پنجم ذی القعده روز دو شنبه بعد مغرب ۱۲۷۶ سنه هجری

کنیزی داشتم صاحب تمیزی   که آورده بهند از جده اورا
قدش سرویکه از خاک حبش خاست   درون دل نقاشش چون سویدا
بتی سر خیل عنبران سیه فام   سوادش چون سواد دیده زیبا
ز صحرای ختن آهوی مشکین   نگار عنبرین روی دل آرا
سراپایش بسان مردم چشم   همی افزود نور دیده   ما

سلیم الطبع و سالم از معائب | بسلمی بود از ین معنی مسمّی
اجل ناگاه آمد بر سر او | ز دنیا برد او را سوی عقبی
بکن در زمرهٔ حوران جنت | بفضل خود مقام او خدایا
ز هاتف از پی سال وفاتش | ندا آمد بجنت رفت سلمی ۱۲۷۵

قطعه اخری

آن کنیز حبشی مرد افسوس | زیست بی او بود از بدبختی من
حسرت سوخته دل تاریخش | زد رقم حیف سیه بختی من ۱۲۷۵

غزل

باختیار نکردم ترا بزیر خاک | که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک
بر آورند گل و لاله سر ز زیر زمین | تو نیز سر بکشی ای سرو قامت چالاک
خیال تو نرود هیچگه ز چشم ترم | چنانکه یاد تو کیدم ز خاطر غمناک
اگرچه زهر فراق تو کار کرد بجان | ولی امید که گردد وصال تو تریاک
وصال نیست پس از مرگ امید حسرت را | اگر رویم بجنت ز فضل ایزد پاک
نوشت سال وفات تو خامه با دل چاک | سقاه اللطیف بامطار لطفه مثواک ۱۲۷۵

قطعه تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه مرقوم الصدر

خیرات علی رئیس و سید — در علم و هنر وری یگانه

چون گشت ازین سرای فانی — سوی دار البقا روانه

ہاتف سنہ وفات فرمود — او یافت بہشت جاودانہ
۱۲۷۵

رباعی

خیرات علی شریف قوم و خیل — فرمود بسیر گلشن جنت میل

زانرو که بحرمت علی یافت نجات — تاریخ وفات نام او شد ذیل

قطعه تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی لکهنوی غفر الله له

عالم باعمل خوش اخلاق — در علوم متعارف استاد

بود واجد علیش اسم شریف — داشت درس کتب جمله بیاد

طالبان یافته تکمیل از وی — اهل تحصیل ازو خاطر شاد

در غریبی بمقام جیدره — رفت زین منزل حسرت بنیاد

بست و سوم ز ربیع الاول — روز آدینه دریغا جان داد

ایزد پاک ز رحمت او را — جای در جنت جاوید باد

گفت تاریخ وفاتش حسرت — نازل روضه علیین باد
۱۲۷۶

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبد العلیخان صاحب واقع شب

دوشنبه پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۲ سنه هجری

رئیس خواجگان عبد العلی خان — بحال باغ تا ئید و تمنا
بسر عمر دراز خویشتن کرد — بزهد و طاعت مولی تعالے
چو رحلت زین جهان فرمود برخاست — ز هر دل شور واویلا دریغا
چو کردم فکر روز و ماه و سالش — بمن فرمود پیر عقل دانا
بگو با مدّ آه و حسنم اول — شب دوشنبه و پنجم جمادے
۱۲۶۲

تاریخ وفات جناب شاه احمد سعید قدس سره در مدینه طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۷۷ هجری

عارف اسرار حق احمد سعید — پادشه مملکت معرفت
داشت بدل قدم استوا — با دم جانبخش مسیحا صفت
خانقه مظهرے از فیض او — مهبط انوار و فلک منزلت
بر اثر شاه غلام علے — کرده سلوک ره وحدانیت
امر بمعروف نمودی بخلق — نهی عن المنکر و المعصیت
بعد ازان کز ستم اهل بغی — شهر در آمد بعجب تهلکت
رفت بسوی حرمین شریف — بود در آن امکنه با عافیت

[illegible]

دربلد طیبه مصطفیٰ ؐ　　گشت روان سوی جنان عاقبت
هاتف غیبی سپی تاریخ او　　غلغله افگند نکو آخرت
۱۲۶۶ھ

رباعی

چون شاه احمد سعید مجدد کمل　　رحلت فرمود یافت در خلد محل
پرسند اگر سال وفاتش حسرت　　گو سه شنبه شهر ربیع الاول
۱۲۶۶

تاریخ وفات حسین علی شاه واقع دوازدهم ربیع الاول روز یکشنبه بمقام پھلوارے

بیوم مولد خیر البشر حسین علی　　بوجد و حال بحق جان سپرد روز سماع
صریر خامه نواساز شد بتاریخش　　وفات شاه حسین علی بسوز سماع
۱۲۶۶

ایضا

واصل حق آنکه در نامش حسین　　با علی ای همدمان گردیده جفت
جان بشورش داد در وقت سماع　　وانگهی آسوده زیر خاک خفت
حسرت دلخسته سال فوت او　　حال شورش جان بحق بسپرد گفت

تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبه واقعه شب بست و هشتم از شهر جمادی الاولی شب چهارشنبه

لیل الستہ ہشتم ۱۲۷۷

قطعۂ تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحیی پسر منشی اکبر علی

جناب عالی اکبر علی را ... کہ مقبول حق است و برگزیده
خدا بخشید چون فرزند فرزند ... کہ باد او در تنعم پروریده
سروشم گفت تاریخ ولادت ... سعادت توام و نور دو دیده

تاریخ بنای مسجد مولوی اظهر حسین صاحب بمقام محمد انوان وسال اتمام آن

بنا اظهر حسین باصفا کرد ... بزیر نیلگون کاخ مقرنس
مصفا مسجدی تقوی اساسی ... زبهر طاعت مولی تقدس
پی سال بنا و عام اتمام ... ترا این بیت باشد کافی و بس
بنا شد مسجد الاقصی مثالی ۱۲۷۷ ... تعالی الله عجب بیتی مقدس ۱۲۷۷

قطعۂ تاریخ رحلت پر حسرت برخوردار محمد امین عرف عبد الغفور غفر الله له واقعہ بست و پنجم صفر روز شنبہ وقت ظهر ۱۲۷۷ سنہ هجری

جوان رفت از جهان عبد الغفورم ... بمرقد سرنهاد افسوس افسوس

قلم سالش رقم زد با دل چاک | اجل فرصت نداد افسوس افسوس
۱۲

قطعہ دیگر

دردا کہ نور دیدہ محمد امین گذشت | در عالم ثبات ز دنیای پر فساد
حسرت چو سال رحلت او خواستم ز دل | در خون طپید و گفت کہ داخل بخلد باد
۱۲۷۸

برخوردار ما کجا
۱۲

قطعہ تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمہ اللہ واقعہ ۱۲ صفر

قد توفی الالہ فضل الحق | عالم الماجد ابلا ریب
ان نفاہ الولاۃ من بلدہ | بجفاء فلیس من عیب
قال تاریخہ لا ادرکہ | فضل حق ہو الف الغیب
۱۲

تضمین مادہ مرقومہ در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد | جنتی گشت نیست ریب مرا
گفت تاریخ او لا ادرکہ | فضل حق سروش غیب مرا
۱۲

تاریخ انتقال خلیفہ لعل محمد

خلیفہ لعل محمد بنا نیری استاد | کہ بود مرد معمر بگنج مرقد خفت
زسال رحلت او چون سوال کردد لم | جواب پیر خرد او ستاد نا نیر گفت

قطعہ تاریخ رحلت مولوی گوہر علی صاحب واقعہ تاریخ
نوزدہم جمادی الاولے روز دوشنبہ

انکہ ز گوہر و علی بود مرکب اسم او
داشت سخا حاتمی معین زمانہ بود آہ
سال وفات او نوشت خامۂ اسمی نگار
آہ نماند گوہر بحر سخا وجود آہ
۱۲۷۰

رباعی

گوہر علی حمیدہ اخلاق و صفات
محضر گاہ سر آمد اجلش کرد وفات
معروف بخیر بود در حین حیات
تاریخ ممات یافت اہل الخیرات
۱۲۷۰

تاریخ انتقال خواجہ فیض اللہ متخلص بفرحت واقع
چہاردہم جمادی الاخرے

خواجہ فیض اللہ فرحت از جہان
رفت و راحت در دل محزون نماند
سال فوتش کلک حسرت زد رقم
ہای فرحت در زمان اکنون نماند
۱۲۷۰

قطعہ بطور آخر

فرحت کہ بود نامش فیض اللہ از جہان رفت
دل زین غمست پر خون جان و تن ست محزون
پرسند از تو حسرت گر سال انتقالش
گو آہ در زمانہ فرحت نماندہ اکنون
۱۲۷۰

قطعہ تاریخ تہنیت شادی تزویج خواجہ علی نقی عرف

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم — معدن جود و سخاوهمت
متخلص بشفا در اشعار — باد پیوسته با امن و صحت
پسرش خواجه علی نواب — چون پدر صاحب حسن سیرت
عقد تزویج به بنت العم یافت — باهمه شوکت و زیب و زینت
هر دو را باد مبارک یا رب — روز و شب شادی و عیش و عشرت
خواستم چون سنه این شادی — گفت دل تهنیت با بهجت

قطعهٔ تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلف شاه نعمت الله پهلواروی قدس سرهما بمکهٔ معظمه واقع دوازدهم شعبان ۱۳۰۵ هجری

شه اقلیم فقر و دین که نامش — محمد با حسین آمد بشهرت
بعلم ظاهر و باطن یگانه — که جامع بود در شرع و طریقت
مجیب الله شاه و نعمت الله — که پلواری از ایشان یافت عزت
جد و اب بوده اند آن مرد حق را — از ایشان وارث مجد و کرامت
ز ارض هند در ملک عرب رفت — تمتع یافت از حج و زیارت
ز آثار رسول انس و جان نیز — مشرف شد زهی عز و سعادت

میان مکہ زین دنیای فانے ‏ ‏ بشعبان معظم کرد رحلت

درون جنۃ المعلےٰ دفین شد ‏ ‏ بغربت یافتہ موت شہادت

رقم زد کلک حسرت سال فوتش ‏ ‏ کہ آن حاجی زمکہ رفت جنت

۱۲۷۹

قطعہ اخری

چون محمد حسین شد سفرے ‏ ‏ زین جہان وشتافت در فردوس

گفت سال وفات او ہاتف ‏ ‏ نعمۃ اللہ بیافت در فردوس

۱۲۷۸

قطعہ دیگر

آن مقتدای دوران مہر سپہر عرفان ‏ ‏ از روی او درخشان انوار زہد و تقوے

اول بگو محمد زان پس حسین برخوان ‏ ‏ تا نام نامی او گردد بتو ہویدا

در مکہ شریفہ براوج عالم قدس ‏ ‏ پرواز کرد روحش در اشتیاق مولے

جستم زہاتف غیب تاریخ انتقالش ‏ ‏ گفتا کہ کردہ آرام در جنت معلی

۱۲۷۹

قطعہ تاریخ رحلت میر شاہ غلام حسین صاحب غفر اللہ لہ

سید باصفا غلام حسین ‏ ‏ مرگ او دل چو تیغ بخراشد

در تہ خاک آرمید چندا ‏ ‏ آب رحمت بتربتش باشد

سال تاریخ رحلتش زجہان ‏ ‏ برد اللہ تربتہ باشد

۱۲۷۶

ایضا

نور ضریحہ
۱۲۶۹

قطعہ تاریخ انتقال شاہ ظہور الحق چشتی واقعہ چہار شنبہ شب پانزدہم جمادی الاولی ۱۲۶۹ سنہ ہجری

حاجی باصفا ظہور الحق	آہ پوشید چون لباس کفن
ہاتف غیب گفت تاریخش	در بہشت برین گزید وطن ۱۲۶۹

قطعہ دیگر

چو خود کوچ ظہور الحق ز دنیا	بسوئے آخرت دار مخلد
پے تاریخ آن بر صفحہ دہر	قلم کوچ ظہور الحق رقم زد ۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعہ شانزدہم جمادی الاولے روز دوشنبہ

چون سید پاک افضل علے آہ	آہنگ سیر جنت نمودہ
حسرت رقم زد سال وفاتش	او سوی جنت رحلت نمودہ ۱۲۶۹

قطعہ اخری

میر افضل علی باآداب ۱۲۶۹	شد بخوان نعیم جنت ضیف

بار دیگر بگو — پے تاریخ	میر افضل علی زردی حیف

رباعی مشتملہ تاریخ ولادت پسر سید فضل الرحمن صاحب مسمی بہ خلیل الرحمن سلمہما اللہ تعالے

فضل الرحمن رئیس باشوکت و شان	دادش یزدان پسر چو ماہ رخشان
پرسند چو نام و سال مولود سعید	گو نور دیدہا خلیل الرحمن

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاہ محمد یحیی صاحب کہ شب ہفتم ماہ مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمہما اللہ تعالے

خدای عزوجل لیلۃ الخمیس بیحیے	عطا خجستہ پسر کرد ہمچو ماہ درخشان
چو سر بجیب فکندم بفکر سال ولادت	سروش غیب ادا کرد سابع رمضان دان

قطعہ تاریخ انطباع مثنویات شجرات خمس منظومہ شاہ امین احمد فردوسی

چون شاہ امین دین احمد	آراستہ با علوم و آداب
جمع شجرات خمس در نظم	فرمود برای نفع احباب
شد مثنویات پنجگانہ	از حرمت اولیا و اقطاب
چون خمسہ حضرت نظامی	گنجینۂ گوہر و زر ناب
بعد از صلوات خمس خوانند	این مثنویات را بمحراب

چون پنجۂ آفتاب افگند | پرتو برشش جهت بصد تاب
مانند حواس خمسه در کار | در ظاهر و باطن ست دریاب
در سایہ این نهال جنت | ای سالک راه زرو بشتاب
در قالب طبع جون در آمد | سالش جستند جمله احباب
از هاتف غیب آمد آواز | باد این اشجار خمس با آب

۱۲۷۹

قطعه اخری

شجرات سلاسل خمسه | شاه امین ستوده سرشت
ساخت در نظم جمع و شد مطبوع | همچو گلدستۂ زباغ بهشت
سنۂ طبع خامه حسرت | شجر خمس سبز باد نوشت

۱۲۷۹

قطعہ تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی ید الله صاحب مسمی نعمت احمد

حق داد به مولوی ید الله | فرزند رشید پر نژاد
مادر پدر و عزیز و خویشان | گشتند از این نشاط دلشاد
جد پدر ست نعمت الله | جد مادر کن احمدی باد
آن یک بفنا و فقر معروف | دیگر بعلوم بود استاد
زان نعمت احمدی نهاده | نامش پدر خجسته بنیاد

یارب قدرش بلند گردان — عمرش بادا فزون ز شمشاد
این نوگل بوستان خوبی — آسیب خزان کمے مبیناد
چون از پی یادگار احباب — رفتیم بفکر سال میلاد
تاریخ ولادتش عیان شد — از نعمت خاندان اجداد
۱۲۷۹

قطعہ تاریخ انتقال مرزا امان علی ذبیح واقع دوازدہم ذیقعدہ روز جمعہ

بود امان علی میرزا — شاعر خوش فکر بلیغ و فصیح
کشتہ عشق آمدہ بود از ازل — داشت در اشعار تخلص ذبیح
در صف عاشق سخنان ہمچو میر — شور فگن شد بکلام ملیح
طائر روحش قفس تن گذاشت — ساخت نشیمن بفلک چون مسیح
بسکہ خراشید غمش سینہا — خستہ جگر ہا شدہ دلہا جریح
سال وفاتش دل مجروح من — گفت کہ آرام وفات ذبیح
۱۲۷۹
جمعہ ذیقعدہ و ثالث عشر — روز و مہ واقعہ گفتم صریح

قطعہ تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراہیم بن حافظ نور اللہ خوشنویس لکھنوی قدس سرہ

حافظ خوشنویس سعد الدین — آن خفید رشید نور الله
صاحب وجد و حال و جوش و خروش — عارف پاکباز حق آگاه
بود اهل سماع و مستی و شور — قدر او می شناخت سالک راه
چون ازین دار بی ثبات گذشت — یافت جا در مقام قرب آله
گفت سال وفات او حسرت — یافت دیدار حق بجنت آه

١٢٧٩

ایضا

حافظ سعد الدین آگاه دل

١٢٧٩

قطعهٔ تاریخ تولد فرزند دلبند میر تجمل حسین صاحب سلمهما الله تعالی

بهار آمد بشارت می پرستان — گل آمد مژده مرغان چمن زاد
نشاط و خرمی چون سبزه زد جوش — صبا هر سو صلای عیش در داد
عنادل گوش گل پر نغمه کرده — ز گلبانگ مبارکباد میلاد
که زاد امسال طفل مه جبینی — بطلّ والدینش زنده ماناد
پدر نامش تجمل با حسین است — چه نام از حسن و خوبی میدهد یاد
گلی از گلبن باغ سیادت — ز حاسد چشم بد یارب مبیناد
قلم بر صفحهٔ ایام سالش — رقم زد صاحب فضل و هنر باد

١٢٧٩

قطعه اخری

متولد بفضل خالق شد	این پسر چون مہ جہان افروز
در چه تاریخ و در چه روز و چه ماه	بششم ماه حج دوشنبه روز ۱۲۷۹

نام تاریخی نذر الرحمن

قطعه تاریخ رحلت شاه منظہر الحق قدس سرہ

منظہر الحق چون ازین فانی سرا	ره نورد جنت فردوس گشت
گفت تاریخ وفات او خرد	منظہر الحق از سر ہستی گذشت ۱۲۷۹

قطعه تاریخ رحلت میر امام علیصاحب قدس سرہ

سید پارسا امام علی	بود در اتقا وحید زمن
ساکن مکه معظمه شد	کرده ہجرت ز سرزمین وطن
ہمدران بقعه مبارک کرد	جان پاکش مفارقت از تن
دل اندوہگین من می جست	سنه رحلتش ز دار محن
روح او در خیالم آمد و گفت	جنت آراستند از پی من ۱۲۷۹

قطعه تاریخ رحلت حاجی شیخ برکت الله مرحوم

حاجی نیکنام بابرکت	کرد ازینجا عزیمت فردوس

گفت تاریخ رحلتش هاتف — مسکنش باد جنت فردوس

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفانی الرب فاشکر

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت خواجه محمد کاظم متخلص بشفا

واقعه نهم ربیع الاول روز سه شنبه سنه هجری

[illegible] ازین خاکدان بعالم قدس — باوج عرش برین ناله و فغانم رفت

چه دوست بود جناب محمد کاظم — چگویمت که زمرگش چها بجانم رفت

ز بد و عمر شفیق قدیم بود مرا — ز دل قرار و ز تن طاقت و توانم رفت

سعید خسته جگر سال رفتنش ز جهان — رقم نمود که آن یار مهربانم رفت

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او — کرد ازینجا چو عزم سیر بهشت

کتبت معنی نگار تاریخش — وای از ارتحال خواجه گفت

صد آه وصال محمد کاظم

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

مکرم با حسین آن سید پاک — که بر روی زمین باشد فرشته

خدایش داد فرزند برید و — تنش با رنگ و بوی گل سرشته
چو نامش خواستم شعر تاریخ — قلم سید ظهور الدین نوشته

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مراد الله بن
مولوی نعمت الله لکنوی واقعه پنجم رجب روز پنجشنبه

توفی مراد الله انفاس عمره — بعلم وتدریس وایتاء مآثر
وکنت کئیبا طالبا عام فوته — فالهمنی مولای سبحان غفر

دیگر

عالم باعمل مراد الله — که همه عمر کرد کار خدا
چون ز فانی سرای دنیا رفت — گشت تاریخ دوست دار خدا

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد فرید پهلواروی رحمة الله علیه

چون محمد فرید طالب مولی — هجرت از سرزمین هند گزیده
کرده رحلت بخاک پاک مدینه — ساغر بادهٔ طهور کشیده
هاتف غیب بهر سال وفاتش — زد ندا دوست نزد دوست رسیده

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه کبیر الدین احمد قدس سره واقعه ذیقعده

چون کبیر الدین احمد شاه دین — مقتدای عصر در اطوار سیر

کرد رحلت از قضاے کردگار — سوی فردوس برین زین کهنه دیر
سال تاریخ وفاتش خواست دل — گفت هاتف کان سفر با بخیر
۱۲۸۰

قطعهٔ اخری

چو شاه کشور فقر و فنا کبیر الدین — بکنج مرقد خود خفت خوش به بیفکری
ز روی صورت و معنی سنین رحلت او — هزار و دو صد و هشتاد آید از هجری
۱۲۸۰

تاریخهاے وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله کشفی قدس سره واقع سوم رجب روز شنبه سنه ۱۲۸۱ هجری

از آیهٔ قران

كَانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَالْيَوْمَ الْاٰخِرَ
۱۲۸۱

مقتبس از دعای ماثور

رَضِيتُ بِاللّٰهِ رَبًّا
۱۲۸۱

قصیده

ای دیده بگریه کوش و خون بار — وی سینه برار ناله زار
ای دل سبق فغان بیاموز — کن با من ناصبور تکرار
دردا که شکست ساغر عیش — از سنگ جفای چرخ دوار

وقتست که زروزگار گردد | از ظلمت جهل تیره و تار
فخر الفضلا محقق عصر | در جمله علوم بحر ذخار
شمس العرفا که بود عالم | از پرتو روی او پر انوار
بدر الکملا که در کمالات | معروف بلاد بود و امصار
صدر الشعرا بلیغ دوران | کشفی ست تخلصش در اشعار
زین الخطبا که منبر وعظ | بود از قدمش بلند مقدار
شیخ العلما سلامت الله | مشفق بر طالبان پدروار
چون باد بهار رفت بیرون | زین باغ که هست پر خار
یکسر همه خیر کرد از و گل | پاک آمد و پاک رفت از این دار
از فکر صواب خویش کردی | در دم آسان هزار دشوار
اکنون که گذشت از سر ما | مائیم و غم و هجوم افکار
میکرد به یک نگاه منحل | هر عقده که بد محل انظار
میداد جواب هر سوالی | از جودت طبع و دقت آثار
هر نکته که بود در یکتا | میکرد باهل علم ایثار
با کثرت طاعت و عبادت | تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد | اشباع کلام و دیگر اسفار
بر مسلکِ مستقیم قائم | چون صحب کبار وال اطهار
دل داده حب آل احمد | هم پیرو چار یار اخیار
در پرده علم خواجه فقر | مست از می عشق تخم اسرار
در نثر ظهوری و ابوالفضل | در نظم قتیل نغز گفتار
شاگرد و بند مستعدان | زانجمله مرا کمینه انگار
بود ست بخلق حجت حق | بر روی نه ور و منع انکار
در منقبتش نکرده م اطرا | گفتار مرا تو راست پندار
تا سبحه ز دست او جدا ماند | انا لله گفت صد بار
کم کن جزع و فزع سعیدا | در امر خدای صبر پیش آر
در حضرتِ ذوالجلال والجود | از بهر دعا دو دست بردار
یارب به طفیل سرور دین | محبوب تو و رسول مختار
جایش بده از کرم بفردوس | در زمره اولیای ابرار
کردم چو حساب سال رحلت | با جان حزین من دل افگار
تاریخ وفات او بر آمد | از نام خدا که هست غفار
۱۲۶۱

قطعه

حضرت کشفی کہ اسرار علوم	بود مکشوف ضمیر روشنش
آہ مارا بود استاد شفیق	دخل کامل بُد بہر علم و فنش
شد جہان تاریک از ظلمت چو گور	جان پاک آمد چو بیرون از تنش
بادیارب از وفور فضل تو	ابر رحمت سایبان مدفنش
زد رقم سال وفاتش خامہ	جنت فردوس باد امسکنش

قطعۂ اخری

شد سفری از ینجہان کشفی بیعدیل ما	شہرۂ علم و فضل او در ہمہ ملک چار سوست
کرد سعید جان بلب سال وفات او طلب	گفت دل حزین کہ آہ دو بیت سید دو دوست

قطعہ ثالثہ

مولوی سلامت اللہ کشفی از جہان	انتقال در جنان کرد چون بامر رب
سال رحلتش دلم بہر یادگار خواست	زد ندا سروش غیب ثالث مہ رجب

قطعۂ تاریخ رحلت قاضی انور علی مرحوم خلف مولوی منور علی مغفور واقعہ ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قضا	کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ با دل رنجور قاضی انور علی بگفت سروش

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی هادی علی غفر الله له ببلدهٔ لکهنو

حاوی علم عقلی و نقلی از اصول و فروع دین آگه
آنکه هادی علی بود نامش کرد رحلت ازین جهان آوه
وصف او را نمیتواند گفت خامهٔ دو زبان یکی از ده
گفت سال وفات او هاتف یافت هادی سوی بهشت ره

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه محمد قاسم قدس سره واقعه هفتدهم شهر شوال روز پنجشنبه ۱۲۸۱ هجری

سید پاک صاحب برکات که درین کشته تخم نیکی کشت
شد ز جمع محمد و قاسم نام نیکوی آن ستوده سرشت
زیست با ذوق و شوق و وجد و حال کرد رحلت چو زین جهان به بهشت
خامهٔ راست گوی تاریخش عاشق صادق خدای نوشت
۱۲۸۱

تاریخ چاه خانه باغ فقیر

از پی چاه کز قعرش آید ندا بعطشان که عذب فراتیم ما
بتاریخ او دو میرسد این صدا بیا تشنه آب حیاتیم ما

تاریخ بستن خیابانها بصحن خانۂ خودم

چمنها ساختم در صحن خانه	بهشت آسا پر از گلهای رنگین
بشاخ یاسمین بر صفحۂ گل	نوشتم سال او باغ ریاحین

قطعۂ تاریخ حفظ حافظ عبد الغنی پسر حافظ محمد کریم آروے سلمہا اللہ تعالے قران شریف را

حفظ قرآن چه منصب عالیست	کے رسد ہر کسے باین منصب
ہر کرا دست داد این دولت	بکف آورد نقد مطلب
باجناب و امجد قاے کرام	سید ہم شرده سرور و طرب
که محمد کریم پاک نہاد	صاحب عقل و فہم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم	ولد ارشدش بسان اب
نیز شد حافظ کلام اللہ	اسے خوشا طالع و زہے کوکب
سال تاریخ حفظ او جستم	گفت دل حافظ کلام رب

قطعۂ تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراہیم نگرنہسوی واقع شب نہم ماه مبارک رمضان ۱۲۹۳ سنہ ہجری

فخر عالم محمد ابراہیم	بود در علم و فضل بے ہمتا

حامی شرع و تابع سنت — هادی دین و صاحب تقوی

شد مدرس بشهر کلکته — رونق تازه داد مدرسه را

نسخهٔ بحر هست دیوانش — متداول میانهٔ فضلا

کرد شرح حسن چنانکه می شاید — گشت مطبوع و نافع اُدَبا

جد او مولوی امین الله — پیش از وبود افضل علما

هم بکلکته زیب مدرسه بود — داشت بر مسند فضیلت جا

در بیان مآثر نبوی — کرد نظم قصیدهٔ عظمی

مسکنش قریهٔ نگرنحسه — طالبان علوم را ماوا

شب شنبه نهم ز ماه صیام — کرد رحلت بسوی دار بقا

جای او کن بفضل خود یارب — جنت عدن و سایهٔ طوبی

گفت سال وفات او هاتف — از سر آه بُد خلیل خدا

۱۲۹۲

قطعهٔ اخری

هادی دین محمد ابراهیم — کرد افسوس جان بحق تسلیم

سنهٔ رحلتش خرد گفت آه — شد بگلزار جنت ابراهیم

۱۲۸۲

قطعهٔ تاریخ رحلت ایلچخانه منشی امیر علیخان بهادر

چون صاحبۂ امیر ذو القدر | بگذشت ز دار سست بنیاد
تاریخ وفات گفت ہاتف | با بنت رسول حشر وے باد

قطعۂ تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سرہ

منشی اکبر علے سندیلی | صالح و متقی و مرد خدا
بستہ احرام حریم کعبہ | زادہ اللہ تعالے شرفا
داشت در مکہ قیام از پی حج | رفت سوی جبل ثور اَ ما
آب کم داشت بیابان آمد | شد عطش غالب و نشست زپا
ارجعی ایتہا النفس شنید | جان او وقت رجوع از انجا
رفت در حضرت لب تشنہ شوق | آب تسنیم نصیبش بادا
حسب حال آمدہ سال فوتش | گفتہ لبیک اجابت حق را

قطعۂ دیگر

از تشنگی ببادیۂ مکہ داد جان | اکبر علی بشوق لقای جمال دوست
سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید | گو سیر شد بجار زلال وصال دوست

قطعۂ مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجہ میر سخان صاحب

خواجۂ اہل صفا میر سخان | کہ سخن چون گہر رخشان گفت

شد ز میلاد پسر خرم و شاد — از دل و جان صفت یزدان گفت

هر که دید آن پسر زیبا را — مه تابان و شه خوبان گفت

ناله د تاریخ ولادت جستم — عقل کل خواجه وزارت خان گفت

ایضا

خواجه تقی حسن

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعهٔ بست و ششم ذی الحجه روز پنجشنبه وقت شام

کو محمد تقی شیرازی — شد کجا آخر آن جوان غریب

زین جهان رفت و خلق گریه کنان — گفت تاریخ وای جان غریب

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف صاحب نهم دهم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه هجری

حق تعالی بحسین اشرف را — چون عطا ساخته فرزند خلف

نام و تاریخ و دعا آمده جمع — زنده ماناد لیاقت اشرف

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر شاه محمد یحیی صاحب مسمی به محمد محمدی

مشفقے شاه محمد یحیی — صاحب فهم و ذکا و عرفان

زاد در خانهٔ او فرزندے — رشک خور غیرت ماه تابان
عمر او باد ز صد سال افزون — اے خداوند کریم و منان
سال و تاریخ ولادت جستم — گفت دل روز ششم از شعبان
۱۲۸۴

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیه الرحمة واقع
روز شنبه بست و پنجم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵ سنه هجری

آن افصح زمانه در علم و دین یگانه — مستجمع فضائل بر اهل عصر فائق
نام رسول اکرم کن با فصیح منضم — تا پی بری بنام آن کاشف الحقائق
زین خاکدان چون جست سوے فضاے اعلیٰ — از ما سوے بریده مهر رشتهٔ علائق
زان رو که سوے خالق شد رہنماے خلقی — تاریخ رحلتا وشد مرشد خلائق
۱۲۸۵

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی برکت

کرد حاجی برکت چون رحلت — ز اضطراب آمده دل در حرکت
سال او با دل رنجور قلم — زد رقم رحلت حاجی برکت
۱۲۸۵

تاریخهائی رحلت مولوی سید فریدالدین صدر امین آن

فاز بحسن الخاتمه
۱۲۸۵

قطعه عربیه

از فرید الدین لاقی ربه	من خیار الناس آل الفاطمه
رمت تاریخا للنالک الواقعه	قال قلبی نیل حسن الخاتمه

قطعهٔ فارسیه

سید نیکخو فرید الدین	چون گذشت از سراچهٔ دنیا
حسرت خسته گفت تاریخش	ساکن روضة الجنان بادا

قطعهٔ دیگر

فرید الدین امین صدر آن	چو بگذشت از جهان سست بنیاد
شد این مصراع تاریخ دعائی	الٰهی ساکن روض جنان باد

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاه	کز عطائش خجل سحاب شود
بدر عالم خجسته فرزندش	یارب از عمر کامیاب شود
چون بمکتب نشست با تمکین	کاشنا با خط و کتاب شود
سال مکتب نشینیش گفتم	روزی این بدر آفتاب شود
الف آفتاب محدود ست	باید اثنین در حساب شود

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمها الله تعالیٰ مشتمل بر نام تاریخی

بصالح جوان ابن اختم خدا | چو مولود مسعود انعام کرد
مرا نام تاریخ آن پسر | غلام ابیقاسم الصام کرد ۱۲۸۵

رباعی

ایزد بظفر امام نیکو کردار | فرمود عطا چون گل از رشد بار
نامش خوانند اقربا فضل امام | تاریخ بدان فضل امام صبار ۱۲۸۵

تاریخ رحلت سید شاہ فدا حسین مرحوم

رفت سید فدا حسین و گذاشت | اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او ہاتف | جا بجنت خدا دہد او را ۱۲۸۵

قطعہ تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی

لبحر العلم صاحبنا محمد | کما بہی لؤلوءٍ ولد الولید
تفکرنا التاریخ الولادۃ | فوادی قال الخلف الرشید ۱۲۸۹

قطعہ تاریخ رحلت حافظ مولوی ظہیر الحق رحمۃ اللہ تعالیٰ

واقعہ شب بست و چہارم ذیقعدہ

عالم و حافظ قرآن مجید | از جہان رفت بجنت ابدی
سال تاریخ وفاتش جستم | گفت دل ہای ظہیر الحق ہای ۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ظهیر الحق که حافظ بود و عالم | ازین دار محن رحلت چو فرمود
سروشم گفت تاریخ وفاتش | بجنت رفت وا از اندوه اسود

قطعهٔ تاریخ رحلت والدهٔ ماجده غفر الله لی ولها

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه | کرد چون رحلت ز دار فانی از از رب
وقت و روز و سال و مه جستم ز دل گفتا که بود | صبح و روز جمعه و بست و سوم ماه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت میر سنگی جان

ماتمکده شد عالم از رحلت سنگی جان | این حادثهٔ جانکاه سنگ آمد و سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه را تاریخ | دل گفت ز رو آه سنگ آمد و سخت آمد

قطعهٔ تاریخ ولادت نبیرهٔ مولوی جلال الدین صاحب پسر شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد | چو داماد شش برون برد از جهان رخت
خدا بخشید فرزندی بدبختش | سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پئے مولود تاریخ دعائے | رقم کردم بود یارب جوان بخت

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه علیم الدین قدس سره واقعه شب

شنبه پانزدهم ربیع الآخر سنه ۱۲[illegible] هجری

چون شاه علیم دین و ملت — خاطر ز تعلقات رفته
در شوق لقاے حق تعالے — جان داده بزیر خاک خفته
تاریخ وفات آن شه دین — هاتف بجنان شتافت گفته

قطعهٔ تاریخ رحلت حضرت شاه امیر الدین سجاده نشین مخدوم شرف الدین بهاری قدس سره که طریقهٔ ایشان فردوسیه است واقعه شب جمعه ششم جمادی الاولی سنه ۱۲[illegible] هجری

چو سجاده آراے فردوسیان — که شبها بمحراب طاعت نخفت
ندائے شنید از خداوند بست — لب و گوش خود راز گفت و شنفت
شنیدم ز رضوان که تاریخ آن — مقامش بجنات فردوس گفت

قطعه تاریخ ارتحال حکیم محمد مهدی رحمه الله تعالے متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر

چون محمد مهدی هادی حکیم مشتهر — عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پناه
بود در توحید حق راسخ قدم منصور وار — شد ازین دار و شدش گلزار جنت خوابگاه
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بگفت — گفت با شاه شهیدان باد محشور الٰه
۱۲[illegible]

قطعه مشترکه فیما بینهم

شاه مقر و فنا علیم الدین — داشت در قریهٔ فتوحه مکان
در ربیع اخیر پانزدهم — شب شنبه گذشت ازین دوران
بعد ازان شاه دین امیر الدین — زین جهان شد بروضهٔ رضوان
بود فرزند و جانشین شرف — شرف صوبهٔ بهار ازان
وقت و تاریخ و ماه فوت ششم — شب جمعه جمادی الاولی دان
همدران شب حکیم مهدی رفت — سوی جنت ز تنگنای جهان
بود او را کریم چک مسکن — خانه دار دکنون بباغ جنان
هر سه تن بوده اند چون مغفور — غفر و اگشت سال رحلتشان

قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف با نمائی و اقعه هفتم شعبان روز چهارشنبه وقت ظهر ۱۲۸۶ سنه هجری

عالمان وارث نبی هستند — چون نباشند وارثان بهشت
هم محمد علی از ایشان بود — رفت و جا یافت درمیان بهشت
هست از بندگان خاص خدا — زینت و زیب و عز و شان بهشت
زین سبب سال رحلتش حسرت — زد رقم زیب گلستان بهشت
۱۲۸۶

رباعی

سر حلقۂ اہل دانش و بینائی | ابن اخ عباس علی مولائے
چون یافت وفات سال رحلت آمد | جان داد محمد علی آغائے

مادۂ تاریخ بنای مسجد دلاور پور واقع بست و یکم
شوال مکرم روز جمعہ ۱۲ سنہ ہجری

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

تاریخ اتمام

تقبل منا یا ربنا انک سمیع علیم

قطعہ

از سر اخلاص مسجد کردہ ام یا رب بنا | ہر کہ آبادش کند جانش الٰہی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق مدعا | این عبادت خانہ ایزد دائما آباد باد

قطعہ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسین رحمہ اللہ تعالیٰ
واقعہ سیزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲ سنہ ہجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین | کہ مثل او نتوان یافت در رسا ئف
چو او نہفت تہ خاک شد جہان تاریک | چنانکہ تیرہ شود روزگار وقت کسوف

دل ستمزدہ تاریخ فوت گفت ابوای | چہ زود آمدہ ماہ منیر من بخسوف

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ مسافر مرحوم

مسافر بود شاہ ملک عرفان | برا ینعمت اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ | شد از دنیا سوی جنت مسافر

۱۲۶

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ عبد الرشید قدس سرہ واقعۂ شانزدہم ذی الحجہ روز سہ شنبہ ۱۲۵۰ھ ہجری

ہادی راہ یقین عبد رشید | عالم و عابد و عارف باسم
بعد حج شانزدہم در مکہ | کرد ازین دار فنا رحلت آہ
گشت در جنت معلی مدفون | عمل صالح و ایمان ہمراہ
آمد از صورت و معنی تاریخ | یوم سہ شنبہ و ذی الحجہ بماہ

۱۲۹۶ھ

قطعہ اخری

چو شد عبد الرشید از دار دنیا | بجنت غرفہ اش دادند طرفہ
سالت الناس عن تاریخ فوتہ | فقالوا ہام رحلتہ بغرفہ

۱۲۹

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعہ نوزدہم ربیع الاخر روز شنبہ

چون عبرتی فصیح سخن آرای   شد راهی آخرت ازین تنگ سرای
تاریخ وفات حسرت نالان گفت   در شهر نماند فارسی دان ایوای

قطعهٔ

هیرو زیر علی عبدی آه   در کتب فارسی از بس ماهر
ناظم ونثار وسخن پرور بود   در صفت اوست زبانم قاصر
کوفت ازین دار فنا طبل رحیل   شد زغمش خلق پریشان خاطر
روز بود دشنبه وتاریخش بارے   نوزدهم ماه ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی ابن سراج الآگهر شاه محمد یحیی صاحب

شدی مکتب نشین ای پور یحییا   زباغ عمر یارب میوه چینے
بلوح دل نوشتم سال تاریخ   کمال شادی مکتب نشینے

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابوالبرکات بمدینه طیبه رحمه الله تعالے

منبع علم حافظ قرآن   ابن فضل امام ابوالبرکات
مسکنش بود سرزمین بهار   داشت امال ومواضع وقریات
هجرت از هند کرد در حرمین   تا بکوشد بطاعت وقربات

کرد آنجا عبادت بسیار — از صیام و صلوة و حج و زکات
سالها کرد حج بیت الله — عاقبت در مدینه یافت وفات
در جوار رسول مدفون شد — اینچنین موت به بود ز حیات
کرد تعمیر یک رباط وسیع — از پی زائرین و زوّارات
نام نیکو گذاشت در دنیا — برد همراه توشهٔ حسنات
حسرت این بیت گفت در غم وی — مشتمل بر دعا و سال ممات
یا وسیع النوال انزل له — بالمقام الامین فی الجنات
۳۶۸ — ۹۲ ۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس — چگویم آنچه زو حسنات آمد
سخن کوتاه تاریخ وفاتش — ابو البرکات بابرکات آمد
۱۲۸۹

قطعهٔ اخری

بمدینه کرد رحلت چو رئیس نامی هند — که رباط ساخت آنجا پی هندیان بی برگ
شنو وفات او را ز سروش غیب جستم — بمن حزین ندا زد بمدینه خوش بود مرگ
۱۲۸۹

نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب
سلمهم الله تعالی منظور النبی
۱۲۸۹ھ

قطعه

خدا داد چون قطب دین را پسر | شد از نور رویش جهان را فروغ
از آن سال تاریخ میلاد او | بمن گفت پیر خرد باغ فروغ ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی علی احسن صاحب آروی واقع شانزدهم ذی القعده روز پنجشنبه ۱۲۸۹ سنه هجری

کرد رحلت ز جهان فانی | چون علی احسن صادق وعده
خامه تاریخ وصال وفات | زد رقم شانزده ذو القعده

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب لکهنوی واقعه شب سوم محرم شب دوشنبه ۱۲۹۹ سنه هجری

نعمت الله فاضل علامه رحلت کرد آه | کی درین عصر اینچنین صاحب کمال آید پدید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از اله | چون نه از فوتش بخاطر ها ملال آید پدید
خواستم تا مصرعی گویم برای یادگار | کز حسابش بر تو سال ارتحال آید پدید
حسب حال این مصرع آمد از درون لکهن | قدر نعمت در جهان بعد از زوال آید پدید

قطعهٔ تاریخ مراجعت میر امجد حسین صاحب از سفر حرمین شریفین زاد الله شرفا و تعظیما

میر واجد حسین عالیقدر ‌ ‌ ‌ سعی در حج و عمرهٔ نیکو کرد
حج چو کرد و مدینه رفت و باز ‌ ‌ ‌ سوی بیت القدس گذر و کرد
بوطن چون مراجعت فرمود ‌ ‌ ‌ فکر تاریخ این دعاگو کرد
هاتف غیب بانگ زد ناگاه ‌ ‌ ‌ باسعادت معاودت او کرد
۱۲۶۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی کرامت علی جونپوری
واقعهٔ دوم ربیع الآخر روز جمعه سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام رنگپور

از موت کرامت علی شد ‌ ‌ ‌ هر کس بجهان ملول خاطر
آن گنج علوم شرع و دین را ‌ ‌ ‌ مدفون کردند در مقابر
روز و تاریخ و ماه و سالش ‌ ‌ ‌ جمعه دوم از ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی سیّد فرزند علی مرحوم

چو فرزند شاه ولایت علی ‌ ‌ ‌ که این وصف دال است بر نام او
ازین تنگنای جهان ناگهان ‌ ‌ ‌ بسوی ریاض جنان کرد رو
جهان شد بچشم عزیزان سیاه ‌ ‌ ‌ بدنیا ازو ماند نام نکو
اگر از تو پرسند سال وفات ‌ ‌ ‌ بهشت برین باد جایش بگو

قطعهٔ تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

ز آغاز درس بخاری بانجام | رساندم بتائید و توفیق باری
پی سال تاریخ حسن ختامش | ندا زد سروشم وتم البخاری
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ وفات

بجسم در روز جمعه ذیقعده | کرد رحلت ولایتی بیگم
سال آن گفت دل ز روی بکا | شد بجنت ولایتی بیگم

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج پسران منشی امیر علیخان بهادر

امیر مجلسان دستور سلطان | جلیس بزم نواب گورنر
بتدبیر خوشش کار جهان راست | ز رای روشنش عالم منور
بسان نافه از خلق کریمش | دماغ خلق میباشد معطر
بنظم و نثر یکتای زمانه | سخندان و سخن سنج و سخنور
دو فرزند عزیز ارجمندش | باوج حسن تابان چون دو اختر
یکی را اشرف الدین نام برخوان | دگر را افضل الدین نام بنگر
در آخر آمد اسم پاک احمد | تمام نام آن صدر و برادر
بنت الخال خود شان عقد تزویج | پذیرفتند با صد شوکت و فر
مبارکباد این شادی ... آمد | بسجاد احمد مختار و حیدر

گفتم کہ تو خود بگو فراغی	تاریخ فراغ خود ز من خواست

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی عبدالرحمن برادر کوچک حافظ عالم علی صاحب و شاہ ولی اللہ صاحب واقعہ شب جمعہ ششم جمادی الاخیرہ بمقام صاحبگنج رحمہ اللہ تعالی

کہ جوان رفت غریبانہ زدار دنیا	آہ از حادثہ رحلت عبدالرحمن
بود آہا شب آدینہ جمادی الاخرے	صوری و معنوی این واقعہ را شد تاریخ

مادہ تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب

پور زیبای میر محمد قاسم شیر	میر محمد صادق شیر دلیر

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ ام غفر اللہ لہا واقعہ پنجم شعبان روز پنجشنبہ وقت ظہر سنہ ۱۲۹۱ ہجریہ

جان خرینم با غم جلیس است	تا اہلبیتم رخت از جہان بست
پنجم ز شعبان یوم خمیس است	تاریخ ماہ و سال وفاتش

قطعہ اخری

ز مرگ او شد ابتر جملہ کارم	رفیق رنج و راحت بود اہلم
کنون حسرت پریشان روزگارم	مرا جمعیت خاطر از و بود

گرفتار غمم تاریخ نوشتم | بلوح دل غم یارم نگارم ۱۲۹۱

قطعهٔ دیگر

شد کفن پوش صدر عصمتیان | طاب الله قبرها نورا

گفت تاریخ رحلتش حسرت | جا بجنت خدا سپرد داورا ۱۲۹۱

قطعهٔ اخری

مردم خانه کرد دیدهٔ من ان روشن بود | از جهان رفت و در آمد بجهان تاریکی

سال فوتش دل بیتاب و توان گم گفت آه | داد نوری بهزار و بمکان تاریکی

تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبدالقادر صاحب بست و چهارم شوال روز شنبه وقت برآمد یکپاس روز که نامش سید عبدالمغنی نهاده شد

سیدی عبدالمغنی ۱۲

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید عبدالقادر پسر حکیم احمد حسین صاحب

حکیم احمد حسین آن ماهر اقسام علم طب | که استادان اسلم داشتند اورا باستادی

چو فرزندش که عبدالقادرش نام است در خانه | عروس آورد با زیبایی و خوبی بدامادی

بداماد و عروس ایزد کند از فضل خود روزی | نشاط و خرمی یمن و سعادت خانه آبادی

زطبع بربخت چون قند بکر سال تاریخش ‌‌ مبارکباد این شادی و مبارکباد این شادی

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

دریغا حافظ قرآن و سید ‌‌ عنایت شاه از خاصان الله

تماشا بین صنعتهای یزدان ‌‌ بحسن مرد و زن در کوچه و راه

بلامت سا تر در ویشیش بود ‌‌ نگردد تا کسی از سرش آگاه

سرود و نغمها را دوست شید است ‌‌ لباس خوش ببر می کرد چون شاه

بسر آورد عمر خود بتجرید ‌‌ سیاحت در زمین میکرد ناگاه

بغربت کرد در کلکته رحلت ‌‌ بشهر صوم جمعه نیمه ماه

پی سال وفاتش هاتف غیب ‌‌ ندا زد عاشق صنع خدا آه

قطعهٔ تاریخ سفر حاجی میر اسمعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت پسر خود شان میر واجد حسین پانزدهم شوال روز دوشنبه

حاجی اسمعیل با ضعف و مرض ‌‌ از وطن در آرزوی مکه رفت

گفت تاریخ سفر حسرت که باز ‌‌ میر اسمعیل سوی مکه رفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ عبد القادر مرحوم

حافظ قرآن و گنج علم عبد القادر آه ‌‌ شد ازین دار خراب و گشت از جنت مقیم

کر د با تفضا این ندا ادخل جنات النعیم	بهر سال نقل آن مقبول درگاه اله

تواریخ مجمل

وا بداوه مولوی عبد القادر بن علی	حافظ کلام الله حاجی بیدار دل آگاه
سنه یکهزار و صد نود و دو از هجرت	شب پنجشنبه بوتن دهم از ماه عید الفطر
بجنان شتافتهم	وفات بره ایمان یافته

قطعهٔ تاریخ رحلت اهلخانه شاه وجه الله قدس سره داماد شاه محمد یحیی صاحب افدر بست شوال ۱۲ هجری

زجهان کرد چون عزیمت خلد	زوجهٔ پاک شاه وجه الله
گفت زوجها بجنة خلد	گشت سال رحیل یا طوبیٰ

نام تاریخی نواسه میر کرم حسین صاحب

غلام حیدر

قطعه تاریخ حفظ برخوردار نذر الرحمن سلمه الله تعالی از قرآن شریف

بود استاده در نماز شب	نذر رحمن چو حفظ قرآن کرد
گفت ای حافظ کلام رب	بهر سالش فرشته کردندا

دیگر

نذر رحمن کہ از زمان صغر — استغالش بحفظ قرآن بد
چاردہ سالہ شد چو آن مقبل — پختہ گردید یاد او لا بد
سال تاریخ حفظ قرآنش — ہاتف غیب گفت حافظ شد
تعمیہ ۱۲ ۹۳

دیگر

نذر رحمن راحت جان نور چشم — حافظ قرآن شد از فضل آ
ایزد رحمن کند او را عطا — عمر و دولت علم و تقوی عز و جا
از رجب بود ست یکشنبہ کہ کرد — حفظ قرآن را تمام آن بے شک ا
از خرد چون خواستم تاریخ سال — گفت بودہ بیست و ہشتم زما
۱۲۹۳

رباعی

نذر الرحمن کہ ہست سرتا پا یمن — ہر جا کہ رود ہمرہ او باد امین
حفظ قرآن چو کرد گفتم تاریخ — قرآن شریف یاد کردے بالیمن

دیگر

نذر الرحمن کہ با دخیرش جاری — حافظ شد و عنقریب گردد قاری
جستم چو برای سال حفظش تاریخ — دل گفت کہ حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چو کرد حفظ قرآن	اجو ذکر دیم صنم بند الرحمن
بود ست ز نام سال مولد پیدا	گردید ازین صنم سنهٔ حفظ عیان

رباعی مشتمل بر تاریخ خلاص شیخ ظهیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از سپردگی دوره

از کین عدو که داشت نیش عقرب	یک چند فتادند عزیزان بکرب
گفتیم بجان شاد تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهربان باشد رب

بوضع دیگر

گفتم بعزیزان که ترددز چه روست	بالطف خدا دند چه پروا عدوست
گشتند رها و گشت تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست

قطعهٔ تاریخ رحلت استادی مولوی ابو الحسن رحمه الله تعالے

ز جهان مولوی ابو الحسن آه	رخت بر بست و کرد رو به بهشت
گفت سال وفات او حسرت	شده آرامگاه او بهشت
۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه عبد الحسین خان واقعه شب شنبه یازدهم ربیع الآخر

خواجه مشهور به عبد الحسین	خان کلان شد لقبش در جهان

کرد ز دنیاے دنی ارتحال ‌ ‌ ‌ رخت سفر بست ازین خاکدان

هر که چشیدست شراب حیات ‌ ‌ ‌ چاشنی مرگ چشد بیگمان

هر سال اگر سال وفاتش کسے ‌ ‌ ‌ ذائقة الموت ز قرآن بخوان

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف به نواب صاحب

آنکه نامش بزبانها علی آمد نواز ‌ ‌ ‌ رفت زین دار پرآفات بجنات علی

با بسا درد دل غمزده تاریخش گفت ‌ ‌ ‌ روز جمعه دوم شهر جمادی الاولی

قطعۂ تاریخ ترع سلطنت از سلطان روم عبد العزیز خان مرحوم و هلاک کردنش خود را ازین غم و غصه

جان عزیز داد پس از ترع سلطنت ‌ ‌ ‌ سلطان روم حضرت عبد العزیز شاه

حسرت نوشت حادثه سال این نوحه ‌ ‌ ‌ عبرت فزود واقعۂ ملک روم آه

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی میر تصدق حسین واقعۂ هفتم رمضان روز جمعه

چون تصدق حسین سید پاک ‌ ‌ ‌ رخت بربست از سرای جهان

گفت تاریخ حسرت غمناک ‌ ‌ ‌ بے هے آدینه هفده از رمضان

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاه محمد مبین مرحوم واقعۂ شب هفتم ذیقعده

رفت ازین دار محمد مبین — روزی او نعمت فردوس شد
گر در قم سال وفاتش حتم — مسکنش سے جنت فردوس شد

قطعهٔ تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص بصوفی
نثر مسمے بہ ارمغان ملقب بہار بہار

صوفی خوش فکر چون در نثر و نظم — این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اهل دید — این مرصع نثر زیبا بین نوشت

قطعهٔ تاریخ رحلت بخشش علی واقعه بست و یکم ذوالقعده روز جمعه

دار دنیاست مزرع عقبے — خنک آنکس که تخم نیکی کشت
بود بخشش علی ز اهل صلاح — مرد پرهیزگار پاک سرشت
کرد رحلت ازین جهان خراب — منزلش باد بوستان بهشت
خامه ام سال و ماه و روز وفات — ماه ذوالقعده روز جمعه نوشت

۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ ورود مولوی غلام امام شهید در بلدهٔ
عظیم آباد شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه

شهید آنکه غلام امام دارد نام — امام اهل سخن هست عمر او بمزید
زبسکه سفت نعت نبی در سفینه — قبول تام بشعر ترش خدا بخشید

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود — که غرق در عرق شرم گشت مروارید

رسید غلغل مولود خوانیش بر عرش — خودش بجا و نبی در مقام قرب رسید

کنند چو نغمه بلبل بمحفل میلاد — زنند چاک گریبان چو گل قریب و بعید

ببین که منزلش امسال شد عظیم آباد — شنو که سال قدومش چه نیک گفت سعید

شد ست مصرع تاریخ بے سر انکار — نزول رحمت یزدان بود قدوم سعید

۱۲۹۳

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعه بست و دوم ذی الحجه روز دوشنبه

خورشید علی چون رفت زین دار خراب آباد — گفتم سنهٔ رحلت خورشید علی جان داد

۱۲۹۳

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین مع الخیر والسلامه

جاء بحمد الله سالماً وغانماً

۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ تقی الدین حسین ونذیر الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمهم الله تعالے سلخ محرم شب پنجشنبه سنه [illegible] هجری

واعظ الدین صاحب عقل و هنر — پاک طینت صاف دل فرخنده خو

ختنهٔ دو طفل خود امسال کرد — هر یکے شیرین شمائل ماهرو

آن یکی نامش تقی الدین حسین — نام دیگرا زندیرالدین بجو
از نوگر پرسند سال این ختان — ختنۂ دو طفلک دلبند گو

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل

شد شیخ تفضل حسین آہ — زین دار خراب وحشت افزای
روز و مہ و سال دان دوشنبہ — از شہر صفر دوازدہ واسے ۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکۂ معظمہ غرۂ جمادے الآخرے

عالم متقی و ماہر طب — متمسک بکتاب و سنت
نام او بود ارادت بحسین — کردہ از ہند بمکہ ہجرت
بود مشغول عبادت شب و روز — رخت بربست چو آمد رحلت
گفت تاریخ ملک وقت رحیل — رفتی از مکہ بسوے جنت ۱۲۹۴

قطعۂ اخرے

ارادت حسین آن طبیب معالج — کہ در علم طب داشت از بس مہارت
جمیل الصفات و جلیل المناقب — ز تعریف مستغنی از فرط شہرت
فساد و فتن دید در کشور ہند — ازین سرزمین کرد در مکہ ہجرت

مقیم حرم بود تا سیزده سال — بحج و طواف و نماز و زیارت
بهانجا ندا آمد از داعی حق — بگوشش که دردم نمودش اجابت
بخاک حرم نعش او را سپردند — زهی نیک نیت عجب پاک طینت
بجان بود مشتاق جنت همه عمر — ازان گشت تاریخ مشتاق جنت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نور احمد پھلواروی واقعهٔ نهم رجب روز شنبه ۱۲۹۴ سنه هجری

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد — شد از باد اجل خاموش و نالان شد دل اقران
پی تاریخ فوتش از سروش غیب در گوشم — ندا آمد که نور احمد شده در نور حق پنهان
۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی حاجی امیر الدین واقعهٔ سیزدهم رجب روز دوشنبه

بجان پاک از تن امیر الدین — بفضای جنان پرید چو طیر
چون شدش حسن خاتمه روزی — گشت تاریخ موته بالخیر
۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

زین جهان مولوی امیر الدین — سفری شد سوی بهشت برین
حسرت خسته گفت تاریخش — آه شد رحلت امیر الدین
۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ امیر الدین واقعہ بست و سوم رجب روز شنبہ سنہ ۱۲۹۶ ہجری

زین خاکدان گذشت چو سید امیر دین — صبر و تحمل از دل احباب گشت گم
خواہی کہ یابی آگہی از سال رحلتش — شہر رجب حساب کن بست و سوم

۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ فتح سلطان روم بر لشکر روس کہ دریای ڈینوب عبور کردہ متوجہ قسطنطنیہ بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد ہشت ہزار روسی مقتول و بست و چہار ہزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت — شد از فضل خدای حی قیوم
ہزاران روسیان مقتول و مجروح — شدند از دست فوج فتح مقسوم
خرد تاریخ این فتح نمایان — شکست روس بیدل گفت از روم

۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد اللہ واقعہ چہاردہم شہر رمضان روز یکشنبہ

حیف صد حیف اکمل العلما — زین جہان خراب رحلت کرد
فاضل بے عدیل سعد اللہ — ترک دنیا و قصد جنت کرد
عالم علم عقلی و نقلی — عالمی را بحق ہدایت کرد

عمر خود کرد صرف نشر علوم | جود از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف | بس نکات شریف افادت کرد
شد ز دار محن ملول آخر | رفت و در قبر خواب راحت کرد
سنہ رحلتش چو حسرت خواست | ہاتفی گفت استراحت کرد

قطعۂ اخری

فاضل علامہ سعد اللہ چون | آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد تفتازانی این عہد بود | زان نظیر سعد شد تاریخ فوت

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالی محراب ثانی ماہ مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان | نذر رحمن کہ عمر او بزیاد
کرد تاریخ آن رقم حسرت | ختم بار دوم بجان شاد

قطعۂ تاریخ رہائی امیر خانصاحب

تاجر نامی کہ نامش شد امیر | خان والا صاحب جود و زکوت
حکم حبس دائم از حکام یافت | چون گمان کردند او را از بغات
داشت در محبس اقامت چند سال | شد رہا امسال آن نیکو صفات

مصرع تاریخ آمد حسب حال — یافت از زندان بلطف حق نجات
۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولی الله مرحوم واقعه یازدهم ذیقعده شب دوشنبه

دریغا سالک راه حقیقت — مدام از بادهٔ توحید سرمست
بیاد حق تعالے شادمی زیست — بسرعت رخت ازین فانی سرا بست
کشید از پا برون قید تعلق — وصال دوست او را داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ — چو نام خود ولی الله بود ست
۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

شد ز جهان شاه ولی الله آه — لیلهٔ اثنین مه ذیقعده
هاتف غیبی ز پے سال رحیل — کرد ندا داخل فردوس شده
۱۲۹۴

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت خواجه محمد حسن مرحوم خلف خواجه محمد ذاکر مغفور

شد خواجه محمد حسن از دار محن — ایزد دادش بوسط جنت مسکن
چون بمرضی بآن واحد جان داد — تاریخ شد آه رفت در چشم زدن
۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت عالم شاه نقشبندی مجددی

چو عالم شاہ درویش حق آگاہ	پر از گلہای جنت کرد دامن
ندا آمد پے تاریخ از غیب	کہ عالم شاہ جنت کرد مسکن

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ عنایت مرحوم در بنارس تاریخ سیزدہم رمضان المبارک شب جمعہ

عنایت شیخ کامل در بنارس	کہ چون مردان حق در راہ دین رفت
چو روحش از تن خاکے برآمد	براوج عرش از روی زمین رفت
بتاریخش ز ہاتف از سر آہ	ندا آمد بفردوس برین رفت

قطعۂ تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالی از عارضۂ چیچک

روح من دلشدہ نذر الرحمن	باد مصئون از ہمہ رنج و آفت
از مرض آنچنان بے چدرسے	دید تن نازک او بس زحمت
شافی مطلق چو شفا بخشیدش	گشت مبتدل المش با راحت
مصرع تاریخ بمن گفت سروش	یافت ز بیماری چیچک صحت

قطعۂ تاریخ شادی از دواج سید مہدی حسن خان عرف ممتاز نواب پسر سید محمد حسن خانصاحب عرف منجھلے نواب

خدا را ست منت کہ شاداب شد	ز ابر بہاری گلستان ما

پست کرم لطف یزدان فشاند	گل عیش در جیب و دامان ما
که عالیجناب سیادت مآب	محمد حسن خان ذیشان ما
بتزویج فرزند دلبند شد	مسرت فزای دل و جان ما
مبارک بود یارب این ازدواج	بجاه نبی و امامان ما
دل دوستان سال تاریخ گفت	که تزویج مهدی حسن خان ما ۱۳۹۵

قطعهٔ اخری

سید محمد نواب با دل	کش تاج دولت بادا مبارک
بتزویج فرزند ممتاز نواب	دارد سلامت مولی تبارک
کرد و تکلف در جشن شادی	شاهانه فرمود الله بارک
سالش رقم زد کلک سعیدم	شاهانه جشنی باشد مبارک

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ پسران سید مبارک حسین صاحب خلف شاه تبارک حسین صاحب

سید پاک که در نام خوشش	آمده لفظ مبارک بحسین
دارد از فضل خداوند کریم	دو پسر راحت جان نور العین
آخر ماه صفر کرد ادا	سنت ختنهٔ هر دو افزین

سال تاریخ چو جستم ز سروش | بانگ زد ختنهٔ طفلان بازین

قطعهٔ تاریخ ولادت باسعادت بدر الدجی ولد شیخ شمس الضحی بتاریخ نہم صفر شب سہ شنبہ

شمس الضحی جوان خردمند خوش نصیب | بخشیدش از کریم پسرے خالق کریم
تا سیکہ سال مولدش از وی کند ظہور | الہام کرد حق بدلم مظہر علیم
۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

در مملکت وجود آمد | زیبا پسرے بخوبی و ناز
یارب کہ ہمیشہ باد تابان | چون شمس ضحے باوج اعزاز
احباب بجستجوے تاریخ | کردند بہر طرف تگ وتاز
از سمت ید ربگوش حسرت | آمد خلف الرشید آواز
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی شاہ علی حبیب پھلواروی قدس سرہ واقعهٔ تاریخ بست و ہفتم ربیع الاول روز دوشنبہ وقت عصر

جوان رفت از جہان بہ طریقت جانشین فرد | بعہدش وارث علم رسول الانس والجنہ
علی ابن حسن حبیب آمد بنام آن ولی الحق | ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت لہ الجنہ

قطعهٔ تاریخ مردن طوطی خانه پرورد بربودن گربه واقعهٔ
نوزدهم جمادی الاولی روز پنجشنبه

مرا در خانه گویا طوطی بود — که ذکرش بود روز و شب حق الصمد
کسان را نام میبرد و همیخواند — ربودش گربهٔ خونخوار ناگاد
بحق تسلیم جان را کرد و تاریخ — رقم کردم دریغا طوطیم آه
۱۲۶۵

قطعهٔ دیگر

طوطی خوشنوای سبز مرا — کرد چون گربهٔ پلید هلاک
گفت تاریخ خاطر غمگین — های از ظلم گربهٔ ناپاک
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه آل احمد پهلواروی
قدس سره در مدینهٔ منوره واقعهٔ شانزدهم شعبان

خوشا آل احمد که در اهل علم — محب حبیب خدا نعت اوست
نزیل مدینه بُد از مدتی — که مردن دران سرزمین نیکوست
بهند آمد و باز در طیبه رفت — که آنجا بمیرم همین آرزوست
چو آمد دران بقعه مرگش بسر — ز شادی نگنجید جانش بپوست
ندا آمد از بهر سال وفات — ز هاتف سد دوست تیز دیک سادوست
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه عبدالغنی قدس سره
نزیل مدینه منوره واقعه ششم محرم روز سه شنبه

مولوی عبدالغنی اهل الحدیث — در طریق نقشبندی مقتدا
بود از اولاد مجدد آن بزرگ — ذات او مستغنی از مدح و ثنا
کرده هجرت از سواد ارض هند — در مدینه کرد اقامت سالها
یافت آخر هم در آن بقعه وفات — در بقیعش دفن کردند اتقیا
از محرم بود تاریخ ششم — روز سه شنبه که رفت این ماجرا
چون ز خاصان خدای پاک بود — گشت سال رحلتش خاص خدا
۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

مولانا عبدالغنی که بود مست — در صورت آدمی فرشته
علم و عرفان و زهد و تقوی — در طینت او بجسم سرشته
زین دار فنا گذشت و دلها — از سوز غم و الم برشته
حسرت تاریخ از سر آه — مولانا عبدالغنی نوشته

دیگر

چو شاه عبدالغنی محدث بباغ خلد برین قدم زد — قلم بپا حساب سالش وصال عبدالغنی رقم زد

قطعهٔ تاریخ رحلت میر نثار حسین واقعه سیزدهم محرم روز دوشنبه ۱۲۹۶ سنه هجری

از محرم بروز سیزدهم — رفت زین غمکده نثار حسین
سنهٔ رحلتش دلم گفت آه — از دل و جان شده نثار حسین ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین دوم واقعه هفتم صفر ۱۲۹۶ سنه هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین — ز دنیا بگلزار جنت روان
دل از روی اخلاص تاریخ گفت — بهشت برین باد او را مکان ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تهانوی رح

کرد رحلت ز جهان گذران — فاضلی جامع انواع علوم
مولوی شیخ محمد نامش — خاص درگاه خدای قیوم
دل او محرم راز عرفان — جان او واقف سر مکتوم
حج بیک سال بتوفیق اله — کرده بودیم من و انمخدوم
سال تاریخ وفاتش حسرت — گفته ام شیخ محمد مرحوم ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید بماه ربیع الاول ۱۲۹۶ سنه هجری

چون محمد ابو سعید شریف — صاحب جود و در الع و ساجد
نغمهٔ ختنهٔ پسر انگیخت — شد طربناک سامع و واجد

گفت ناہید سال تاریخش	خفتہ طفل سید ماجد

قطعۂ اخری

چو خفتہ کرد ابوالفتح پاک گوہر را	ابو سعید کہ بحر کرم بود او ریب
ادای سنت اسلام شد مبارکباد	بابن و اب شہ خفتہ گفت ہاتف غیب

قطعۂ تاریخ رحلت سراپا حسرت میرابوسعید واقعہ بستم ربیع الاخر روز یکشنبہ

چون محمد ابو سعید کہ بود	سید نیکخوی پاک سرشت
کرد رحلت جوان ازین عالم	دل مردم زسوز سینہ برشت
حسرت خستہ گفت تاریخش	جای او باد گلستان بہشت

قطعۂ دیگر

آن سید اجل کہ ندیدش کسی ندید	چون تاخت بر سرش اجل و زیر خاک خفت
خان بہادر آن محمد ابو سعید	جز یاد او نماندہ دلم سال فوت گفت

قطعۂ تاریخ رحلت سید محمد ہارون واقعہ بست وششم ربیع الاخر روز پنجشنبہ

سید فرخندہ محمد ہارون	ہادم لذات بجامش شد

سال وفاتش ز مرم با دل زار — جنت فردوس مقام او شد

رباعی تاریخ رحلت مولوی هدایت الله پسر مولوی ولایت علی مرحوم واقعهٔ شب چهاردهم جمادی الاولے روز چهارشنبه

زد خیمه برون هدایت الله ز آفاق — شد خون دل اخوان و عزیزان ز فراق
مشتاق بجنت و نعیمش می زیست — تاریخ وفات شد بجنت مشتاق

قطعهٔ تاریخ رحلت میر امام الدین مرحوم

کرد رحلت زینجهان مغفور باد — میر امام الدین جوان خوشخصال
از برای این وقوع ناگزیر — دوستان زاری کنان جستند سال
دل بدرد آمد ز روی درد گفت — میر امام الدین جوان کرد انتقال
۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ انتقال میر وارث علی سیفی مرحوم

فرو بست چون میر وارث علی — لب و گوش خود را ز گفت و شنفت
بگوش دلم سال رحلت سروش — بود وارث جنت عدن گفت
۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

جان پاک سید سیفی لقب وارث علی — شد بر اوج آسمان و تن بزیر خاک خفت
حسرت غمناک تاریخ از پی این واقعه — شانزده ماه رجب روز دوشنبه حیف گفت
۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی غلام امام شهید واقعهٔ چهاردهم شوال روز پنجشنبه

بود غلام امام شاعر عالی کلام — شهرهٔ اشعار او در همه عالم رسید

داشت تخلص شهید یافت قبول عظیم — عشق رسول کریم از سخن او پدید

رحلت از این خاکدان سوی ریاض جنان — کرد بیوم الخمیس چاردهٔ ماه عید

چونکه سنهٔ رحلتش خواست دلم از سروش — گفت حباب بدیه واقعه انجا شهید

۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

شاعر نامی شهید خوش کلام — کز دل و جان بود قربان نبی

چون ز دنیا رفت سال رحلتش — گفت حسرت کو ثناخوان نبی

قطعهٔ تاریخ تعمیر مسجد سنه ۱۲۹۶ه از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین — که توفیق خیر است ورا رفیق

بنا کرد این مسجد کهنه را — که واقع شده بر سر شه طریق

بمن هاتف غیب تاریخ گفت — بناء طرح نو لبیت عتیق

۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

کمر بست سید حفاظت حسین — بتعمیر این مسجد دلفریب

عمارت ز نو کرد تاریخ شد	دگر کرد تعمیر مسجد بزیب

قطعۂ تاریخ ولادت قربان علی فرزند ولایت
شب عید الضحی کہ بروز سہ شنبہ بود

داد ایزد بولایت پسرے	نام قربان علی شد اورا
سنۂ مولد او از سر یمن	گو ولید شب عید الاضحےٰ ۱۲۹۶

تاریخ دیگر

کلک گہر معنی در سال ولادت سفت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت ۱۲۹۶

تاریخ ولادت پسر مولوی ظفر امام

بعالی گہر ابن اختم خدا	عطا کرد فرزند خوش پیکرے
بتاریخ بر صفحۂ روزگار	عطارد رقم زد بلند اخترے ۱۲۹۷

نام تاریخی

برخوردار آل احمد	سید رضی الدین حسن ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ اتمام مثنوی گل بہشتی تصنیف شاہ امین احمد
صاحب متخلص بہ ثبات

مہ سپہر کمالات شاہ امین احمد	بنظم مثنوی اہل دل گرفت قلم

نوشت کرده خواجگان چشت دران / نگاشت منقبت بو العلا بوجه اتم
چو رفت بر روش مثنوی سیر نجات / ثبات کرد درین مثنوی تخلص هم
عجب مدار که نامش گل بهشتی شد / که پیش او گل کشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامه خامه ام تاریخ / گل بهشتی اہل دلست کرد رقم

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی میر اسمعیل تعالے واقعه یازدهم ربیع الاول روز یکشنبه

سید اسمعیل حاجی صاحب عز و وقار / جان پاکش بر فلک شد تن بزیر خاک خفت
حسرت دلخسته تاریخ وفات آن بزرگ / جنتی شد میر اسمعیل ما الوای گفت

قطعهٔ دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل / علی نیکنام عالی شان
بود از اغنیای شکر گزار / محو طاعات حضرت سبحان
خلق ازو راضی خدا خوشنود / معدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا / یافت منزل بروضهٔ رضوان
روز یکشنبه بست و یازدهم / ماه فوتش ربیع الاول آن
سنهٔ رحلتش زد از رفنا / گفت حسرت مقیم باغ جنان

قطعۂ تاریخ رجعت شاہ محمد یحیی صاحب از حرمین شریفین

شاہ یحیے سید عالی نسب — کز آب وجد واقف راز آمدہ
حج بیت اللہ کردہ در وطن — با قبول تام دمساز آمدہ
گفت دل سال قدوم او کہ حاجی — با سلامت رفتہ و باز آمدہ

۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور
واقعہ یازدہم ربیع الاخر روز سہ شنبہ

چون محب نبی سے علی کریم — شہرۂ شہر و مشرق و مغرب
سوی فردوس رفت شد تاریخ — کردہ رحلت علی کریم محب

۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ سفر میر احمد حسین صاحب بے اطلاع احدی

میر احمد حسین بیرون رفت — از مکان خودش بطرز عجیب
خلق حیران کہ اختیار سفر — از چہ رو کرد النصیب نصیب
مطلع نیست مجلس احباب — کہ کجا رفت آن حبیب لبیب
از مقامش نیافتند نشان — با ہمہ جستجو عزیز و قریب
ہر کجا ہست آن سفر کردہ — یا ربش طیب عیش باد نصیب
سال این ماجرا چو پرسیدند — گفت پیر خرد عجیب و غریب

۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی سہارنپوری و مولوی لطف اللہ رحمہم اللہ تعالیٰ

ایوائے کہ مولوی محمد قاسم ‏‏ — افسوس کہ احمد علی آن حبر زمان

دردا کہ بشہر لکھنؤ لطف اللہ ‏‏ — در رد مخالفان مذہب کوشان

کردند بیکماہ جمادے الاولے ‏‏ — رحلت زجہان بسوی گلزار جنان

تاریخ وفات این بزرگان گفتم ‏‏ — موت علما مصیبت عام بدان ۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث سہارنپوری پنجم جمادی الاولی ۱۲۹۷ ہجری

عالم بمثل قرآن و حدیث ‏‏ — مولوی احمد علی نیکو سرشت

کرد رحلت چون ازین فانی مقام ‏‏ — طالبان را دل زسوز غم برشت

حسرت اندو ہگین تاریخ گفت ‏‏ — جای او باد اگلستان بہشت ۱۲۹۷

قطعۂ تاریخ رحلت خواجہ محمد اسمعیل معروف بہ چھوٹے خان صاحب واقعۂ شب یازدہم ذی الحجہ شب دوشنبہ ۱۲۹۷ ہجری

کرد رحلت زجہان بی البقا ‏‏ — خان والاشان رئیس خواجگان

با محمد ساز اسمعیل صنم ‏‏ — تا شود نام نکوے او عیان

صوری دہم معنوی تاریخ فوت	یازدہ از شہر ذی الحجہ بدان

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۹۶ھ سنہ ہجریہ

چو شد مولوی واعظ الحق زہے	حریم حرم گشت ماوای او
تمنای او مرگ در مکہ بود	برآمد مراد و تمنائے او
دعائیہ تاریخ حسرت گفت	کہ باشد بہشت بریں جاے او

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین مرحوم

رحلت مظہر حسین ابن امین	آن سرور سینہ و آن نور عین
کرد محزون حسرت دلخستہ را	گفت تاریخش کجا مظہر حسین ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب آروی قران شریف را اسلمہا اللہ تعالی سی ام ذی الحجہ سنہ ۱۲۹۶ھ

حفظ قران محمد اجمل کرد	یارب از عمر و علم یابد حظ
دل کہ خواہد ز حق ترقی او	گفت تاریخ اقرأ و احفظ ۱۲۹۶

حافظ محمد اجمل حمیدی مودودی ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دوم ماہ محرم

روز یکشنبه ۱۲۹۸ هجری بشهر رامپور

کرد رحلت زین جهان سوی بهشت جاودان	وارث علم نبی شیخ مکرم آه آه
بود یاران نام نیکویش محمد باقر	در وفاتش هرکسی میگفت از غم آه آه
مصرع تاریخ شد حاوی ز روز و ماه و سال	یوم یکشنبه دوم شهر محرم آه آه

قطعهٔ تاریخ رحلت برادر طریقت داروغه امام خان واقعهٔ سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام داناپور

کرد رحلت امام خان ز جهان	خلق را ماند نام نیکش یاد
از محرم سوم دوشنبه روز	وقت صبح این معامله رو داد
گفت تاریخ فوت او حسرت	جا بفردوس امام خان را باد ۱۲۹۸
در شروع مه محرم را	در حساب سنین کنی تعداد
میتوان گفت باد را بادا	بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعهٔ اخری

داروغه امام خان که وصفش	نتواند کرد هیچ واصف
رحلت چون کرد سال فوتش	داروغه امام گفت هاتف ۱۲۹۸

رباعی

داروغه امام خان کز و سرکه ومه	راضی بود دست جهان شد کاج
تاریخ رحیل او بگویم بود آه	از شهر محرم سوم و دوشنبه

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید مستند بدولت وجاه	عالم باعمل بجود و کرم
که علی اعظم آمد او را نام	رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ هاتف از سرآه	سیدی مولوی علی اعظم

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه نوازش رسول قدس سره

شه کشور دین نوازش رسول	بآرام و راحت ته خاک خفت
چو کردیم از سال رحلت سوال	ملک وارد جنت خلد گفت

نام تاریخی پسر والاگهر ڈاکٹر غیاث الدین صاحب

محمد ظهور الدین

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالے واقع نهم جمادی الاولے روز دوشنبه

کتخدا با بنت قاسم شیر شد	نذر رحمن نور چشم والدین
خواستم تاریخ عقد ازدواج	گفت دل ذاک قران السعدین

رباعی

نذر الرحمن چو کتخدا شد اقران
گشتند ازین نشاط چون گل خندان
کردند حساب چون ز روی بہجت
تاریخ آمد زواج نذر الرحمن

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی شاہ احمد اللہ مرحوم واقع تاریخ بست ونہم جمادی الاخری روز دوشنبہ

جناب مولوی شاہ احمد اللہ
کہ نامش در دلم نقش نگین ہست
چو رحلت کرد ازین دنیای فانی
جہانی از غمش اندوہگین ہست
ہدایت کرد خلقی را بخالق
بلند اسمش میان اہل دین ہست
شبی روحش درآمد در خیالم
کہ رسم راہ یاران اینچنین ہست
بدو گفتم ز حالِ خود خبر دہ
کہ جنت از برای متقین ہست
ز روی انبساطم گفت تاریخ
مقام ما بفردوس برین ہست

قطعۂ تاریخ شادی از دواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مہ طلعت جوان عابد حسین
بر طریق شرع حسن از دواج
در شب بستم ز ماہ عید فطر
ور کسی پرسد ز تو سال زواج

گو بجان شاد میمون باد آن | ازدواج پاسبے تا سر ابتهاج

قطعۂ تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم
واقعۂ شب سیزدہم ذیقعدہ ۱۲۹۵ سنہ ہجری

سید احمد حسین خان حکیم | داشت در علم طب یدطولی
بود قانون شیخ محفوظش | درحضوروی ایستادہ شفا
ہرزمان پیش چشم او حاضر | سبب علت وخواص دوا
روح پاکش با مررب ہرگاہ | رفت برآسمان مسیح آسا
دل رنجور گفت تاریخش | زجہان شد حکیم حاذق ما

قطعۂ اخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا | گذشت وبانکوئی ماند نامش
دلم تاریخ رحلت گفت الحق | بہشت جاودان باد امقامش

قطعۂ تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سرہ چاردہم ذیقعدہ روز یکشنبہ

حضرت میر محمد سجاد | سوی فردوس برین رفت ایوای
حسرت خستہ جگر تاریخش | گفت یکشنبہ وذیقعدہ ای

قطعۂ دیگر حسب فرمایش میر محمد اکبر صاحب خلف الرشید سید مغفور گو

شہ اقلیم عرفان سید پاک — کہ کردہ چار حج کعبۃ اللہ
ز ترکیب محمد شد سجاد — عیان نام خوش آن سالک راہ
ہزار و دو صد و سی یک ولادت — دوشنبہ شب جب بست و یک ماہ
مہ ذیقعدہ یکشنبہ دہ و چار — بود روز وفات آن حق آگاہ
اگر پرسند سال انتقالش — بگو داخل بجنات النعیم آہ
سنین عمر آن مقبول بار — ز سجاد آشکارا گشت دلخواہ

قطعۂ تاریخ واقعۂ شہادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان پنجم ذی الحجہ ۱۲۹۸ھ سنہ ہجری

جانگزا حادثہ در غازی پور — شدہ از گردش چرخ دوار
کہ زمیندار کلان کمن خان — میگذشت از سر رہ اسپ سوار
مفسدان حملہ بر او آوردند — خون او ریخت کردند فرار
سال این واقعہ شد از سر غیبی — حیف کردند شہیدش کفار

۱۲۹۸

قطعۂ اخری

رئیس خوش اخلاق صاحب مروت — محمد سلیم احمد اللہ خان والا
بجور و دغا یافت عز شہادت — مقدر چنین بودش از حق تعالی

که دنازونعمت کند زندگانے — میان شهیدان بفردوس اعلی
بسال وفاتش ندا کرد هاتف — حیاتے دگر یافت او نزد مولے

قطعهٔ دیگر

گشته شد حیف سلیم احمد خان — خاطر جمع زغم شد مبثوث
برکشم آه و بگویم تاریخ — بادشاه شهیدان مبعوث
۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید
قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بهر تعلیم — بلند اقبال طفل ماه سیما
جوان بخت ابن قطب الدین سید — حفید نجم سعد دین و دنیا
برسم تهنیت تاریخ گفتیم — مه ما شد بمکتب رونق افزا
۱۲۹۹

قطعهٔ اخری

کرده بودم بغلام حسنین — پیش ازین لفظ و بے را منضم
تا شود عام ولادت پیدا — نام ازان نام نه بیش و نے کم
حالیا از پے سال مکتب — ساختم لفظ محب با وے ضم

قطعهٔ دیگر

نوشت و خواند چو آغاز کرد بسم الله | صبیح و لقا نور دیدهٔ مردم
نوشت کلک سعید از سرور تاریخش | زبست صفر زمه روز جمعه بست دوم
۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ ولایت علی مرحوم مرید و تلمیذ مولانا سلامت الله قدس سره

چون ولایت علی نیکوکار | عالم و حافظ کلام الله
بصفر ماه و پنجشنبه روز | کرد رحلت ازین جهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت | بود وا وای بست و هشتم ماه
۱۲ ۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر عنایت حسین وکیل مرحوم واقع تاریخ پنجم ربیع الاول شریف روز سه شنبه

سید پاک عنایت حسین | جای او باد بستان بهشت
سال تاریخ وفاتش حسرت | یافته جنت فردوس نوشت
۱۲ ۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم سید فدا حسین لکھنوی

در شب آدینه پنجم از ربیع الآخر آه | مرد با مرگ مفاجات آن طبیب لکھنو
نام نیکش شد مرکب از فدا و از حسین | در عظیم آباد رحلت کرد آن مرد نکو
از تو پرسند حسرت سال تاریخ وفات | سوئے ناگه از پی مومن بود راحت بگو
۱۲۹۹ ھ

دیگر

آه سید فدا حسین حکیم — کرد ناگاه رحلت از دنیا

گفت سال وفات او حسرت — از جهان شد حکیم حاذق ما ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه علی حسین دانا پوری واقعهٔ پنجم ربیع الاول و سید شاه فضل حسین متوطن نوابادہ حادثهٔ پانزدهم ربیع الآخر رحمهما الله تعالی

دو بزرگ از مشائخ و سادات — سالکان راه راست دلیل

در ربیعین اول و آخر — ازلی هم بحکم رب جلیل

کوس رحلت زدند و برچیدند — دامن خود ازین متاع قلیل

شد علی حسین و فضل حسین — نام آن دو بزرگ بالتفصیل

حسرت از قول واقف اسرار — قصه کوتاه تا کجا تطویل

سال ترحال گفت وا اسفا — همرهان کوفتند طبل رحیل ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ ازدواج سید خلیل الرحمن فرزند ارجمند سید فضل الرحمن صاحب سلمهما الله تعالی بست و ششم ربیع الآخر شب جمعه سنه ۱۲۹۹ هجری

سید پاک گہر حضرت فضل الرحمن	کہش کلاہِ شرف و جاہ تبارک باشد
کتخدا شد پسرش میر خلیل الرحمن	موردِ لطفِ خداوند تبارک باشد
گفت اخلاص گزین سال تزوج کہ دوام	عقد تزویج زوجین مبارک باشد

قطعہ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جدہ مولوی عبد القیوم صاحب واقعہ سی ام ربیع الاخر روز شنبہ

مادر مادر عبد القیوم	کرد ازین دار رخت رحل آخر
گشت تاریخ وفاتش ای وائے	سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعہ تاریخ وفات نار اللہ خباز

سر نار اللہ نا نہر شد چو از سیل فنا	خواست از دلہا یاران ز آتش غم دود آہ
گفت حسرت سالش از درد و دعا و التجا	باد نار اللہ سیراب از آب رحمت ای الٰہ

۱۲ ۹۹

قطعہ تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین	کرد رحلت سوی جنات النعیم
کرد از تنزیل حسرت اقتباس	سال تاریخش لَہُم اَجرٌ عظیم

قطعہ مشتمل نام تاریخی دیوان

لَنَا مِن جَمعِ هٰذَا النَّظمِ وَالنَّثرِ	بِحَولِ اللهِ قَد حَصَلَ الفَرَاغُ

قطعۂ تاریخ دستار فضیلت بربستن شاہ عبدالحق صاحب سجادہ نشین پھلواری

دستار فضل بر سر بعد از فراغ بربست
در حضرت بزرگان عبدالحق کرم
از بسکہ شاد گشتم سالش ز روئے بہجت
ویرا بود مبارک دستار علم گفتم
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذرالرحمن داماد و پسر میر تجمل حسین صاحب

بخت میر تجمل حسین والا قدر
عطا چو کرد خدا اجل شانہ دختر
ز اتفاق بروز سوم ز میلادش
بخانۂ پسرش زاد مہر پارہ پسر
بنت بنت یا ابن ابن داد حضرت حق
باکبر اول و آخر بانکہ بود اصغر
مبارک این دو ولادت بود بجدۂ و اُم
بجملہ اہل قرابت خصوص جد و پدر
چو سال مولد ہر دو ولد طلب کردم
ندا رسید ز ہاتف کہ زہ دو بلند اختر
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب بالخصوص

داد خالق نظیر احسن را
بنت ہبر و کہ فرخندہ خصال
سال مولد ز خرد پرسیدم
گردشش از سہ و تاریخ سوال

از سر جهد پس از یازدهم — گفت یکشنبه شهر شوال

قطعهٔ تاریخ ولادت نورالرحمن فرزند حافظ نذرالرحمن سلمهما الله تعالی

بوالاگهر نذر رحمن ما — خدا بر سر جود و افضال شد
نخستین ولد زاد زیبا پسر — ز رویش دل و دیده خوشحال شد
ز خورشید رخسار آن مه جبین — صباح امیدم نکوفال شد
ز ماه روان سیزده چون رسید — طلوع اختر برج اقبال شد
چو از سال میلاد کردم حساب — سه شنبه دلا شهر شوال شد
۱۲ ۱ ۹

ایضا

شکر خدا که تازه نهالی ز باغ جان — در کشور وجود نهاد از عدم قدم
شد وقت روز و سال و مهش شانزدهم — روز سه شنبه و مه شوال و سیجدم

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب

آن محب نبی و شاه نجف — دوست آل احمد مختار
شمعی از دودمان مصطفوی — سروی از باغ حیدر کرار
که محمد حسن بود نامش — خان ذی والامتنان فیض آثار
گشته اسم محمد نواب — عرف آن محتشم بشهر و دیار

رفته نامش چو سکه در آفاق — نعمت جودش رسیده در امصار
بعجل بر سرش رسید اجل — شد تبریز زمین دفین ناچار
باد باران بخاک مرقد او — روز و شب ابر رحمت غفار
خامه تاریخ زد رقم ہے ہے — رفته پیش آئمه اطهار
۱۲۹۹

دیگر

آه سید محمد نواب — که نبودش درین زمانه ندید
چارشنبه زماه عید الفطر — از قضا جامهٔ حیات درید
بست و هشتم چو این مصیبت رفت — سالش آمد بست و هشتم عید
۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حیدر علی صاحب منتهی الکلام بشهر حیدرآباد

بهشت برین زد ار فنا — رفت حیدر علی حق آگاه
فاضل کامل حمیده صفات — عالم بعدیل عالیجاه
صاحب منتهی الکلام که داد — شیعیان را جواب خاطرخواه
سال رحلت سرش گفتا ہائے — ناصر دین و مذهب حق آه
۱۲۹۹

ایضا

اهل سنت مولوی حیدر علی — دخل کامل داشت در علم کلام

کردرحلت زین جهان پر فساد	جاے او شد روضه دار السلام
گفت حسرت سال تاریخ وفات	شد بجنات العلی ویرا مقام

قطعهٔ تاریخ انتقال میرزا نادرحسین واقع غرهٔ ذی الحجه روز پنجشنبه

میرزا نادرحسین خوش صفات	کرد رحلت سوی رب المشرقین
گفت دل تاریخ واویلاه وای	انتقال میرزا نادرحسین

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن بهرود ده بمکهٔ معظمه بست و دوم شب جمعه

نمود امام علی حاجی مهاجر آه	بمکه رحلت و شد جنتی ز خوش عملی
شمار تای مشدد دوتا و گو تاریخ	امام متقیان بود حاج امام علی

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه لطیف علی عرف شاه میانجان قدس سره

شاه عرفان پناه میانجان	که بسے از مرض کشید حرج
عاقبت از مضیق دار محن	ببهشت آرمید و دید فرج
سال او عقل گفت حیف ای وای	جمعه و بست و پنجم مه حج
بهر تاریخ بار گو ای واے	ببهشت آرمید و دید فرج

رباعی مناجات متضمن دعای شفا و سال مرض

ای داده بهر یکی نصیبے وافی — از بحر کشود کار نامت کافی
بیمارم و سال مرضم این رد ہست — یا شافی شفا بے عاجل یا شافی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لاحق چو بمن شد مرض جانفرسای — از درد و الم شده ماه سیگفتم وای
شد سال مرض شدیدم مریض از سر هم — تاریخ شفا شفا عطا کرد خدای
۱۲۰۰

قطعه تاریخ رحلت حافظ ملهو

چو حافظ ملهو از دنیای فانی — بدار رجا و دانی نقل فرمود
بجا در بیگ خانزا مسجدی هست — دران مسجد موذن بود تا بود
بلال آسا اذانش روح احسان — بدرگاه خدا عمرے جبین سود
شب بست و ششم جمعه محرم — وقوع ارتحالش روی بنمود
سروش غیب در گوش دلم گفت — گرت سال وصالش هست مقصود
بیار اسم شریفش بعد حافظ — بگو حافظ یکی از صالحان بود
۱۳۰۰

نظم مادهٔ مرقومه در سلک رباعی

حافظ ملهو که بود بے هیچ شکے — در طاعت و فرمانبری حق ملکے
تاریخ وفات او شد از روی الم — حافظ ملهو ز صالحان بود یکے
۱۳۰۰

قطعۂ تاریخ ولادت پسر میر عبدالحسن صاحب نواسۂ خواجہ باقر علی خانصاحب عرف بنے صاحب

چون بدولتخانۂ عبدالحسن — زاد فرزند سعادت توامان
نور چشم دختر باقر علی — خان الاشان رئیس خواجگان
سال میلادش سروش غیب گفت — صاحب اقبال با بخت جوان

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ ولایت علی قدس سرہ

شاہ ولایت علی نیک صفات — کرد رحلت بسوی باغ بہشت
حسرت مسکین حزین سال وفات — مسکن وے باغ جنان باد نوشت

قطعۂ اخری

دریغا شاہ اقلیم ولایت — علی الشان حقائق دان حق آگاہ
ازین محنت سرا رخت سفر بست — بجنت یافت منزلگاہ دلخواہ
بمن سال وصالش گفت ہاتف — ولی واصل ذات وے دو آہ

تاریخ سوختن و مردن واحد علی طفل گلابو در کلکتہ

مرد چون طفل گلابو در حریق — دل ز درد و غم بخون و خاک خفت
سال مرگش را چو پرسیدم از و — سوختہ واحد علی صد آہ گفت

قطعهٔ تاریخ رہائی مولوی عبدالرحیم صادقپوری وغیرہ پنج کسان از جزیرہٴ انڈمن بحکم نواب گورنر جنرل بہادر ویسرائے قیصر ہند ملکه وکٹوریه

ستے چند از عظیم آباد پٹنه — که بودند اہل علم و فضل ماہر
بایشان با عبور بحر پرشور — چو شد حکم دوام حبس صادر
از ایشان چند کس ماندند در قید — رہا گشتند باقیماند آخر
بحکم ویسرائے قیصر ہند — که دارد بر رعایا رحم وافر
یکی زان مولوی عبدالرحیم است — که وصف او نگنجد در دفاتر
چو کردم فکر تاریخ رہائی — مرا بیتے خوشے آمد بخاطر
نظیرش کم تواند یافت آنکس — که باشد در فن تاریخ ماہر
پس از طول زمن الحمدلله — رہا گشتند اسیران جزائر
حروف صدبیان سال ہجری — ۱۳۰۰ھ ۱۸۸۳ع سنین عیسوی از شعر ظاہر

قطعهٔ تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قائم پسر جوان بخت منشی محمد امیر صاحب سلمہما اللہ تعالیٰ شب شنبه نہم ربیع الآخر

کتخدا گشت جوان بخت محمد قائم — علم عشرت شان قایم و دایم باشد

گفت تاریخ دعائیہ سعید مخلص	ابتهاج زن وشو دائم قائم باشد

قطعۂ تاریخ وفات حافظ احمد حسن حوم رضلع غازیپور
بست نہم ربیع الاول ؁

حافظ احمد حسن نیک نهاد	کر د رحلت زجهان گذران
جنتی گشت ازان شد تاریخ	حافظ احمد حسن اہل جنان
ہمچنین مشعر تاریخ رحیل	مصرع اول این قطعہ بدان

قطعۂ تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولد ارشد نثار حسین	فضل رحمن رئیس الاشان
صهر سید ابو سعید کہ یافت	از گور نر لقب بهادر وخان
زاد در خانہ اش بست و نہم	روز جمعہ مه شهر جیلان
پسر نیک اخترے کہ بود	نور اقبالش از جبین تابان
ملهم غیب در دلم انداخت	نام تاریخ خاشع الرحمن

قطعۂ تاریخ شادی از دواج مولوی محمد ظہیر احسن متخلص بشوق
شب جمعہ دوازدہم جمادی الاخری

مشفقی مولوی ظہیر احسن	کتخدا گشت چون بفضل خدا

سال تاریخ شد بروی جمیل — از دواج ظهیر احسن با

قطعهٔ تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجه بکهو

دریغا نیست دودم راجه بکهو — ازین دار دنیا بجنت قدم زد

قلم زار نالید و تاریخ او وای — جمادی الاخیر دو شنبه رقم زد

قطعهٔ تاریخ انتقال هادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعه

فغان از گردش چرخ جفا کار — دریغ از جور بے پایان دوران

نهال تازه را ابر کند ازین باغ — ز پا افتاد آن سرو خرامان

جوان هادی حسن خان مرد افسوس — طبیب حاذق و ذی شوکت و شان

اگر پرسند تاریخ از سر آه — بگو موت جوان هادی حسن خان

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد الله آبادی مرحوم بشهر جونپور

آن مفتی شرع و حامی دین — در آگره بود کار افتاش

حکام زمانه در جونپور — آخر کردند صدر اعلاش

نامش اسد الله گویم — گو فرق بسیر در میان باش

رحلت فرمود مہدران شہر	گردید ریاض خلد مثواش
تاریخ رحیل گفت حسرت	یارب کہ بہشت باد ماواش ۱۳۰۰ھ

قطعہ تاریخ اتمام مسجد شاہ امید علی صاحب جونپوری بشہر بنارس باہتمام کریم بخش حسب فرمایش

بتعمیر این مسجد دلکشا	کہ بر سالکان شد ازو فتح باب
چو با صدق و اخلاص ہمت گماشت	امید علی شاہ عالیجناب
کریم آمد و بخش نام کسے	کہ کرد اہتمامش برای صواب
شدم در پے فکر تاریخ آن	رجاءً من اللہ حسن الثواب
سروشم ندا کرد اینجا بیا	نمازت قبول و دعا مستجاب ۱۳۰۱ھ

چون این چند غزلها
و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان الغزل
از بحر طبع خاکسار بساحل ظهور برآمده
لاجرم بدون لحاظ ترتیب ردیف بما سبق
لاحق کرده شد ۱۲ منه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جبین سا بسجود تو نیاز و نازها | واله تسبیح و تقدیس تو سوز و سازها
جمله معشوقان بخو دلرزان چو شمع از هیبت | عاشقان از بیم چون پروانه بیست آوازها
هست علم محیط تو عیان چون آفتاب | گو نهان باشند درون پرده دل رازها
نی ترا ضدی ترا ندی ترا شبه و نظیر | ره نیابد در حریم قدس تو انبازها
در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پرد | عقل کل در دم فرو ریزد پر پروازها
آسمانها در میان اصبعین حکم تو | کم ز گنجشکی بود در چنگل شهبازها
تا شود روزی که افتد عکس رویت در دلم | میکنم عمریست این آئینه را پردازها
راه بی پایان خشقت چون تو انم کرد طی | پای رفتارم چو رفت از کار در آغازها

حسرت دل خسته میالد چو واقف تو اشتیاق

ای بزم شوق تو نالان بهر سو ساز ما

خوشست بندگی تو بهر لباس مرا — نماند تفرقهٔ اطلس و پلاس مرا

زیان و سود ندارد بباده خواری من — گر از سفال بود و ز زر سیم کاس مرا

دریغ و درد که در فرقت تو از هم ریخت — چو برگ گل بزمان خزان حواس مرا

کجاست عشق خرد سوز و باده تلخش — که فارغم کند از مدح و ذم ناس مرا

اگرچه رحمت حق میدهد نوید امید — ولیکن از غضب او بود هراس مرا

بکام دشمن حاسد مرانم از در خویش — ز حضرت تو همین هست التماس مرا

بلطف ساقی و فیض عمیم او نازم — که ساخت از قدح می خداشناس مرا

دران قدح شده مکشوف من اسرار ازلی — که حل گشت بچل سال از قیاس مرا

نماند میل دلم حسرتا بشعر امید — بهر سید چو ذوق کلام یاس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما — دادیم دل آنجا که نباشد گذر ما

از اشک دمادم بغمت ای در یکتا — شد سلک گهر رشتهٔ مد نظر ما

گه اشک چون آید و گه لخت دل العشق — بحرین شد از فیض تو چشمان تر ما

افتاده بجائیم چو نقش قدم اینجا — دشوار بود از سر کویت سفر ما

رزق دهنت قوت دل و قوت روحم — بوس لب لعل تو بود شکر ما
باشد سبب تازگی جان و حیاتم — چون شمع اگر تیغ رسانی بسر ما
چون شد جگر و خون نه دین بدن رفت — پیکان تو بنشست بجای جگر ما
عمریست دل و دیده براهت نگرانست — روزی بود آیا که در آئی ز در ما

حسرت نپسندیم که چون جان بسپاریم
باشد بسر نعش کسی نوحه گر ما

طلب مدعای خود هوس ست — بهر عاشق وجود دوست بس ست
دعوی عاشقی ز بوالهوسان — لاف پروانگیست کز مگس ست
خیز ای نار عشق و پاک بسوز — این وجود مرا که مشت خس ست
نیستم در فراق بی همدم — هر نفس یاد دوست هم نفس ست
بهر واماندگان وادی عشق — دل نالان رفتگان جرس ست
مست حسن آن سوار توسن ناز — میکند خون و میرود چه کس ست

جان فشانم بپای او حسرت
غیر از نیم بگو چه دسترس ست

نرگس شهلا نه شرمسار چشم تست — دیده بادام اهم خار خار چشم تست

نی همین مرغ دل عاشق شکار چشم تست
دیده آهوی حرم را دلفگار چشم تست

کار عالم را بنیرنگ گردش دگرگون ساختن
نیست کار انجم و افلاک کار چشم تست

میتوان کرد از نگاهی کار عاشق را تمام
زخمی ابروی تو در انتظار چشم تست

چشم من از گریه سرخ و چشم مست از شراب
آب رنگ روی چشمم از بهار چشم تست

سبحه در دست یکی زنار بر دوش دگر
مستی شیخ و برهمن از خمار چشم تست

هم سوادش هم بیاض حیرتش دل امیر
لالهٔ حمرا چو نرگس داغدار چشم تست

همچو بنجشکی که شد در پنجهٔ بازی اسیر
این دل مجبور من در اختیار چشم تست

حسرت از علم و ورع بیهوده می‌آید چرا
قدر نقل و جام می در روزگار چشم تست

مایهٔ عیش ابد صحبت درویشان است
دولت هر دو جهان خدمت درویشان است

ظل ممدود که باشند در آن اهل بهشت
سایهٔ عاطفت حضرت درویشان است

فارغند از غم دنیا و خیال عقبی
برتر از کون و مکان همت درویشان است

نار گلزار بر ایشان شده مانند خلیل
آتش عشق خدا جنت درویشان است

راضیانند بتقدیر خداوند قدیر
در غم و رنج و بلا راحت درویشان است

در خبر هست که فرداش بجنت برند
گرده هر سگ که روا حاجت درویشان است

نور یزدان که بود هادی هر فرد بشر ... جلوه گر سر بسر از طلعت درویش نسبت
همبر شکر و دل شکسته و دین سالم ... حشمت و مال و زر و دولت درویش نسبت
من بامید کرم بر در شاهان نروم ... مدعایم نظر رحمت درویش نسبت
خواجه هر دو سرا حشر بمسکینان خواست ... الله الله چقدر عزت درویش نسبت

هست فیض نظر قدر محمد حسرتا
که بود اولیه ... درویشان است

دیوانه دل ما را جانانه مبارکباد ... هر چند نمیخواهد دیوانه مبارکباد
جا در دل من کردی من بنده گشتم ... هم شه مبارکباد هم خانه مبارکباد
از همت سرمستان هرگز نشد ضایع ... زاهد زلف ساقی پیمانه مبارکباد
سود از دگانت راداع تو به هر خوشتر ... یا بادشهان تاج شاهانه مبارکباد

در آتش عشق تو شد سوخته جان حسرتا
ای شمع ترا مرگ پروانه مبارکباد

از من اکنون در جهان هنگامه عشق است گرم ... در تمام هستان هنگامه عشق است گرم
تا بروز آفتاب جاعل فی الارض تافت ... در زمین و آسمان هنگامه عشق است گرم
سیر حسن خدا دل رانخان و آشکار ... تا تو ای کبیتان هنگامه عشق است گرم

آتش گل جان بلبل سوز داز جوش فراق ‌‌ ‌ در بهاران حرمان هنگامهٔ عشق ست گرم

طالب من بهشت و طالب کفار نار ‌ ‌ روز محشر الامان هنگامهٔ عشق ست گرم

اهل آتش بجان بنال از درد نهان ‌ ‌ زانکه از آه و فغان هنگامهٔ عشق ست گرم

چیست لبیک حرم یا نغمهٔ بیت الصنم ‌ ‌ هر کجا در هر مکان هنگامهٔ عشق ست گرم

جلوهٔ حسن ازل چون خواست عشق لایزال ‌ ‌ لاجرم در هر زمان هنگامهٔ عشق ست گرم

شد ز یعقوب و زلیخا حسن تا این معنی عیان
در دل پیر و جوان هنگامهٔ عشق ست گرم

تشبیب بذیل جناب ولایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد
قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم ‌ ‌ دلدادگان سیرت نذر محمدیم

نقش جمال اوست درون دو چشم ما ‌ ‌ آئینه دار طلعت نذر محمدیم

برکف نهاده جام شریعت رویم راه ‌ ‌ ما پیر و طریقت نذر محمدیم

دیگر کجا کنیم بخوبان نشست و خاست ‌ ‌ مست خراب صحبت نذر محمدیم

بر خوان اغنیا ننشینیم چون مگس ‌ ‌ پروردگان نعمت نذر محمدیم

بار عطای قیصر و کسری نمیکشیم ‌ ‌ تا زیر بار منت نذر محمدیم

ندر محمدست فنا فی الرسول ما — در اتباع سنت ندر محمدیم
داریم اعتقاد کرامات اولیا — آگاه از کرامت ندر محمدیم
هر چند مفلسیم ز کسب کمالها — لیکن غنی بدولت ندر محمدیم
شیطان نیافت راه بحصن حصین ما — در سایهٔ حمایت ندر محمدیم
الله و مصطفا و علی ناصر منند — زانرو که در ولایت ندر محمدیم
جام شراب عشق کشیدیم از کفش — منت کش عنایت ندر محمدیم
ما را بسست فخر و مباهات اینقدر — کز بندگان حضرت ندر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد هزار عیب
منظور چشم رحمت ندر محمدیم

ای مه تابان من مهر درخشان من — دلبر و جانان من بلکه دل و جان من
روی تو قرآن من عشق تو ایمان من — مهر تو در جان من درد تو درمان من
روی لم سوی تو قبله ام ابروی تو — جنت من کوی تو ای گل خندان من
بسته گیسوی تو شیفتهٔ روی تو — بلبل خوشگوی تو این دل نالان من
دیده چو کردم سفید در ره تو بر امید — صبح وصالت دمید یوسف کنعان من
چون دل اهل صفا خانه شدم پر ضیا — تا شده آن مه لقا شمع شبستان من

حسرت اگر واکنی دیدهٔ انصاف بین
بینی و دانی یقین ترببر دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه الرحمه

کثرت ممکنات نزد عقیل ... هست بر وحدت وجود دلیل
این سخن را وسلے مده تطویل ... گوش دم کل ست ذهن کلیل
عبث اجمال خود مکن تفصیل

من و هر لحظه جاسنگے بیتو ... حالتم بس بود ردسے بیتو
ضعف تن سخت شد قوی بیتو ... بار شد بسکه زندگے بیتو
نفسی میکشم بجبر ثقیل

گفتم ای جان سخن ز هجر مگو ... رفتی و رفت عقل و دین صبر و
حال دیوانهٔ تو نیست نکو ... بار شد بسکه زندگے بیتو
نفسی میکشم بجبر ثقیل

زیر چرخ انبساط جان مطلب ... فارغ البالی از زمان مطلب
عیش صافی درین جهان مطلب ... رنگ عشرت ز آسمان مطلب
کس نخورد ست باده از خم نیل

چست و چالاک خدمت شه کن   جامهٔ میرزائیت ته کن
روز و شب شکر رب روانه کن   شکوهٔ زلف یار کوته کن
زانکه لا طائل ست این تطویل

دل چو تخم وداد میکارد   برگ و بار از سر شک می آرد
دشت و کهسار سبز میدارد   هر کجا کفت اشک می بارد
چشم من ابر و عشق میکائیل

اهل زیغ اند در نظر زاغت   بوالهوس نیست بلبل باغت
کس نیاید بلابه و لاغت   هر سری نیست لائق داغت
که بهر گل نمیرسد اکلیل

زهر هجر ست قاتل عشاق   شربت وصل از پیش تریاق
ای خداوند باسط الارزاق   همدم کس مباد درد فراق
روح را میکند بدم تحلیل

با جمال و کمال میگردد   عارف ذو الجلال میگردد
صاحب وجد و حال میگردد   فارغ از قیل و قال میگردد
گر کنی علم خامشی تحصیل

نیست جز حسن لبم غزل بی عیب | همه جانست و جان نظر لاریب

بگذران در طلب شباب و شیب | پرتوی از جمال شاهد غیب

نتوان دید جز بسعی جمیل

در ره عاشقی بکن تگ و دو | تا بود عمر در همین ره رو

بدر عشق جانت ار سر نو | دست از خود بشو و حاضر شو

عشق گسترده است خوان خلیل

منم آن تا الطاف شعله فشان | از گداز دل آب چشم روان

تا شود سوز من چو شمع عیان | از برای جواب مدعیان

دل بنزدش گذاشتیم کفیل

نیست جای درنگ این دنیا | پابگل ماند چو سرو چرا

تا فشانی چو ماه نور ضیا | گرم رو باش در طریق هدی

نیست چون شمع بیش از این میل

نیست امید من ز بخت دژم | که در آئی بکلبه ام از کرم

ای لب لعل تو مسیحا دم | بی تو از بس بحالت سقم

میکشم انتظار عزرائیل

منکه از درد عشق بیمارم　　در غمت روز و شب بسر ارم
گرچه از زیست سخت بیزارم　　سخنی چند گفتنی دارم

باش در کشتنم مکن تعجیل

بوده ام باده خوار لیل و نهار　　شمع و گل از چه آوری بمزار
لطف فرما شراب و شیشه بیار　　بر مزارم که مرده ام ز خمار

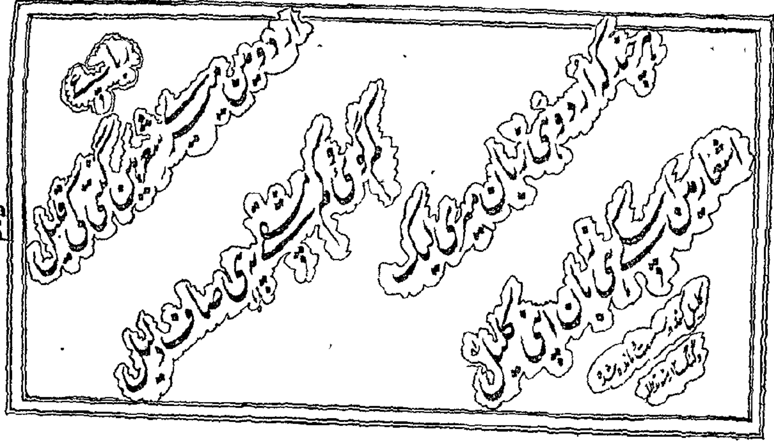
شیشهٔ باده میبر و قندیل

بنده حسرت کجا کجا واقف　　نرسانیم فکر تا واقف
همزبانیم لیک با واقف　　نوبت ماست حالیا واقف

همرهان کوفتند طبل رحیل

رباعی

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند　　دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند　　سامان سفر بکن که یاران رفتند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل ترا جور پہ مائل نہوا تھا سو ہوا
تجھسے آزردہ مرا دل نہوا تھا سو ہوا

کشتۂ لطف تھا اک عمر سے تیرا مین تو
تیغ سے قہر کی گھائل نہوا تھا سو ہوا

زخم دل پر مرے ہنس ہنسکے چھڑکتے ہو نمک
سینہ فرا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا

تلخ گوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوئی
قند لب نے ترے ہلاہل نہوا تھا سو ہوا

اب شب وہ قطع بیابان سے نہ چاک دامان
مین تو اسطرح کا کاہل نہوا تھا سو ہوا

ساقی عشق نے کچھ زہر پلایا ساغر
ہوش اپنا کبھی زائل نہوا تھا سو ہوا

کیا اثر کر دل مجروح نے کی بے لطفی
خون سے تر دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا

دیکھ آئینہ مین عکس اپنا کبھی ہنسکے یہ بات
دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا

آدمی زاد کو گو حسن دیا تھا حق نے
پر باین شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

نور در پر ترے دریوزہ کرے ہے موسے ید بیضا کف سائل نہ ہوا تھا سو ہوا

پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید
صد الحمد کہ کامل نہ ہوا تھا سو ہوا

بہے ہیں اشک خوں ان شکل حنائی یار پر کیا لیے عشاق کے دل دست پائی یار پر کیا

خدا ہی جانے کب ہے غنچہ امید وا ہوگا بندھے ہیں ملکی بند قبائے یار پر کیا

دکھا کر جلوہ اپنا کر دیا ہر شے سے مستغنی حسد ہے بادشاہوں کو گدائی یار پر کیا

تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آ کے بنا پروانہ دل اپنا لقائی یار پر کیا

رہا محروم میں ہی خوبی قسمت سے ورنہ تو لٹی دولت رو و لقسرای یار پر کیا

جواہر کے اشارے بزم عشرت میں کسی کو ہر چلیں لوگوں میں تلواریں ادا یار پر کیا

کوئی برچھی اوٹھاتا ہے کوئی تیغ ازماتا ہے ستم اغیار کے ہیں مبتلائی یار پر کیا

سمجھ رکھا ہے گلزار جنان نار جہنم کو خلیل آسا میں راضی ہوں رضائے یار پر کیا

سعید اہل ہوس کو ہے تمنا وفا اس سے
دل عاشق پہ تماشا کر جفائے یار پر کیا

واقف سر نہاں ہوں کیا کہوں میں تو گونگے کی زبان ہوں کیا کہوں

سوز دل سے جل اوٹھی آخر زبان شمع سان روشن بیان ہوں کیا کہوں

واجب و ممکن مین ہے اک ربط خاص
راز دار کن فکان ہون کیا کہون

منہ پہ کہہ دیتا ہون ہے مجھ مین عیب
صاف گو آئینہ سان ہون کیا کہون

پوچھہ مت ہجران نے میرے کیا کیا
ای مری جان نیم جان ہون کیا کہون

کیا کرون تیری صفت تیری حضور
آپ مین اب مین کہان ہون کیا کہون

کہتے ہین حال دل اپنا اُس سے کہہ
یار پر تو خود عیان ہون کیا کہون

پنجرہ مین خاک کے کیا جی لگے
طائر عرش آشیان ہون کیا کہون

درد کا تجھ مین اثر ہے کچھ سعید
مین سراغ رفتگان ہون کیا کہون

کیا جانون کہ داب ہون یا برگزیدہ ہون
جو ہون سو ہون لیک ترا آفریدہ ہون

امیدوار رحمت واسع کا ہون تری
حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہون

ہون مستحق کہ طائر روض جنان ہون
خوف عقاب سے ترے رنگ پریدہ ہون

سر آگیا ہے جھک کے زمین نیاز پر
محراب وار بار گنہ سے خمیدہ ہون

تو مجھکو اپنی عین عنایت سے مت گرا
ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہون

سائل ہون تیرے در پہ نگاہ کرم سے دیکھہ
مسکین ہون فقیر ہون آفت رسیدہ ہون

ہے آرزو سعید کی تجھسے کہ تجھہ سوا
باغ بہشت مین بھی نہین آرمیدہ ہون

غزل نعت

حیران ترے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
خالق بھی بنا کر تجھے تجھکو نگران ہے

عاشق ہیں ترے جن و بشر حور و ملائک
یہ حسن خدا ہے کہ ترے رخ سے عیان ہے

اللہ کا محبوب ہے تو اے شہ خوبان
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کہان ہے

مردان خدا نے کئے دل چاک تجھے دیکھ
اور انگلیان جو کاٹین تھین وہ فعل زنان ہے

ہے شور ملاحت کا ترے ارض و سما مین
اور صیت صباحت بھی گران تا بگران ہے

ہے نغمۂ داؤد عیان صوت سے تیری
انفاس مسیحا تری باتون مین نہان ہے

قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرو روان ہے

یا راستی دین پہ ہے یہ شاہ صادق
یا ہے الف اللہ کا یا نخل جنان ہے

رفتار ہے یا موجۂ دریاے لطافت
یا باد صبا روضۂ رضوان سے وزان ہے

گیسوے معنبر کو کہون رات مین کیونکر
عالم مین سواد اسکا عجب نور فشان ہے

کیا منہ کہ کرون وصف مین رخسار کا تیرے
کچھ کہ نہین سکتا ہون یہان بند زبان ہے

ہے جلوہ نما ذات و صفات احد اسمین
یہہ آئینہ حسن خداے دو جہان ہے

ٹکڑا ہے کوئی چاند کا پیشانی پر نور
ہین تیر مژہ ابروے خمدار کمان ہے

مژگان ہین کہ اجنحہ مین صید فگن پر
اور رخ کا ترے مرغ دل عاشق بھی نشانہ ہے

صیاد ہین آنکھین تری آہو کہون کس طرح
جادو کا ہی کیا تذکرہ اعجاز جہان ہے

دو جام ہین یہ بادۂ توحید سے لبریز
بیخود انہین دو جام سے ہر یک دل و جان ہی

دیکھا شب معراج ان آنکھون نے خدا کو
جبریل بھی حیران و سراسیمہ یہان ہے

پہنچا قدم پاک ترا عرش بریں تک
اللہ رے اسدیہ کیا رفعت شان ہے

دیوانگی کہتی ہی کہ دون طول سخن کو
لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے

اے ختم رسل شاہ امم سید کونین
امید کرم تجھسے یہان اور وہان ہے

آلودہ نہو دامن عصمت ترا ہرگز
گر مین ہون گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے

ہی اہل کبائر کے لئے تیری شفاعت
اسبات کا توصاف حدیثون مین بیان ہے

حالت تو ذرا دیکھئے مجھ خستہ جگر کی
آنسو ہین بھرے آنکھون مین اور لب پہ فغان ہے

رہتی ہی تمنا کہ حضوری ہو میسر
سودا ہی سر مین یہی اور دل مین خفقان ہے

تسکین نہین پاتا ہی میرا دل مضطر
لین جلد خبر آپ کہ بیتاب و توان ہے

رحمت سے بلے محفل اقدس مین مجھے پاس
ہون پشت دوتا بار گنہ بسکہ گران ہے

دنیا سے اٹھون آپکی ہمت سے باایمان
ڈرتا ہون کہ اسلام کی غربت کا زمانہ ہے

اعمال ہمارے ہین سزاوار عقوبت
تیرا ہی وسیلہ سبب امن و امان ہے

لکھی یہ غزل نعت مین تو نے جو سعید آہ
گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہین ہے
اگر دنیا نہین کچھ غم نہین ہے

تو غم دل سے نرہ عالم مین دل تنگ
کہ عالم مین دل خرم نہین ہے

نہو مغرور طاقت پر تہمتن
مسخر نفس کا رستم نہین ہے

غنیمت جان جام عشق ہو لے
کہ یہ دولت نصیب جم نہین ہے

لیا گر تمنے دل اور ہمنے بوسہ
محبت مین صنم تم ہم نہین ہے

فرشتہ ہی جو عصیان سے بری ہو
نہو جس سے گناہ آدم نہین ہے

ہدف پر پہنچے تیر آہ اپنا
کمان قد مین اتنا دم نہین ہے

شل ہی جان ہی تو ہے جہان بھی
نہین جب ہم تو پھر عالم نہین ہے

نہین وہ دل نہو جسمین غم عشق
نہین وہ چشم جو پر نم نہین ہے

نگہ سے تیری کیون جاتی ہین جانین
اگر آنکھو نمین تیر ستم نہین ہے

دل وحشی بنا ایسا تیرا رام
کہ اسمین کچھ بھی وہ رم نہین ہے

مرے دل آنسوؤنکو پی نہ اتنا
کہ آب چشم ہے زمزم نہین ہے

ہین ابر و برق کیون گریان و خندان
غم و شادی اگر توام نہین ہے

چمن مین کس جگہ ہے خندۂ گل
کہ اس جا گریۂ شبنم نہین ہے

زمین پر ہی کہان گلبانگ شادی
کہ وان پھر نوبت ماتم نہین ہے

کسی دلکو ندے ازار زنہار ۔۔۔ طریق اس سے کوئی اظلم نہین ہے

سعید آگے دم تیغ قضا کے
سر تسلیم کسکا خم نہین ہے

تخمیس غزل میر درد علیہ الرحمہ

کر کے اس دنیا مین خیر و شر چلے ۔۔۔ تھے سفر مین کچھ دنون اب گھر چلے
نامۂ اعمال اپنا بھر چلے ۔۔۔ تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے

جس لیئے آئے تھے سو ہم کر چلے

عیش کا دنیا مین کیا سامان ہے ۔۔۔ خوف سے عقبے کے لگ رہا ہر آن ہے
ایسے جینے کا کسے ارمان ہے ۔۔۔ زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے

ہم تو اس جینے کے ہاتھون مر چلے

ہو نہ جس شے کو ثبات اور کچھ بقا ۔۔۔ دل لگانے کا نہین اس سے مزا
ہم نہین بلبل کہ ہون گل پر فدا ۔۔۔ کیا ہمین کام ان گلون سے اے صبا

ایک دم آئے ادھر اودھر چلے

استخوان و پوست کا ہے اک قفس ۔۔۔ اوسمین اک طائر ہے پابند ہوس
سر نکالے ہے وہ اس سے ہر نفس ۔۔۔ دوستو دیکھا تماشا یان کا بس

تم رہو اب ہم تو اپنے گھر سے چلے

عرش و کرسی اسمان کیون چھانئے
یون تو کیا تاثیر تیری مانئے
یار کا گھر کون سے پہچانئے
آہ بس مت جی جلا تب جانئے
جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے

کہتے ہین ہر چند عالم جملہ اوست
پر تجھے لازم ہے فرق مغز و پوست
اور یون بھی کہتے ہین جملہ از دوست
ایک ہین دلریش ہون مر پیاہی دوست
زخم کتنونکے سیاہی بھر سے چلے

کیا کہون ہے کیا ستم اس بزم مین
رہ نہ غافل ایکدم اس بزم مین
کچھ نہین جز درد و غم اس بزم مین
شمع کی مانند ہم اس بزم مین
چشم تر آئے تھے دامن تر چلے

کیا کہے کوئی پرے ہے یا ورے
پھر تو اوسکو آپ مین دیکھا کرے
وہ اوسے پائے جو جیتے جی مرے
ڈھونڈتے ہین آپ سے اوسکو پرے
شیخ صاحب چھوڑ گھر باہر چلے

دام مین اس ہستی موہوم کے
ہم نے چاہا تھا نکل جائین بھلے
دانۂ خال اوسکا جو دیکھا پھنسے
ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے

وہ ہی آدمی آگیا جیدھر سے چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم نہ تھے
واہ رے ہم واہ رے ہم واہ رے

تھا یہی مطلب کہ اوسکو پائیے
ہم جہان مین آئے تھے تنہا ولے

ساتھ اپنے اب اوسے لیکر چلے

جو ہوا ظاہر مین آ موجود یان
ہمکو اوسکا عشق تھا مقصود یان

چل بسا کچھ کر زیان و سود یان
جون شرر اے ہستی بے بود یان

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا مین ہے سر تا پاڑ باو
کوئی دم مین کھلتی ہی میری بھی ناو

کشتی مے کے سوا کب ہے بچاو
ساقیا یان لگ رہا ہی چلچلاو

جب تلک بس چل سکے ساغر چلے

ہے تحیر مین سعید اب روز و شب
واقف اسرار مین خاصان رب

عقل باتی سے بھلا یہ بھید کب
درد کچھ معلوم ہے یہ لوگ سب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

مت ہاتھ سے دے سعید فرصت ہرگز
جب آئے اجل ملے نہ مہلت ہرگز

صبح پیری بھی شام ہونے آئی — غافل نہیں وقت خواب غفلت ہرگز

قطعہ تاریخ رحلت شیخ نثار حسین مرحوم معروف بشیخ کنوان واقعہ بست و پنجم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۳۰۲ھ ہجری

شہر کے ایک رئیس نامی تھے — خوبیان اونکی کرون کیا مین بیان
ہے زبس اسم شریف اونکا بزرگ — نہین اس بحر مین آتا ہے میان
کہتے تھے شیخ کنوان انکو سبھی — نام تعظیم سے لیتے تھے کہان
شہر مین ایک کنوان ہے مشہور — اُس سے بس متصل انکا ہے مکان
مرگئے چھوڑ کے سب مال و متاع — بخشدے اُنکو خداے دو جہان
کی طلب مین نے جو تاریخ وفات — بولا ہاتف کہ مرے شیخ کنوان ۱۳۰۲

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ بکھو مرحوم

راجہ بکھو مرد صالح اٹھ گئے اس بزم سے — کیا ہی خوش اخلاق تھے کرتے تھے ہر ایک کا علاج
مجمع احباب مین کل انجمن افروز تھے — سوتے ہین کنج لحد مین خاک پر افسوس آج
غیب سے آئی ندا تاریخ رحلت مین کیا — راجہ بکھو کو عطا اللہ نے جنت مین راج

سنہ ۱۳۰۲ ہجری



المنشآت العربیة الفارسیه

ترجمهٔ مولانا عبدالرحمن المعروف
بجامی قدس الله سرّہ السامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده
وعلى آله واصحابه الذين كانوا حزبه وجنده المحبين له و
المحبوبين عنده هذه ترجمة مؤلف الفوائد الضيائية
في شرح الكافية الحاجبية رفقتها المحبي وحبيب قلبي الفطن
الزكي اللوذعي الالمعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ
عن قراءته لدى الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة
لمولانا عبد الغفور وانا العبد الحميد محمد سعيد غفر الله ذنوبه
وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله سره السامي
هو في غاية الاشتهار كالشمس في رابعة النهار معروف في العلم

توفي رحمه الله تعالى ... ودفن في ... كتاب التواريخ ... من مطلب الثاني

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان، فضله بين لا يدفع وكماله مسلم لا يمنع، جامع لانواع العلوم معقولها ومنقولها، حاو لاصناف الفنون فروعها واصولها شرب كاسا دهاقا من رحيق التحقيق، ووصل الى مقصوده برفيق التوفيق اللسان كليل في كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة هو جم المناقب والمفاخر، اما المعارف فهو بحرها الذاخر، واما العلوم فله منها حظ وافر واما الشعر فهو غائص في بحاره على الدر الفاخر واشعاره احلى من العسل في المذاق، والذ من الوصال بعد الفراق، وارق من النسيم، والطف من التسنيم، بل هو سحر حلال، وخمر لا يحوم حول من يشربها هم ولا ملال، لهم فيها منافع كثيرة، وليس لهم فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة، لا يصدعون عنها ولا ينزفون، وفي الآخرة على شربها لا يؤخذون، والحق ان العلوم الظاهرية والصناعات الشعرية دون رتبته العليا، والولاية هو كمالة الاسنى روح الله روحه المعلى، واى كمال للبشر تحت النبوة فوق الولاية يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل الا ان اولياء الله لا خوف

عليهم الاهم تخرنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشر

ثمانمائة وقت العشائي الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقبه الاصلي

عماد الدين والمشهور نور الدين وتخلص في الاشعار جامي وقد بين

بالفارسية في وجه تلقبه بهذا اللقب السامي سه مولدم جام ورشحهٔ

قلمم جرعهٔ جام شيخ الاسلامی ست لاجرم در جريدهٔ اشعار

بدو معنی تخلصم جامی ست ونسبه الشريف من الابوين ينتهي الى

الامام محمد الشيباني صاحب الامام الاعظم ابي حنيفة النعمان

ووالده احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليهم

الرحمة من الرحمن والغفران تعلم الصرف والنحو من ابيه ثم قدم

بهراة وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص

وكان عنده جمع مشتغلون بقرأة شرح المفتاح وللطول فرأى

قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل

بمطالعة المطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا

خواجه علي سمرقندي من كمل تلامذة السيد شريف الجرجاني

ثم بدرس مولانا محمد الجاجرمي من سلسلة تلامذة العلامة

سعد الدین التفتازانی ثم وصل فی سمرقند بصحبۃ قاضی الروم
وکان من مشاهیر عصرہ فی تحقیق العلوم وفی اللقیۃ الاولی
وقع المباحثۃ بینہ وبین القاضی وانجر الکلام الی الطول وبالآخرۃ
رجع القاضی الی ما کان قدس سرہ یقول وکان رحمہ اللہ تعالی
فی اوان التحصیل معروفا بقوۃ المطالعۃ وغلبۃ المباحثۃ حکی ان
العلامۃ علی القوشجی المشتہر فی علم الہیئۃ اجتمع معہ وکان لہ
مشکل فی ہذا العلم لا ینحل من احد بوجہ فاستفسرہ منہ
قدس سرہ فحل مشکلہ وکان العلامۃ القوشجی یقول فعلمت من ذلک
الیوم ان النفس القدسیۃ موجودۃ واخذ قدس سرہ الطریقۃ
النقشبندیۃ من مولانا سعد الدین الکاشغری وکان فی احکام
الشریعۃ وآداب الطریقۃ مستقیم الحال متبعا للسنۃ فی الاحوال
والاقوال والافعال ویظہر من اشعارہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم
الشوق والغرام بہ علیہ افضل الصلاۃ واکمل السلام وصنف
تصانیف مفیدۃ فی التصوف بحیث تحل مشکلاتہ وتسہل معضلاتہ
وتذلل صعابہ وتفتح ابوابہ وتقرب المرام الی الافہام وہذہ

تفصيل مصنفاته التفسير الى قوله تعالى فاياي فارهبون وترجمة اربعين
حديثا وشرح حديث ابي رزين العقيلي وشواهد النبوة ونفحات
الانس وشرح نصوص الحكم ونقد النصوص في شرح نقش الفصوص
وشرح رسالة طريقة النقشبندية واشعة اللمعات ولوامع في
شرح القصيدة التائية الفارضية وشرح رباعيات لوائح وشرح
البيتين الاولين من مثنوي مولوي روم رحمه الله تعالى وشرح
بيتا مير خسرو الدهلوي رحمه الله تعالى وجمع كلمات خواجه محمد
پارسا قدس سره ورسالة في تحقيق مذهب الصوفية والمتكلم
والحكيم ورسالة في الوجود ورسالة في اسئلة هندوستان
والاجوبة ومناقب مولوي روم ورسالة لا اله الا الله ورسالة
مناسك الحج والفوائد الضيائية في شرح الكافية وهو من اشهر
تصانيفه والصرف الفارسي المنظوم والمنثور وشرح بعض مفتاح
الغيب لم ينقل من السواد الى البياض وسبع مثنويات وثلثة
دواوين واربعة رسائل في المعما كبير ومتوسط وصغير واصغر منظوم وله
في العروض ورسالة في القافية ورسالة في الموسيقى وبهارستان

المشائخ وصل الى الحرمين الشريفين زادهما الله شرفا وتشرف بالحج
والزيارات وعاد الى الوطن بالبركات والمبرات ولما وصل عمره
الشريف الى احد وثمانين بعد ذلك لفظ كاس حضرة الوفات
فتوفي قدس سره في الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعين وثمانمائة وترك الباقيات الصالحات تغمده الله بغفرانه
واسكنه بحبوحة جنانه ونظم بعضهم في تاريخ وفاته قطعة
بصنعة التلميع فجعلتها عربية خالصة بثلثة مصاريع فجاءت
بحمد الله تعالى فائقة على الاولى كما لا يخفى على الناظرين فخذها
بيد القبول وكن من الشاكرين **قطعه** العارف الشهير بجامي اماما
في روضة الجنان قد اختار ماما ٭ قد كان حاجا لمن لا يقتبس
تاريخه ومن دخله كان آمنا ٭ ولا باس ان نذكر من اشعاره
الرائقة ما يشتمل على المعاني العالية والبدائع الفائقة خصوصا
ما تضمن اللطائف العلمية ولسان العرب ليزيد الناظرين
الانس والطرب له قدس الله سره وافاض علينا بره
شد برقع رویت چو جهت زلف شب آسا ٭ سبحان قد جعل الليل لباسا

اسرار نی از فهم کنی جمله سماعی ست — لا یمکن ان یدرکها العقل قیاسا

وله تو همائی و نیست ظل هما — جز دو زلف تو دام ظلمها ؛

وله خواه در دل خواه کن در دیده جا — هر دو جای تست یا بدر الدجی

وله دل خواست از من آب گفتم تا چه — برداشت تیغ از رخ گفتا که وجه این ست

وله چندای معلم هر روز تا شب — باشد غزالم محبوس مکتب

شد فرش دیبا از سبزه صحرا — از بهر طفلان معنا بر تیغ و یلعب

وله زهجران بر لب آمد جان غمناک — الا یا لیت شعری این القاک

بهر جمعیت وصل تو جویم ؛ — لعل الله یجمعنی و ایاک

کسانرا مهر دل از دیده خیزد — و قلبی کان قبل العین یهواک

نسیم خلد اگر گردد نسیمش — لعمرک لا یطیب العیش لولاک

عنان عزم هر سو نیکه تابی — سوی قلب المتیم لیس ماواک

شد خاک سر و دامن کشیدی — زمن چون شاخ گل حاشاک حاشاک

بقصد قتل جامی میکشی تیغ ؛ — کرمها سیکفی الله البلاک

وله کشادا ز چهره مشکین نقاب آن — ارانی فیه وجه الله جهرا

ز قدش چون درخت وادی طور — شنیدم مژده انی انا الله

بلطف قدره جامی ز دو رفت — زهی لطف قد اطال الله قدره

وله منع سماع ونغمهٔ نی سکینه یقینه — بیچاره پی نبرد بسر نغمت خیه

جامی حریم کوی مغان کعبهٔ صفاست — طوبی لساکنیه وبشری لزائره

وله ایکه جز قتل محبان هنر نشناسی — قم سریعا وخذ السیف وهذا

ومن مقطعاته ای که آهی کعبهٔ تو اکثر — گشته مصروف نحو و تصریفت

قد و زلف ترا اگر بنده — کرد تعریف جامی تشریفست

نبود این جنس نکته بر تو نهان — که الف لام بهر تعریفست

ومن دوبیتاته فارقت الحبیب الانت — احباب چنین کنند احسنت احسنت

طعن می‌بر دمم که در فراقم بکشی — والله لقد فعلت ما کنت ظننت

وله تاریخ جهان که قصه خرد و کلان — درج است در آن چه شهریاران چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا — قد مات فلان و فلان و فلان

ولنجعل الكلام مسكي الختام بذكر تلميذه المشهور مولانا عبد الغفور اسكنه الله دار السلام والسرور لقبه رضي الدين ومولده بلدة لار كان رحمه الله من اعيان تلك الديار ويروى انه من اولاد سعد بن عبادة رضي الله

عنه من كبار الانصار و بالجملة هو من اجلة تلامذة الجامي و
كمل اصحابه وحامل علومه ومعارفه وادابه وكان وحيدا زمانه في العلوم العقلية
والنقلية وفريدا وانه في كمال القوة العملية قرا اكثر مصنفات الجامي على
حضرته واخذ منه الطريقة فاستنار بنور معرفته وتبصر ببصر بصيرته وكتب
الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر نسخة المولوي هذه
العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه و
هو الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراى الصائب
والفكر الثاقب رضي الملة والدين عبد الغفور استخلصه
سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
جمادى الاولى المنتظم في سلك شهور سنة ست تسعين
وثمانمائة وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابة رائه الصائب
وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
الاتيان بمثله الفحول وحاشية على النفحات وتكملتها بذكر

مولانا الجامی وما ذکر فی ترجمته ملخص منها والحوان
لهذا التلمیذ حقا علی الاستاد جعله الله مغفورا وسعیه
مشکورا توفی رحمه الله تعالی صباح یوم الاحد خامس
شعبان سنة اثنی عشر وتسعمائة ونظم بعض اکابر الزمان
تاریخه بالفارسیة هذا

بعقبی عنبر قمر دریای غفران
فرو رفت آفتاب علم و عرفان
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان
٩١٢ھ

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر
سر آمد روزگار دین و دانش
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش

تمت والحمد لله علی ذلک وعلی
نبیه الصلوٰة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وكتبت الى الفاضل الكامل المولوي
محمد فاضل سلمه الله تعالى في طلب سبحة المرجان
لحسان الهند السيد غلام علي آزاد البلگرامي

دوبيت

يا بحر العلم معدن الاحسان — قد آثرك الله على الاقران
بالجوهر دائما يجود الابحر — فابذل يا بحر سبحة المرجان

بجناب مولوی سعد الله صاحب بلکهنو فرستاده شد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على كرمه العميم وبه التوفيق
والسلام على نبيه الكريم وعلى آله واصحابه الذين ملكي

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل التحية
وافضل التسليم من العبد الاثيم المشتاق الى رحمة ربه الغفور
الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
ووقاه عذاب الجحيم على من هو واجب التعظيم والتكريم
الفاضل الكامل المستوى على عرش الافادة والتعليم
جامع المعقول والمنقول حاوى الفروع والاصول النحرير
القمقام البحر الهمام كريم الاخلاق عميم الاشفاق
مخدومنا ومولانا مطاعنا ومقتدانا ناس مبارك الاسم
اغر اللقب وكريم الحسب شريف النسب : اعنى المؤيد
من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
حيوته وافاض علينا من فيوضه وبركاته وبعد فانى
اقص عليك قصصا بما تجرعت من الزمان غصصا واستمع
يا مولاى ما جرى علىّ من الآلام واصغ الى ما اصابنى من
حوادث الايام اذ فارقتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
بكانفور واقمت بها اياما انتهيا الاسباب واستنشير

من الاصحاب والاحباب فی اختیار احد الطریقین من
سبیل البر والبحر للذهاب فاقتضی الوقت لشدة الحزان
ارکب علی السفینة متوکلا علی من یحفظ فی البحر والبر
فجلست السفینه وهی تجری علی الماء وطفقت الریاح
تشتد یوماً فیوماً وکان الغیث ینزل فمن فوقنا ماء ومن
تحتنا ماء تبکی علینا الارض والسماء حتی وردت بحفظ الله تعالیٰ
مع الخیر الی مرزافور وقد ادبر النهار واقبل اللیل فباتوا
فیها عائذین بالله من الشرور فلما طلعت الشمس اخذوا
یعملون فی البحر لطی المسافة وفی ذلک الیوم نزل بنا ماترک
من البلاء والآفة وقد کنت فی ذلک الیوم مضطرب البال
متغیر الوجه من الحزن والملال فسالنی بعض اصحابی کیف
الحال فقلت الحمد لله المتعال لکنی اجد فی نفسی قلقا واضطراباً
وفی خاطری تشتتا وانتشارا وفی هذا الوقت کانت
السفینة خرجت من مرزاپور اربعة امیال وانتصف الیوم
فقمت الی المضطجع للنوم وکانت السفینه مسطحة بالواح

الخشب نوضعت رجلي على لوح نستدلي في الحفرة التي
تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاردت
ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسي فلما اخرجوني وجدت
عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
من الوسط بنصفين وصارت الساق ساقين فاصابني
المرشد يد من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
وقرأت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت
التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق
بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
ما قدر الله لا يدفعه الا الله افعون ورجعوا بي الى مرزا فور
واتوا في وقت اصفرار الشمس بمجبر شد ذلك العظم
المنكسر وقد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
لعل الله يوتيني على ذلك اجرا ولكن يا مولاي ذهب
كل الليل والنوم على حرام ومن كان به المرض كذلك
كيف ينام وكانت تلك الواقعة في ثلث خلون من جمادي الاخرى

فلما اصبحت اخذ وامكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
وحاملين من عند بعض الرؤسا فحملوني على الفالكي كيف ما استطاعوا
وجاؤا بي في ذلك المكان والقوني على السرير فقلت في
نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبا يعالج على قواعد
الطب الفرنجي يقال لهم في لغتهم داكتر ولكن ما كان
فرنجيا بل كان هنديا فافتح الرجل وشد عليها الجبيرة
المعمولة فيهم وشرع في معالجتي فكنت عشرين يوما ذا
فراش لا استطيع الانتقال من جنب الى جنب مستلقيا ومضطجعا
على الشق الايسر وبعد ما قد اعطاني الله تعالى افاقة في
المرض وجعل خفة وسهولة فيما عرض . فالذي خلق الداء
خلق الدواء والذي انزل المرض انزل الشفاء . ولنعم
ما قيل ؎ اذا اشتدت بك البلوى ففكر في الم نشرح ٭ فعسر بين
يسرين اذا فكرته فافرح ٭ فانحط الورم وزال الوجع والالم
وانتقل من اليسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
شهر تمكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرايت العظم المنكسر

تد التام ورايت ايه من ايات الله سبحانه وتعالى شانه و
مبادر لناجية وعلامة على قيام القيامة فان من بحر العظم
الكسير لا ريب فى انه على احياء العظام قدير ثم شرعت فى
المشى باعانة العصا ولكن كان المشى مع العرج والاذى
فكنت لبثت فى مرزا فور ثلاثة شهور ثم بعد ذلك بلغنى ان
سيدى الوالد مد الله ظله عليل فاخذنى حزن طويل
فخرجت تاسع عشر من شعبان من مرزا فور الى الوطن
وركبت الفالكى بنفسى واجرت عرادة للاسباب والرفقاء و
دخلت الوطن المالوف عظيم آباد فى ثامن وعشرين من شعبان
فشكرت الله تعالى شكرا كثيرا على فوز الوطن ولقاء الاقارب
والاقران ووجدت تاريخ الورود بالهام البارى دخلت
دياتى ١٢٥٩ والان بيامولامى امشى كما كنت امشى قبل
بلا عرج ولا اجد فى القيام والقعود والسجود والهبوط
شيئا من الحرج ولقد من الله علينا منا كبيرا فالحمد
لله على ذلك حمدا كثيرا ولكن والدى مد الله ظله الى الان

عليل شفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاي
ان تستكتبوا وتبلغوا الي القول المانوس في صفات القاموس
ونوادر البيان في علوم القرآن من تاليفاتكم لنستفيد
من افاداتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
عليكم وعلى من لديكم خصوصا على محمد ومنا دمطاعنا الشيخ
عن المدح والثنا مولانا ناخرم علي بسط الله ظلاله واني لم ارسل
في جنابه مكتوبا على حده لان الحال كانت واحدة ؛

وكتبت الى يوسف بن احمد بن معيض وكيل

عبد الله بغلف بجدة الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الى
يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
عفي عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم جميل
الشيم حسن الاوصاف كثير الالطاف الشيخ الماجد
يوسف بن احمد بن معيض ويخاطب ذلك الجناب بما يذكر

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
وزرت قبره المكرم ووقفت في مواجهة الشريفة بين يديه وسلمت
في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه وجلست في المدينة
الى عين المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد وتوجهت تلقاء مكة
المعظمة في اربعة عشر من شهر مولد سيد البشر ووصلت
بخير وسلامة واخترت بيت السيد المحب عبدالله الجفري
للاقامة فنحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
والكرامة ولما كان حب الديار والاوطان مما جبل عليه طبيعة
الانسان مرادنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن والاهل و
العيال والى الحين ما وصل من المراكب الا شاهنشاه فنريد
السفر عليه متوكلين على الله فالملتمس منكم يا مولانا الاستشارة
في هذا الامر والاعانة فالسعي منكم والاتمام من الله سبحانه
فالمرجو منكم ان تكلموا فيه على الشيخومي ناخوذة ذلك المركب وعينوا
نوله والا مرمفوض اليكم ولا بد لنا من نصف البلد بوسة

وجاءتنا اربع عشرون من الذكور والاناث والاولاد ثلثة
زايدة عليها والدبوسة تكون للحريم واربعة رجال لابد
ان يكون لهم مكان في پيش دبوسة والباقون في السطح فكلوا
الناخودة حتى ينقطع امر الكري فكم نفر يحاسبون في الدبوسة
وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبروني من يوم سفر شاهنشا
حتى نصل بحسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لديكم

وكتبت الى استاذى الشيخ محمد العطوشي

نزيل المدينه المنورة الحمد لله وحده، والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين
واولياء امته الى يوم الدين خصوصًا على من احاط بالمعارف
واحصيها واستوعب الفضائل ادنيها واقصيها، وارثه
صلى الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادى الامة بقوله
وفعله وهديه ودله مولانا الافخم وسيدنا الاكرم
الشيخ محمد بن العطوشى متع الله المسلمين بطول بقائه و
اقر اعيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه، ثم المعروض

عليه ان العبد الفقير بعد ما ودع عتبته العلية بدو
بارق سدته السنية، وصل الى مكة المشرفة وجلس فيها اقل
من شهرين ثم توجهت الى بندر جدة قاصد الديار ة محزونا
بفراق الحرمين الشريفين وتعين سفره على مركب شاهنشاه
مركب علي الشعومي متوكلا على الله والمرجو منكم صالح
الدعاء جزاكم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالى
في كل زمان ومكان لنذكركم بخير ونشكركم بلسان وجنان
بانكم احسنتم الينا احسن الله اليكم، وانعمتم علينا
انعم الله عليكم، وان شاء الله المستعان بعد الوصول الى
الديار والاوطان نرسل الكتب المطلوبة اليكم، والسلام عليكم
وعلى من لديكم وكتبت الى جناب المقدس قدس سره
الاقدس ايضا الحمد لله وحده والصلوة والسلام على
من لانبي بعده، وعلى اله وصحبه وجنده وحزبه اما
بعد فالعبد الفقير الى الله الغني الهادي محمد سعيد الهندي
العظيم آبادي يسلم تسليما كثيرا على من

انالا الله تعالى فضلا كبيرا، الجامع للمعقول والمنقول الحاوي
للفروع والاصول، هادي خير السبل، وارث الانبياء والرسل،
مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القمرين علم الظاهر
سر الحقيقة المفسر القرآن المبين ببيان فصيح المحدث عن اخبار
النبي الامين باسناد صحيح، نزيل مدينة الرسول القريشي
سيدنا ومولانا واستاذنا الشيخ محمد العطوشي متعنا الله بطول
بقائه، ومن علينا بحصول لقاءه واخبركم يا سيدي ان
والدي مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه
الى الحرمين الشريفين، وواصل اليكم ان شاء الله رب المشرقين
ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها
الى رفيع بابكم وجعلتها هدية لجنابكم كلها مطبوعة
بلدة لكهنؤ بخط واضح نستعليق محشية بهوامش مفيدة في
غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملا حسن
اللكنوي، شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة
والمتن لاثير الدين الابهري والشرح للصدر الشيرازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق التصور
والتصديق وحاشية غلام يحيى البهادري على الحواشي الزاهدية فالمسئول
منكم القبول، والمامول من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى الاثبات لكم مع
اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في مكة المشرفة نبذا
من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه وفيها الزرقاني في شرح موطأ الامام مالك بن انس رحمه الله
تعالى رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما
هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم،
واتمنى اتمامه فنسئل منكم استكتابه من كتاب الزكوة
واجرة الكاتب وثمن القرطاس نسلم اليكم والذي وقطعة
كتابي ما هي كبيرة وفي صفحتها احد وعشرون سطراً وان
تجمعوا وتبلغوا الى ما ينفعني في علم الحديث والسلام الله عليكم
وعلى من لديكم الشيخ محمد درويش مطوف قاضي شد
بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآلہ ذوی الفضل العظیم قبلۃ افئدۃ الاحباء السالکین مسالک
الصدق والسداد وکعبۃ قلوب الاخلاء الراسخین فی المحبۃ والوداد
دام ظلکم علی روس المحبین ظلیلا ولازال قدرکم عند الناس
جلیلا الی ان تم الاتم بیلم علیکم تسلیما کثیرا ویخبرکم
انہ حین تحریر ھذہ الصحیفۃ بالخیر والعافیۃ ویطلب صحتکم
وسلامتکم من حضرۃ مجیب الداعین بالادعیۃ الوافیۃ یاسیدی
لو شرحت آلام فراقک وصرحت بالتھاب نار اشتیاقک لشق
کبد القلم عند تقریرہ واحترق القرطاس حین تحریرہ
یضطرب قلبی فی مفارقتک اضطراب الحیتان عند فقد الماء
وتجعل عینای عارضا ممطرا من کثرۃ البکاء ولما کانت
مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصی رایت الاعراض عن
ذکرھا اولی واحری ثم ایھا الاخ المعظم والحبیب المکرم
ان وقع منی قصور فی خدمتکم فالمامول من کرمکم العفو والصفح
کما یقتضیہ شان الکبراء علی حسب القول المشھور عن
الکبار العطاء ومن الصغار الخطاء فانظر الی بعین العنایۃ فانک

فی محاسن الاخلاق ومحامد الاوصاف باقصی الغایہ وقد

ارسلت قبل ھذا کتابا الیکم والسلام علیکم وعلی من لدیکم

بمولوی عبدالکریم مرحوم مرقوم شدہ یا من تیم قلبی بحبہ

زاد اللہ فی عمرہ ولبہ، سلامی علیک وفوادی لدایک الیوم یوم

الثلثاء وصارت جبال صبری بھولک ھباء مبثا فلا تحرمنی یوم التعلیل

من لقائک فالعبد المسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک ++++

نامہ کہ درخواستگاری ازطرف بعض اقارب تمی شدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی امرنا بالنکاح

لبقاء النسل ونیل الخیر والصلاح والصلوۃ والسلام علی

نبینا وحبیبنا محمد سید الملاح علی جسدہ فی الاجساد وعلی

روحہ فی الارواح ما اذن موذن حی علی الصلوۃ وحی علی

الفلاح وما سجعت الحمائم وغردت العنادل بالمساء والصبح

وعلی آلہ واصحابہ والتابعین رضی اللہ عنھم اجمعین

این نامہ کہ خامہ کرد بنیاد * توقیع قبول روزیش باد

طغرائیش بنام پاک خالق ارض و افلاک کہ آدم را از خاک آفریدہ

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیناس آدم حوا زوج
او را مخلوق ساخته هر دو را باهم بسلک ازدواج در کشیده
وازایشان ذریت بسیار پیدا کرده وذکور واناث بیشمار بوجود
آورده خلقکم من نفس واحدۃ وجعل منہا زوجہا وبث منہما
رجالاً کثیراً ونساء مشاطۂ قدرتش عارض عروس گل را
بغازۂ آب ورنگ آراسته درتن وپیراہنش عطر بوی خوش
مالیده تا بلبل دل از دست داده بخواستگاری وی برخواسته
بصد زبان وہزار داستان نغمہ سنج ذوق وغزل سرای شوق
گردیده خلقناکم ازواجا آیتی ست از قران احسان او
وآیۃ وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فیہما من کل زوج کریم
گلیست از گلستان امتنان او محمد عربی را صلی اللہ علیہ وسلم
برای ہدایت ام مبعوث نمود زہی رسول مقبول که او تعالی
شانہ خودش والی عقد نکاح او بازینب گردیده زوجناکہا
فرمود اللہم صل علیہ وعلی الہ واصحابہ وازواجہ
امہات المومنین وبارک وسلم اما بعد بر ارباب انتما

اولے الباب روشنتر از آفتاب است کہ بقاے نسل بنی آدم و
انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل مقصود و مراد حصول
جزویت و یگانگے و زوال اجنبیت و بیگانگے تکمیل محبت و وداد
و تحصیل قرابت و اتحاد تمہید قواعد دوستی و تجدید مراسم یکجہتی
گرم بازاری نشاط و خریداری متاع عزیز انبساط
حلاوت زندگانی و سعادت جاودانے ہمہ منوط و مربوط بامر
جلیل القدر مناکحت ہست نظر برین مصالح و حکم خدا عز و جل
از وفور لطف و کرم در کتاب مجید، و فرقان حمید بنکاح حکم نمود
قال اللہ تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیہ
افضل الصلوۃ والتسلیم مناکحت را سنت و تارکش را ملامت
فرمود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم النکاح من سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کدام امر افضل از امتثال امر رب
العالمین و چہ چیز بہتر از اتباع سنت سید المرسلین ہست بمقتضاے
این مضامین مصداق آگین ۲ امیدوار رحمت ارحم الراحمین خاکساے
بہیچ میرزا رکن الدین حسین اسبغ اللہ علیہ نعمہ فی النشاتین

بجناب رفعت مآب مجمع اوصاف منبع الطاف اکمل محاسن اشفاق متمم مکارم اخلاق مار فرات عین الحیوۃ خلت و وفا منہل صافی صدق وصفا نور حلقۂ دانش و بینش نور حدیقۂ آفرینش مسند نشین بارگاہ جاہ و جلال اریکہ آرائے ایوان دولت و اقبال نفحۂ بوستان نعمت الٰہی رشحۂ ابر رحمت غیر متناہی گوہر دریائے عز و شرف بقیۃ السلف و حجۃ الخلف ماہر علوم عالم فہوم ذو المفاخر والمناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ والبقاء واسلے درجات العلے رقاہ سپس گزارش سلام تمنا پیام ملتمس است کہ منتہائے تمنائے نیازمند و غایت آرزوی من مستمند ہمین ست کہ جان عمر برخوردار خجستہ اطوار فرزند دلبند قرۃ العین برادر زادہ ام بدر الدین حسین را کہ انوار سعادت از جبین نور آگینش لامع و تابان و آثار دولت از ناصیہ حال ہمایون فالش ظاہر و نمایان ست بفرزندی خویش درآرند و صبیہ رضیہ خود را بفرزندی من سپارند یعنی آن نونہال باغ سعادت را باین مخدرہ سپہر عصمت و عفت پیوند ازدواج دہند و بار منت بدوش ما شتے ہولنواز

منهیه امید که غنچهٔ عروس التماس را بحنای اجابت نگارین فرمایند وجواب
باصواب این ملتمسه مشتمل بر نوید مسرت جاوید قبول این مدعا رقم
نمایند والسلام خیر الختام

در اجابت خواستگاری قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و
حرم البغاء والسفاح وزوج آدم حواء فاستانس بها وارتاح
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وهداهم الی الرشد والفلاح
والصلوٰة والسلام علی رسوله العربی الذی بنور رٰه وظهوره
اشرقت البطاح وبوجوده وجوده توالت الافراح وعلی آله
واصحابه اهل التقی والصلاح وهداة سبیل النجاة والنجاح
ما جرت المیاه وهبت الریاح وتحرکت الاجساد وتنفست الارواح
حمد بیحد خالق ارض وسما را تبارک وتعالی که بنی نوع انسان
را بتاج شاهانه ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته بتشریف
خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواخته ه لطف زهی حجسته علیه
غلغال المیاق عرش بپیچید ✤ با مفلس دشت در بهاران ✤ ✤
بخشید ز رم ز لفش باران ✤ ودرود نامحدود بر صاحب مقام

محمد صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم کہ لوای انا سید ولد
آدم ولا فخر برافراشتہ با مرسرا پا مہر تناکحوا تکثروا فانی
اباھی بکم الامم یوم القیمۃ ہمت والا نہمت بر تکثیر
امت بابرکت گماشتہ ع نگارے کہ روبند حوران جنت
غبار دیارش بمشکین ذوائب ؛ ملیحی کہ جمعیت در بزم عیشش
فنون مقاصد صنوف مآرب ؛ فصیحی کہ درج سخن درج لعلش
رموز نوادر نکات غرائب ؛ و دامن دامن گلہائے سلام
وتحیت وچمن چمن ریاحین مدح ومنقبت زیب جیب محفل خلد مشاکل
مجمع فضائل ومنبع فواضل موسس اساس خلت وو داد و مشید
ارکان محبت واتحاد رنگ وبوی گلستان دوستی ویگانگی آبروی
چمنستان دانش وفرزانگی چشم وچراغ دودمان فضل وکمال
ممتاز بین الاقران والامثال زینت وسادہ افادہ وتعلیم مولوی
محمد ابراہیم صاحب ذہن ثاقب خصہ اللہ تعالی بمزایا العطایا
والمواھب باد اما بعد امیدوار رحمت کارساز ازلی واعظ علی
حامد اللہ بلطفہ الخفی والجلی واضح ضمیر منیر میگرداند کہ نامہ رنگین

رشک بہار و خط مشکین عنبر بار کہ ہر سطرش عقد لآلی و ہر لفظ در نثار
از جوش محبت مالامال بود در ساعتیکہ جہان و جہانیان را صلای
خوشدلی و خرمی داده بودند و درہاے سعادت بر روے زمان و
زمانیان کشاده غازہ کش چہرۂ شاہد حصول و حنابند دست عروس
وصول گردیده خاطرہا را ہمدوش جہان جہان نشاط و دلہا را
ہم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده مثنوی خط مشکسا نامۂ دلربا
نگار تمنا بہار وفا ❊ چنان جلوه گر شد بہ پیش نگاه ❊ کہ بر چہرۂ ساده
زلف سیاه ❊ سطور دلاویز گیسوے حور ❊ مضامین اشارات ابروے حور ❊
نقط بر رخ صفحہ خال سیاه ❊ خط سرمگین سرمہ بخش نگاه ❊ تقریب نسبت
نونہال باغ اقبال عزیز حمیده خصال مولوی واعظ الدین حسین
اسعده الله فی الدارین دران نامہ مودت شمامہ مرقوم بود
بصواب دید ہمہ اقارب و اقران بر منصہ اجابت و قبول جلوه
استحسان نمود بارک الله لنا و لکم آمین و آخر دعوانا ان
الحمد لله رب العالمین ❊ بجناب مولوی انور علی صاحب
و قبلہ مرسل شده بجناب فلک انتساب خدام ذوے الاحترام

قبلہ و کعبۂ دین و دنیا مدا اللہ ظلہ العالے بعد از تسلیم و کورنش باید
رسانید کہ بخانہ شیخ فضل علے صاحب قبلہ واقعۂ صعب قیامت زا
و حادثۂ سخت جانگزار و نمودہ شمعے کہ روشنی بخش آن کاشانہ بود
از صدمۂ باد اجل گل گردید تا سیہ خانہ کورشس بردہ شمعے بر مزارش روشن
گردند چراغے کہ چادر نور دران خانہ می گسترد بشنیدن پیام مرگ
خاموش گشتہ زیر دامان کفن کردہ چادرے بر تربتش گستردند یعنے
شخی صاحب کہ خدا از گناہان شان درگذرد بست و پنجم جمادی الاول
قبیل از طلوع صبح چون چراغ سحر وداع بزم احباب گفت اقران
و دوستان را بروز سیاہ نشاندند افسوس کہ این نونہال بستان
صدق و صفا از جفاے تیشۂ اجل زود از پا در آمد و حیف کہ عمر این آئینہ
اہل وفاق و وفا بشتاب تمام تر بسر آمدہ اِنا للہ وانا الیہ راجعون
چون دنیا با ضطرار گذاشتنے ست باید کہ باختیارش گذارند
رفتن باید باضطرار ست ٭ برخیز باختیار برخیز ٭ میخواستم کہ
شخصے برسانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانہ نمایم کہ
سر فراز نامۂ فیض شمامہ بدست عجائب راے شرف نزول ارزانے

داشتہ سرمایۂ مباہات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعمل خواہد آمد بدرک تا درستی مزاج مبارک تشویشے بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق ماسول ست زیادہ حد ادب

ایضاً بجناب ممدوح در رسید سبحہ مرقوم است

ہر دو سبحۂ عقیق و سنگ سفید عنایت فرمودۂ ملازمان رسید و پسند
طبع ہر یکی افتاد سبحان اللہ عجب تسبیح دلربا کہ اگر برہمن را بدست افتد
بہ تسبیح خالق اکبر زبان کشاید و زنار گسستہ بحلقۂ اسلام در آید
رشتہ اش چون تار زلف سلسلہ مویان کمند دلہا و دانہایش
چون دانۂ خال گلرویان دلرباست اگر مرغ دل زاہد اسیر این
دام و دانہ شد بجاست ، ہم دستاویز پاکدامنی زاہدان ست
و ہم زیب گلوی رندان دانہا از خوش اسلوبی رشک گوہر
غلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختر تابان در درخشیدن
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش وام گرفتہ ، و در دندان محبوبان
صفا از سنگ سفیدش مستعار خواستہ ، یکی را دانہا چون اشک
خون و دیگرے را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان بذکر

اوصافش کلیل است، وبالاتر ازین چه وصف ست که برای اذکار
رب جلیل ست، اناتکه دل بیاد الٰهی می نهند، ساعتی از دستش
نمی دهند، یاد دہ خدائے ذوالجلال غافر الذنوب است، از ان مرغوب
طبائع اہل قلوب است مقبول دلهاے اگاہ است، که بعد دہان
در تہلیل وتکبیر آلہ است اکنون توفیق از خدا میخواہم که لبم بذکر
او تعالے گویا واز یاد غیر خاموش ودلم بیادش مشغول وماسوائے
او از خاطرم فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب
قلمی شده جناب مولویصاحب قبله خلوص اندیشان ملاذ نیاز
کیشان منہل رافتہاے بی پایان مظہر الطاف نمایان دام مجدہ
پس از پیشکش کردن تسلیم ونیاز عرضه دہ ست که درین ایام خجسته
فرجام که جہان را صلاے عیش وطرب دادہ اند وابواب سور و
سرور بر رخ دلها کشادہ خبر بشاشت اثر تولد فرزند ارجمند آن
سلالۂ اکارم سامعه افروز گردیدہ پردہ گوش ہا چون پردہ ساز
پر از نغمۂ نشاط گردانیدہ باستماع این خبر دلهاے دوستان
چون غنچہ از نسیم واشدہ وخاطر احباب از غایت انشراح صدها دن

خنده بر شگفتگی گلها زده صد شکر که در افق فضل وکمال مہر اقبال
تابان گشته و الحمد للہ که بر اوج شرف وکرامت اختر سعادت نمایان
شده نازک نہالی از بستان عالم وجود سر بر کشیده از صرصر حوادث
محفوظ باد و تازه گلی در گلستان جہان دمیده از آسیب خزان ہبیناد
فقیر داعی بشنیدن این مژده واجب السجده اولاد وگانه شکر
در حضرت آفریدگار بجا آوردم ثانیا دست نیاز بدعای ترقی حیات
این فرزند گرامی بدرگاهش دراز کردم و بر ظاہر منت که از دست
ہیچ منی چیز بر آید بجز آنکه بصدق دل دعای بکند چون دسترس آنہم
نبود که لوازم یکجہتی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین
تقریب بظہور می آید بعمل آرم لاجرم محض خلوص قلبی قطعه
چند متضمن تاریخ این ولادت باسعادت نظم کرده ہدیه خدمت
شریف میکنم مگر قبول افتد زہی عز و شرف ؛ اگرچه امیدانم
که افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت اینکار
ہم کرده باشند اما اخلاصیکه باںجناب داشتم داعی بران شد
که فقیر بمایه ہم آنچه در بساط خود دارم پیشکش جناب منیف کنم

همینم بس که داند ماه‌رویم ¤ که من نیز از خریداران اویم ¤ اگر از
نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم مادهٔ تاریخی مناسب آن
بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالی زیاده چه عرضه دهم
دیدار این فرزند دلبند روزی باد ایضاً بجناب ممدوح
مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلالهٔ اکارم نقادهٔ اعاظم قبلهٔ
نیازمندان ملاذ مستمندان دام مجدهم پس از اهدای تسلیمی
که بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و اتحاف تحفهٔ نیازی که
گلهای اختصاص بدلهای دوستان رساند عرضه میرود که رقیمهٔ
بهجت طراز و مفاوضهٔ دل از غم پرداز مشعر از مژدهٔ واجب السجده
تولد فرزند ارجمند زاده الله عمره در زمان مسعود بورود نشاط
اندود ابواب سرور و سرور بر رخ دل مهجور کشود و مسرت بر مسرت
و بشاشت بالای بشاشت افزود خداوند کریم این پسر بلند اختر
را صد و بیست سال عمر کرامت کناد و نام نشان آن والا دودمان از
او و از اولاد امجاد او زنده جاوید باد آمین یا رب العالمین مادهٔ تاریخی
صوری و معنوی مشتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت باسعادت

بدست فقیر افتاده که انرا در سلک قطعه انتظام داده هدیه خدمت
شریف و پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسے علیحده از نظر
خواهد گذشت و نام تاریخی منبئ از سال ولادت که هزار و دو صد و پنجاه
و هفت است در نامهاے متعارف مانوس نیست پیشتر در میلاد برادر زاده
درین امر فکر تمام و سعی تام کرده ام امّا ره بجائے نرسانیدم بانظ
حسب فرموده جناب سامی که واجب الامتثال هست انم عنان بادپاے
خیال باین وادی منعطف گردانیدم سید نذیر الدین حسین ۱۲۵۷ھ
مشتمل بر عدد سال میلاد بر آمد اگر پسند افتد فرزند دلبند را باین اسم
مسمّٰے فرمایند و گرنه بنام دیگر که پاک از تکلف باشد بخوانند و
نقش مشعر از سنین میلاد راغب جان ۱۲۵۷ یافتم و درینمعنی گفتم

قطعه

براغب جان ملقب واز ان شد ✿ که جان راغب سوے آن جان جان شد
زہے طفلے که شد مرغوب جانها ✿ غلط گفتم که جان راغبان شد
چو افتاد این لقب آن خوش پسر را ۱۲۵۷ ✿ هم از وی سال میلادش عیان شد

ملازمان هر نام که خواهند نهند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
بیفزاید آینده را اگر او تعالے خواست راغب تخلص هم مرغوب ست

زیادہ نیاز ست و بس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام صاحب
متخلص بشہید نوشتہ شد مظہر صفات جمال مجمع اوصاف
کمال، کریم الاخلاق، عمیم الاشفاق سخنگوی و سخندان و سخن
شناس، مصداق کامل خیر الناس انفعہم بالناس صدر نشین
مسند عزت و جاہ وفقہ اللہ لما یحبہ و یرضاہ دیگر گوشش بر عرض فقیر
سراپا معصیت محمد سعید حسرت صلح اللہ بالہ و احسن حالہ و مآلہ
نهند و مضامین اخلاص آگین این عریضہ را بخاطر عاطر جا دہند
کہ راقم آثم کہ مسخر حسن خلق بندگان ست و مسحور سحر حلال لطف و
دلجوئی ملازمان دل از دست دادۂ عنایت و اشفاق ست و بدام
افتادہ محبت و وفاق مہجور حضور شفقت ظہور ست و مخمور ذوق و شوق
حضور او السلام و تحیت بخدمت بارفعت میرساند، سلامیکہ از
سر اخلاص ست و تحیتیکہ خاص الخاص ثانیا ثنا و دعا در غیبت
و حضور ان محب باصفا میخواند ثنائیکہ از زبان خاموشی ست
و دعائیکہ با اجابت ہمیشہ ہم آغوشی ثالثا از دوری
خدمت عالی درجت آہ و نالہ میکند، آہیکہ سینہ سوز ست و نالہ

که آتش افروز رابعًا در شرح مدعا حرف میزند شرحیکه بلسان القلم ست و مدعائیکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم اکه فقیر وقت شب از خدام عالیمقام نقد رخصت بکف آورده صباح با قافلهٔ اشک و آه همسفر و همراه گرم طی مسافت و قطع منازل گردیده در زمان شش روز مع الخیر و العافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود یعنی کانپور رسیدم و چهرهٔ شاهد آرزو در جمال باکمال مولانا الاعظم استاذنا الافخم حق آگاه جناب شاه سلامت الله دلخواه دیدم الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله فاما یاد عنایتهای سامی جا بجا که بدل مهجور میکند و حسرت صحبتهای گرامی چه نشترها که بخاطرم نمی شکند در اثنای راه که جز طی مسافت که آنهم بپای خودم نبود کاری نداشتم و نشهٔ غزلهای عاشقانه انتخاب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار صد نشتر در جگر و بالخصوص یاد غزلیکه بر غزل شیخ المتاخرین شیخ محمد علی حزین که مطلعش این است ؎ در کوی تو نقش قدمم حالتم اینست ؛ برخاستنم نیست جا طاقتم اینست ؛ از کلک بلاغت سلک ترا و یده زیاده تر ناخن بدل میزد و انهم محفوظ خاطر بود

که ملازمان فقیر بجا یه را هم تکلیف فکر درین زمین داده بودند اگرچه
در اندم بعذر کم مشقی و بیعلاقگی بهپلو دز دیده بودم و خود را بسبب
اجنبیت و بیگانگی ازین امر یکسو کشیده بعنیض آن اشعار یا بمحض بخت
واتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطرم گذشت و رفته رفته
شعری چند بهم رسید و آخر کار بنظم مطلع و مقطع غزلی مرتب گردید
اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز با عاشق
همه تن نیاز ناموافق و غزلیکه هر بیت آن خانهٔ ایست خراب
گشته با دل شکستهٔ عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بتقاضای
محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
می پسندند بر مصرع سعدی شیرازم نظر بست هم هر عیب که سلطان بپسندد
هنر ست ؛ لهذا بر قرطاسے جداگانه نوشته می فرستم چشم که
بنظر اصلاحش دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب بهت
هر چند فیما بین نسبت ذره و آفتاب ست و اگر احیانا در نفس الامر
حسنے داشته باشد تا از فیض سخن بیدار ند و هیچمدان را ازین

من بیگانه بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعری
پیشهٔ من نیست ۵ شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد * من مرثیه خوان
دل دیوانهٔ خویشم * و شعری چند در زمین دیگر بخواست از طبیعت
برآمد بجد اکه بروز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
و شعرها بخاطرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش درآوردم
که انهم بر همان قرطاس مرقوم هست در حقیقت هر چه هست از مبدٔ
فیاض هست و فقیر سفیر محض هستم ۵ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هر چه استاد ازل گفت همان میگویم * من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که ازان دست که می پرورمم می رویم * اکنون مشتاق اشعار آبدار
آن یگانهٔ روزگارم و چشم براه انتظار مرجو که حرج در اوقات
شریف روا داشته حرفی چند در جواب این رقیعهٔ اخلاص دریغ
ندارند و بفرستادن غزل عدیم البدل سابق الذکر که هنوز باوصف
محفوظ نبودن شعری ازان حلاوتش از دل نمیرود و بار منت بدوش
راستم گذارند زیاده برین چه عرضه دهیم ایام بکام و دشمن بدروز
تیره سرانجام هدف سهام آلام باد *

بجناب مولوی سعد الله صاحب رقمی شده

رباعی للراقمه

این نامه که میکند نگارش خامه	از هیچمدان بفاضل علامه
باشد که بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامه

مخدوما مطاعنا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناخن
فکر رسا عقده کشای مشکلات دقائق، بدست طبع موشگاف
نقاب کش خفا از وجه حقائق، متع الله المسلمین بطول بقائه السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته آنیست تحفه که از سر صدق و اخلاص پیشکش
محفل شریف میکنم قرین اجابت و قبول باد و تمنای لقای فرح
انتمای ملازمان چگویم چه قدر باست ما احسن شوقا الی دیار لقیت فیها
جمال سلمی که میرساند از ان نواحی نوید لطفی بجانب ما حال ورود فقیر در
خرابه کانپور غالباً بالاجمال بسمع شریف رسیده باشد تفصیل آنکه خبر ابتلای
حضرت شاه نذیر محمد صاحب بسط الله ظله بعارضهٔ فالج که خاکسار
را بجناب ممدوح عقیدت تمام است شنیده بیزدهم ذیقعده از
وطن مالوف رخت سفر بربستم و بهفتم ذیحجه در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختار ست هر جا که می برد میرویم و هر سو که میدواند میدویم سه رشته بر پا از مایکسر بدست دیگرست ؛ کاغذبادیم صائب نه اختیار رما مپرس ؛ این نه جبر این معنی جباری ست ؛ ذکر جباری برای زاری ست ؛ چون حال بیماری جناب شاه صاحب بهمان منوال ست و والد ماجد رامد الله ظله علیل گذاشته آمده ام و هنوز علیل اند مستعجلا قصد معاودت وطن دارم و رفتن لکھنو با وصف اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر نمی تواند شد والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لایعلمون آزبد و ایام مفارقت الی یومنا هذا بلکه در مدة العمر گاهے فقیر را بتحریر رقیمه کریمه ننواخته اند با آنکه خاکسار نامه انکسار مشتمل بر حالات خودم خاصه سانحه شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جوابش هم دست و قلم رنجه نفرمودند بر حال خودم قیاس میکنم که چون این فقیر با همه بی شغلیها در اینچنین امور تقصیری و تاخیری سرمیزند تا بآن سرآمد فضلا که مرجع انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا وغیرها دارند چه رسد کفی بالله شهیدا که مرا دا خواستنی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمہ اللہ تعالے بگوش ملازمان رسیدہ
باشد تبست و ششم شوال داعی حق را لبیک اجابت گفتند اِنّا
للہ و انا الیہ راجعون دران دیار بزرگے از مغتنمات روزگار بودند
غفر اللہ لہ ولجمیع المسلمین بندہ انم کہ قول مانوس و نوادر البیان برا فقیر
نویسانیدہ اند یا نہ در صورت اولی فرستادنش و رایجا تر دداعی از
ارسال آن بعظیم آباد آسانتر ست والسلام خیر الختام

	ایضا بجناب ممدوح رقمی شدہ	

زگریہ مردم چشمم نشستہ در خونست		ببین کہ در غم تو حال مردمان چونست

دامن دامن گلہای تحیت و ثنا و دستہ دستہ ریاحین سلام و دعا
نثار بزم والای مخدوم انام زبدۂ علماے اعلام فاضل کامل
افضل اقران و اماثل یادفرمای نیازمندان قدر افزای مستمندان
لازالت شموس علومہ طالعہ و انوار معارفہ ساطعہ ساختہ بعرض
مطلب مبادرت می نماید کہ ہنگام اقامت کانپور نامہ مشکین سطور
بپاسخ عریضۂ نیاز شرف وصول کرامت فرمودہ بود اما بحکم قضا
وقدر بعد چند روز ازان حضرت مرشدی شاہ نذر محمد قدس اللہ

که سبب رفتنم بکانپور ذات بابرکات آن مقرب درگاه الهی و باعث
اقامت آن مقام وجود باجود آن دانای رموز حق آگاهی بود داعی
حق را لبیک اجابت گفتند و در کنج مرقد خطاب مستطاب نم کنومة
العروس شنیده براحت خفتند إنّا لله وإنّا الیه رَاجعون ه وقلت

فی تاریخه رباعی

آن نذر محمد شه مقبول خدا
شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا

واین حادثه شب یازدهم
از شهر ربیع الاول شب پنجشنبه واقع شد بعد ازان فقیر بتاریخ
بست و پنجم آنماه روانهٔ وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر
بمسکن و ماوای خود رسیدم چون درانمدت شیرازهٔ جمعیت خاطر
پریشان بصورت کتاب مجزا گسیخته بود و اوراق مجموعهٔ دل صد
پاره برنگ برگهای موسم خزان ازهم ریخته درجواب شش انهمه
تقصیر و تاخیر بکار رفت امیدوار عفو و صفح است شکر دست و قلم
ملازمان بکدام زبان و بیان کنم که من ہیچمیرس را نواخت و وصف
عنایتهای بندگان چسان توانم کرد که خاکسار را از امور والتفات

ساخت الله تعالی شانه چنانکه آن سرآمد فضلا را در علوم وارث سید انبیا
علیه الصلوة والسلام گردانید از مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز حظی وافر بخشید و تحفهٔ این چند گرد آورده دست مکرر
نارسا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چه عجب که در سلک لآلی
آبدارش منظوم کنند و اگر زیب اصلاح پذیرد دور نیست که چون جواهر
سخن بجوهر شاهوار سر مو سوده نمایند زیاده زیاده ذات خوش صفات
همیشه مفیض خیرات و اوقات بابرکات همه مشغول طاعات و حسنات
باد عرض دیگر اگر تفسیر رکوع اول سورهٔ بقره از تفسیر معالم التنزیل نویسنده
یعنی غایت نامه لطف خواهند فرمود رقعه که بتقریب
مکتب نشینی برادر زاده ام محمد امین برای تقسیم در اقربا
و احبا نوشته شد باسم الله خیر الاسماء رباعی للراقمه

ای نامه خوشت ورد زبان همه کس	آرام دل و راحت جان همه کس
هرچند نشانت بیان پیداست	از تست دل آرام و نشان همه کس

بنام خداوند لوح و قلم که در کتب انشای حمد و شکرش مهر ادیبان
بلیغ بیان را نطق وَلَوْ اَنَّمَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ

أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللَّهِ از قلم انگشت حیرت در دهان ست وتجمیع نعمتهای
بی نهایتش حساب تخت وتراب محاسبان بحکم وَإِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا در حکم خاکبازی طفلان رحیمی که الرَّحْمٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْآنَ آیتی ست از آیات رحمت او وکریمی که کریمه كُلُوا
مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا صلائی ست بر خوان یغمائی نعمت
او پیر دانا سے خرد در دبستان معرفتش نادان تر از طفل ابجد
خوان وتمور ضعیف از بزله ربائی مائده موهبتش سر وسامان مهمانداری
سلیمان وصلی الله علی النبی الامی محمد وآله وسلم امابعد نیازمند
ازلی بنده واعظ علی عرضه میدهد که چون تعلیم وتربیت اولاد واحفاد
بر ذمه همت آبا واجداد لازم ومتحتم ست بتاریخ بست ویکم ماه مبارک
رمضان بعد از نماز جمعه تقریب ابجد خوانی ومکتب نشینی نواده ام برخوردار
محمد امین فرزند فرزندم وجگر گوشه دلبندم محمد حمید بارک الله فیهما
تعین پذیرفته وهم بدین تقریب انتقریب ضیافت اکابر واحباب
ودعوت اقارب واصحاب قرار یافته امید که بروز معهود بقدوم میمنت

وافوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد بالجملہ نصف اخیر ذیقعدہ
از ان سفر بخانہ مراجعت نمودم و ہیز دہم ذی الحجہ عنایت نامہ خیری
ورود فرمودہ مورد مباہات نمودہ استفسار از حال حافظ عبدالمجید پسر
حافظ عبدالقادر صاحب کہ فرمودہ اند چند روز قبل قطعہ نوشتہ پدر
شان نیز بدریافت احوال شان آمدہ بود کہ جوابش تبلیغ یافت
حافظ عبدالمجید این بار در ماہ رمضان یا قبل یا بعد ازان باینده
ملاقی و مجتمع نشدہ و نہ از خانہ شیخ احمد اللہ مرحوم چنانکہ پدر شان
در رقیمہ خود ایمائی بآن کردہ بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد
بعد ازین انچہ بتحقیق خواہد رسید بعرض والا خواہم رسانید از
حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواہند کرد و عند الملاقات بخدمت
شان و خدمت حافظ فیض محمد صاحب کہ بتعلیم اطفال در حضور بودند
سلام بشوق تمام گفتہ شود زیادہ نیازہ **بخدمت مولوی
سید عبداللہ صاحب بلگرامی** جناب مستغنی عن الالقاب
مخدوم و مکرم ممجد و مفخم فاضل یلمعی و کامل لوذعی جامع علوم
معقول و منقول کاشف دقائق فروع و اصول مشید مبانی مکارم

اخلاق مهمد قواعد محاسن اشفاق زیدت برکاتہم وضوعف
حسناتہم از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنہ بعد اہدای ہدیہ تسلیم بہزاران
توقیر و تعظیم مکشوف ضمیر مہر نظیر باد کہ نامہ نامی و صحیفہ گرامی
مملو از مضامین محبت و داد و مالامال از لفو دخلت و اتحاد یاز دھم
ماہ اشعر نزول بساحت وصول انداختہ دل اخلاص منزل
را پر نور و ضیا ساختہ انچہ از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
بعض کسان در برہمی نظم و نسق دین متین رقمزدہ کلک صداقت
سلک گردیدہ راست و درست ہست صدق اللہ و رسولہ بدء الاسلام
غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغربا ر افرین برکسانیکہ درین وقت
پای استقامت بر صراط مستقیم فشردہ بدفع این رہزنان میکوشند
ہرچند این ہیچمدان استعدادیکہ داشت زیادہ بر استعداد
طفل مکتب نبوذ و انچہ بود اکنون انہم بسبب عدم اشتغال بکتب
و درس و تدریس و لحوق امراض و اسقام و ہجوم غموم و آلام مفقود
بانیہمہ در امتثال امر شریف تصور ر و انمید اشت لیکن انچہ
درین شہر از فتن و محن رفتہ از غایت اشتہار در پردہ اخفا و استتار

نیست بحکم وہم کہ سلطانش بر ہمچو من ناقص العقل ظاہر و باہر ست عافیت
در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیده خود را ازین قال و مقال و مستخط
و تقوی بر اکثر مسائل کہ بسوکشیده دم تو میماند و تفویض امور بر تقدیر رب
قدیر نموده و المستعان علی ما تصفون میخواند امیدوار عفو و صفح ست

۵ این نہ جبر این معنی جباریست ÷ ذکر جباری برای زاریست ٭ زیاده نیاز

بجناب مولوی مفتی سعد اللہ رحمة اللہ تعالی نوشته شد

در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف
مسائل فروع و اصول یگانہ آفاق علامہ عصر علی الاطلاق کریم
الاخلاق عمیم الاشفاق دامت فیوضہم و برکاتہم پس از الوف
سلام بادب تمام عرضه میدہد کہ ہرچند امید حصول دولت تلاقی
و اجتماع بنظر بظاہر در غایت انقطاع ہست لیکن بحکم المرء مع من احب
معیت باطن ہمہ وقت در ہمہ جا ہم القلب علی بابک لیلا و نهارا
خبر قدوم ملازمان بکلکتہ بعد مراجعت برامپور از زبان مردمان شنیده
حسرتها بدل فراہم آمد ہمانا کہ دران ہنگام نزول عظیم آباد از مرکب
ریل بمقتضاے حال و مقام نبوده باشد یک نسخہ دیوان جناب غفران

لباس مولوی انور علی یاس رحمہ اللہ تعالے کہ در کانپور منطبع شدہ
بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام والا مقام
ارسال کردہ ام غالبا ایشان رسانیدہ باشند طبع آن بسبب بودن
حقیر در امکان وعدم اہتمام واسطہ بدان خاطر خواہ نیفتاد ونقش
بمراد دل ننشست ہرچند ہرگونہ ہدیہ محقر ست اما نیست بر طبع نازکت پنہان
نکتہ تحفۃ الحقیر حقیر * لیکن دم پیش نظر آمدن غالب کہ مذکر ما دور
افتادگان شود زیادہ جز دعای حسن خاتمہ برای خود چہ آرزو کنم
بخدمت مولوی لطف اللہ صاحب سلام واشتیاق واصل باد **

بخدمت نواب امیر علیخان بہادر مرحوم مرقوم شدہ

عالی مناقب مخدوم معظم ذوالمجد والکرم زیدت الطافکم تبلیغ ہدیہ
سلام را ذریعہ التماس مرام ساختہ لب بحرف مطلب میکشایم
کہ چون از حضور عنایت ظہور نقد رخصت بکف آوردہ بخانہ رسیدم بخاطر
گذشت کہ مادہ تاریخی برای شادی میمنت مبادی نونہالان باغ
اقبال صاحبزادگان والاشان سلمہم اللہ المتعال بہم رسانم ونقد
محبت واخلاص خود را بر محک امتحان طبع زنم وانراد سلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنم بالجمله شعری چند گفته پاے
ملخے چون مور تحفه بسلیمان میفرستم غرض عرض نیاز ست دگرنه اکنون
دل پژمرده و خاطر افسرده را سر و برگ شاعری نمانده ست امید که
بنظر قبول ملاحظه فرموده بتحریر دو حرف وصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
که اندیشهٔ ضائع شدن خطوط کمتر زده موجب خلجان و ناخن زن دل
و جان میباشد ؎ وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد و حظیکه
بدیدن و شنیدن نظم و نثران بلند فکر مبین بست مرتبه را دست میداد
خارج از احاطهٔ شرح و بیان ست و عنایتنامه که از گوهرین بهار رقم زده
کلک بلاغت سلک گردیده بود و دران حقیر را بمقتضای اخلاق
کریمانه نظما و نثرا ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد لکن اتمه قطعه
چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف آیهٔ بادشاه ملک معنی لوذعی و یلمعی
کیست اکنون در جهان همتای او در نظم و نثر گو بیار پیش دانا آنچه دارد مدعی
خود ظهوری را عدیل ست و نظیری را نظیر و ز گرامی گوید مراد صائب عصر و جامی
زیاده از ادب بعید بجناب مولوی محی الدین صاحب خلف
الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم کاکوروی قاسمی شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم

شفیق معنی پرور صدیق سخن گستر سلالۂ اکارم و نقاوۂ اعاظم
مولوی صاحب کثیر المناقب خصہ اللہ تعالی لمزید المواہب سلامیکہ
بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند وتحیتیکہ گلہای اخلاص
در سر البستان جان دماند پیشکش خدمت شریف و ہدیہ محفل منیف میکنم
پس ازان بگزارش مدعا بر صفحۂ بیان رقم میزنم کہ ثمر شیرین
نخل وداد یعنی نامۂ محبت طراز مشکین مداد مرقومہ دہم شہر جمادی
الاولی چہاردہم آن ماہ روز دوشنبہ بوصول بہجت شمول
مذاق دوستی واتحاد را حلاوت تمام بخشید وکام و زبان را بشکر
شکر محامد اشفاق وشہد ثنای مکارم اخلاق آن یگانۂ آفاق شیرین
گردانید لسان مقال حسب حال باین اشعار زمزمہ ساز گردیدہ
وعندلیب طبع از غایت اہتزاز باین غزل نغمہ پرداز

تا خط دلکشا فرستادی ؛ تازہ جانی بما فرستادی ؛ جان بلب
بودہ ایم از غم و درد ؛ درد ما را دوا فرستادی ؛ باسیر شکستہ بال قفس
گل باغ وفا فرستادی ؛ میدہد بوی طیب اخلاقت ؛ نامۂ مشکسا فرستادی

جان و دل را سر رنجیده ؛ چشم را توتیا فرستادی ؛ ساز و برگ طرب ز غمخواری
بمن بینوا فرستادی ؛ داد ما را نجات از آلام ؛ نسخهٔ از شفا فرستادی
من و نظارهٔ خط و خالش ؛ شاهد دلربا فرستادی ؛ شعر و نظمش عجب صفا دارد
گهر بی بها فرستادی ؛ نقد گنجینهٔ معانی نغز ؛ لفقیر از سخا فرستادی
چون خط سبز نوخطان ملیح ؛ رقم جانفزا فرستادی ؛ بمن تلخکام از نی کلک
شکرین نغمها فرستادی ؛ نفحهٔ عنبرین ز خامهٔ خویش ؛ با نسیم صبا فرستادی
خبر جاری صحت ز نسخهٔ قلمت ؛ که ز برای خدا فرستادی ؛ مرهم لطف از ره احسان
حسرت خسته را فرستادی ؛ چند بار از سر تا سر آن نامهٔ دلکش گذشتم بلکه گرد
سراپای آن محبوب مهوش گشتم هر جا که میدیدم دامن نگاهی بود گسترده
و بهر مقامیکه نظری افگندم صید معنی تازهٔ بود و بدام آورده نظم و نثر و
قطعتین تاریخ فارسی و اردو باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
شرح محاسن آن خارج از نطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
از احاطهٔ قلم و زبان و آنچه از حسرت عدم اطلاع خود شان در هنگام
طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمة و الغفران سپرد قلم
عطوفت رقم فرموده اند صورتش اینست که اگرچه ترتیب دیوان از مدتی

بیشتر بسعی بلیغ این ہیچمدان وانطباع آن ہم از نقد کیسہ این کاسۂ لیس
سخنوران بظہور آمدہ لیکن بعض عزیزانم آن نسخہ را از فقیر گرفتہ واسطہ
این امر خطیر شدند و از غفلت آنعزیز کہ این کار را حوالہ بر غیرے کہ
ازین فن ناآشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام
بلاغت نظام ہم از خامی خط و ہم از کثرت غلط و ہم از شرکت آنشخص
در طبع کنانیدن نسخہ ہاے اذن بندہ رو داد و چون نسخۂ مطبوعہ
نزد بندہ رسید خلاف نمونہ چاپ سابق دیدہ تاسف خوردم و علی
اتی حال در فکر صحت اغلاط آن افتادہ حتے الوسع صحیحنامہ ترتیب
ساختہ خاتمہ در ذکر حال مصنف مرحوم و مغفور منضم کردم و آن
شخص بنظر فائدہ خودش قبل از انضمام خاتمہ و صحیحنامہ بلحاظ سبقت
فروش نسخہاے خود را شائع ساخت و بندہ را تا آن زمان اطلاع
ہم نداد کہ این کتاب در کدام مطبع منطبع میشود و گرنہ عبد الرحمن
خانصاحب دوست و شفیق بندہ بودند بر ایشان تاکید اکید
در مزید اعتنا بجلہ آرائے آن شاہد زیبا میکردم و چون خبر اتمام
طبع بلکہ رسیدن نسخۂ آن دیگر جاہا بگوشم خورد در فرستادن خاتمہ

ومزیل الاغلاط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن دیباجه یا خاتم
یا تاریخ طبع هم دادن نتوانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان تو
بعد از ان که پانصد نسخه بصرف دو صد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
تقسیم ابها در احباب و اصحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
الجناب که غایت قدردانی را کار فرمودند و بنده را بجواهر زواهر تحسین
آن دیوان رنگین مالا مال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعۂ تاریخ
مختص بآن قدرشناس هست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را ضمیمه
نسخه مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاه داشته ام خواهم کرد و نیز احباب
بنده قطعها بر داشته زیب نسخه خود ها خواهند ساخت و از بسکه بدین
عنایتنامه نشاط خاطر اندوختم در جواب آن اینقدر اطناب بکار
بردم که صداع انگیز ملازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
سرتاسر از ملاحظه باز غنه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان مرسوم
شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از منظر انور گذشت یا نه امیدوارم که هیچ
در اوقات قدسی ساعات روا داشته آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم ومنثور وقطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل و نتیجه
فکر شاعر همین است که بسخن شناسی رسد ه و آبروی سخن گر بسخندان رسد
و از حالات ملالت سمات خود اگر نویسم کم از ان نخواهد بود که نوشته ام
عذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر اختلال است
مجمل تنهائی وکثرت اشتغال وضعف و اضمحلال و هجوم غموم و ازدحام آلام
واسقام وفقدان انصار واعوان همه مهیاست و از افکار خاطر
انگار خود بخدمت گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
درین قرب زمان گفته ام اکتفا میکنم و ازبسکه شغف بوصول این نامه والا
جناب دارم این خط را رجستری کنانیده میفرستم آنجناب را تکلیف
رجستری ضرور نیست فقط تکت زده یا بیرنگ روانه فرمایند والسلام
مع الاعظام والاکرام بجناب مولوی مفتی سعد الله علیه
الرحمه تحریر یافته

چون خضر حیاتش بدعا میخواهم
ابقای علوم از خدا میخواهم

علامه عصر را بقا میخواهم
حقا که بقای علم و فضل ست باو

گل پرورده آب تسنیم و نسیم
جنت که عبارت از سلام و تحیت ست زیب دستار آن علامه روزگا

باد که دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق
عظیم بر بساط قرب وحضور جا داد و ابواب بر واحسان برروے
ناکامان بیروسامان کشاد یعنی ہیچمدانی را بفرستادن مکتوب بلاغت
اسلوب که نصف الملاقات است نواخت و نبوشتن نامه مشکین ختام
خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدہم محرم الحرام آن نامهٔ
گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زہی صحیفهٔ شریفه که با وجود
ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند
نوش لعل خوبان دلنواز با صفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسره
ضعیفه ع نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوہر و ہر سطری از آن
در نظرم عقد لال است ؛ شکایتی که در بیان نفرستادن رسید نسخهٔ میزان
الافکار و پاسخ نامهٔ مکرمت آثار حوالهٔ خامهٔ راست نگار شد موجب
شکریست که قلم زبان و زبان قلم از اداے آن عاجز است از الهٔ آن
شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این است که نحیف بکلبه
احزان تن تنها باشغال شتے وکارہاے مختلفه که یکی ضد دیگری
ست مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود معهذا در امراض متضاده

گرفتار و با هموم و آلام هر وقت سر و کاری که پیش می آید اگر توفیق
رفیق شد سرانجام می یابد بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنه حواله بر امروز
و فردا شده بباست که موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن میزان
الافکار خواسته بودم که رساله الحلاوة العسلیه را نقل کنانیده بملاحظه
عالیه فرستم که بسبب فقدان اعوان و انصار بتاخیر التوا ماند اگرچه نقل
آن بالفعل موجود اما مقابله و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
مفقود لعل الله یحدث بعد ذلک امراً نامه نامی اسمی جناب استاذی
مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستاده شد شاید جواب
آن بواسطه یا بطور خود روانه فرمایند والسلام خیر الختام

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکهنوی قلمی شد

بجناب فضیلت ماب سلالة اکارم نقاوه اعاظم جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت
شموس علومه طالعة و اقمار فضائله لامعة بعد اهدای هدیه سلام تمنا
پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بهجت انجام لب بعرض مدعا
میکشایم که نمیقه انیقه و صحیفه تودد وثیقه با رساله تنقید الکلام المنسوب

نقل خط مولوی محمد نعیم صاحب بنام [illegible] مولوی عبد الحی [illegible] تعالی [illegible] علی الاطلاق بالتحقیق الحقیق سلام و اشتیاق [illegible] معانقه [illegible] سینه حضرت خیر البریه علیه و علی آله الف الف تحیة مع کل بکرة و عشیة [illegible] تقدیم [illegible] داعی خصوص [illegible] مقبول [illegible] تحریر [illegible] بعد انقضای [illegible] رساله تنقید [illegible]

باد که دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق عظیم بر بساط قرب و حضور جا داد و ابواب بر و احسان بر روے ناکامان بیر و سامان کشاد یعنی ہیچو منی را بفرستادن مکتوب بلاغت اسلوب که نصف الملاقاه ست نواخت و بنوشتن نامهٔ مشکین ختام خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامهٔ گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زہی صحیفهٔ شریفه که باوصف ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند نوش لعل خوبان دلنواز باصفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسرهٔ ضعیفه ہے نثرش نتوان گفت که سلامیست زگوہر؛ ہر سطری ازان در نظم عقد لال ست؛ شکایتی که دربارهٔ نفرستادن رسید نسخه میزان الافکار و پاسخ نامهٔ مکرمت آثار حوالهٔ خامهٔ راستی نگار شد موجب شکریست که قلم زبان و زبان قلم از اداے آن عاجز ست از ازالهٔ آن شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این ست که نحیف بکلبهٔ احزان تن تنها باشغال شتے و کارہاے مختلفه که یکی ضد دیگری ست مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود معهذا در امراض متنادهٔ

گرفتار و با ہموم و آلام ہر وقت سر دکار رکیہ پیش می آید اگر توفیق
رفیق شد سر انجام می یابد لشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گر نہ حوالہ بر امروز
و فردا شدہ بساست کہ موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن میزان
الافکار خواستہ بودم کہ رسالہ الحلاوۃ العسلیہ را نقل کنانیدہ بملاحظہ
عالیہ فرستم کہ بسبب فقدان اعوان و انصار بخیر التوا ماند اگرچہ نقل
آن بالفعل موجود اما مقابلہ و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
منقود لعل اللہ یحدث بعد ذلک امرًا نائبہ نامی اسمی جناب استاذی
مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستادہ شد شاید جواب
آن بواسطہ یا بطور خود روانہ فرمایند والسلام خیر الختام فقط

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکھنوی قلمی شد

بجناب فضیلت ایاب سلالۂ اکارم نقاوہ اعاظم جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت
شموس علومہ طالعہ و اقمار فضائلہ لامعہ بعد اہدا اسے ہدیہ سلام تمنا
پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بہجت انجام لب بعرض مدعا
میکشایم کہ نمیقۂ انیقہ و صحیفۂ تودد و شیقہ با رسالہ تنقید الکلام المنسوب

ـــاالغوث الانام رضی الله عنه وارضاه بتاریخ بیست و دوم شوال در
غیبت این مستهام در عظیم آباد بفقیرخانه اشعهٔ ورود انداخته کلبهٔ
احزانم را نوراگین ساخته بود و فقیر دران هنگام بکانپور بر آستان
فیض نشان استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله قدس سره قیام
داشتم بوساطت مکتوب کارکنان اینجا مجرد عنایت نامهٔ والا برون
آن عروس زیبا یعنی نسخهٔ مطبوعهٔ مرقومهٔ بالا در آن مقام تا این اضعف
الانام رسید و مطالعهٔ آن موجب مسرتهای فراوان گردید خواستم
که از همانجا لب بجواب آن نامه کشایم و شکر شکرانهٔ آن عطیه
فشانده ارسال خدمت نمایم لیکن در سفر که اطمینان خاطر دست نمیدهد
و تشتت اوقات هم بود و ملاقات احباب نیز مانع دیگر اشغال شد اتفاق
ادای این واجب نیفتاد و دل چنان خواست که بوطن رسیده آن
رساله را از اول تا آخر دیده مستفید گردیده شکرگزار این موهبت
و محرز این سعادت گردد بالجمله دوازدهم ذیقعده از کانپور بسواری
ریل روانهٔ وطن شدم و فردای آن بعد نصف النهار بخانه رسیدم بعد
ازان بسیر آن تازه گلستان و نظارهٔ ازهار و ریاحین آن بستان

چشمم آب دادم چندانکه دیدم گلهای تحقیق بدامن نظر چیدم و خاری بپای فکر نخلید و دیده دقیق بین عقل گل پژمرده دران روضه همیشه بهار ندید زبانم در وصفش لال است ؎ کتاب لو تاملہ خبیر لعادت مقلتاه بلا ارتیاب ؛ خلاصه مرام آنکه درانمقام که بجانب غوث الانام رضی الله عنه وارضاه وجانب دیگر امام همام نفعنا الله بعلمه وتقواه باشند مجال کلام ما معتقدان هردو مقتدایان واجب الاحترام را بس تنگ بود وانجناب بفضل الملک الوهاب بحملی از محامل جواب فرو گذاشتند و دقیقه از مراعات ادب نبود که مرعی نداشتند جزاکم الله عنا خیر الجزاء وابقاکم مرجعا و ملاذا للعلماء والفضلاء در حضرت مولانا وبالفضل اولانا والدماجد انجناب مولوی عبد الحکیم صاحب مد الله ظلہ تسلیمات بجا می آرم و امیدوارم که از جواب این نیازنامه مورد امتیاز شوم و عریضه خود را بنظر وثوق وصول بزرگ روانه میکنم

بمولوی محمد شاه مغفور مسطور شده

از حقیر محمد سعید عفی عنه بسامی خدمت حاوی مفاخر و مناقب جناب مولوی محمد شاه صاحب لازالت شموس افادته طالعه وانوار هدایته لامعه

تحفہ سلام وتحیت قرین قبول باد بوصول بہجت شمول رسالہ اجوبہ عجیبہ
مشتملہ نکات وغوامض غریبہ از افادات آن لوذعی زمان وعلمے
دوران کہ بدست کرامت بہدست حق آگاہ شاہ ولی اللہ صاحب این
ناکارہ ہیچمدان امداد فرمودہ بودند مسرور ومباہات وممنون عنایات شدم
زہی تقریر دلپذیر ونعمے تحریری بنظیر مشکلان را سبب حصول ایقان
وسوفسان را موجب زیادت ایمان ومنکران را مفید تصدیق باحسن
ادیان للہ در کم ثم للہ در کم جزاکم اللہ عنا خیرا والسلام ختام الکلام

بمیر محبوب شبیر مرحوم مرقوم شدہ

سرآمد سخنوران زمان شفیق حال دوستان سلمہ اللہ تعالے مصراع
موزون سلام مسنون را مصراع ثانی از شوق روزافزون بہم رسانیدہ
ملتمس خدمت میشوم کہ دو جزو دیوان بلاغت ترجمان باقطعۂ مکتوب محبت
اسلوب بدست عزیزی سید قاسم شبیر صاحب اولارنگ وصول یافتہ
خاطر فاتر را خرم وشاداب گردانیدہ ودیدہ غمدہ را از نظارہ آن
تازہ نہالان چمنستان معنی طراوت ونضارت بی حساب بخشیدہ بود
ثانیاً دیروز رقیمہ تودد ضمیمہ بتاکید مضمون نامہ اولین رسیدہ نشۂ

سرخوشی بدل و دماغ رسانیدهٔ وصف کلام فصاحت التیام سامی
که مالامال نازک خیالیهاست چگویم که میترسم که تحسین ناشناس
موجب شکست قدر آن گوهر شاهوار نگردد در بان تقریظ که امر شریف
صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقهٔ در نظم و نثر نیست و اتفاق
نوشتن نثر بالخصوص بر وضع نثاران و منشیان گاهے نگردیده
و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود حواس و خمود فطنت و ضعف
قوی نقد وقت هست علاوه بران از ضعف بصر و عدم مساعدت قوت دست
اتفاق گرفتن قلم بانگشتان خودم کمتر میشود و از نوشتن تقریظ معذور محض
هستم و جائیکه تقریظ ملک الشعرای ایران عندلیب هزار داستان
و طوطی هندوستان غالب شیرین بیان ثناخوان دیوان نوالاشان
باشد مرا چه یارا که در برابران سر بر آرم اما فکر تاریخ که برائے آن هم تکلیف
داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد اگر مادهٔ بهم رسید در سلک قطعه
منسلک گردانیده خواهم گذرانید. و اجزائے دیوان بخدمت
شریف بازپس میرود جسته جسته دیدم و خوشوقت گردیدم و السلام
بخدمت مولوی محمد شاه صاحب قلمی شده جناب فضیلت

مآب جامع معقول و منقول کاشف اسرار فروع و اصول عالم المعی کامل اللوذعی
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت شموس علومه طالعة
وانوار معارفه ساطعة خاکپای بیمقدار محمد سعید غفر ذنوبه و ستر عیوبه سلام و تحیت
فراوان و عجز و نیاز بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مطلب می پردازد که
بعد از رسیدن نسخهٔ غایة الشعور فی حج الحج المبرور که سعی مشکور حضور پرنور
ست تانی و توقف در ارسال عریضه شکریه نهایت قصور بود که ازین
سراپا کسل و فتور سر زد و با اینهمه روز سطری چند نه چنانکه دل میخواست
بعجلت تمام نوشته حواله جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کرده بود و غالبًا
شرف ملاحظه دریافته ست و تحت تصنیف شریف و مدح تالیف لطیف
جناب منیف نه درخور این عبد نحیف ست ؎ لایدرك الواصف المطری
خصائصه، وان یکن سابقًا فی کل ما وصفا، یک نسخهٔ
دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس که این فقیر را نسبت
مصاهرت بجناب مغفور بود و از خرج حقیر بقالب طبع درآمده هرچند
بجهت عدم اهتمام و اسطه موافق طبع بنده نه برآمده از مدتی اراده
داشتم که بعالیجناب ارسال کنم اکنون که مصحوب عزیزی میر احمد حسین صاحب

میرود امید که شرف قبول دریابد والسلام خیر الختام بجناب مولوی
مفتی سعد الله علیه الرحمه نگاشته شد بسم الله حامداً و مصلیاً
و مسلماً علی رسوله الکریم جناب مستغنی عن القاب علامه اوحدی متخلق
بخلق احمدی حاوی فروع و اصول کاشف دقائق معقول و منقول
مخدوم و مطاع نیازمندان هرچه گویم و نویسم بالاتر ازان لازالت
شموس علومه طالعة و انوار معارفه ساطعة تسلیمات فراوان و نیازمندیهای
بی پایان تقدیم رسانیده بعرض مدعامی پردازد که هدیه سنیه یعنی جواهر خمسه
از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف در رسائل پنجگانه چکیده حسامه
آن ابر مطیر عوارف ذوارف در ماه مبارک رمضان شهر نزول قرآن
چون پنجه آفتاب اشعه در رو بر کلبه تاریک این محقر انداخته روزن دیده
و ساحت سینه را روشن و منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان و بیان
ادا نماید و وصف متانت تحریر و لطافت تقریر آن نحریر عدیم النظیر از من
هیچمدان چسان بجز رو کار آید الله تعالی ذات بابرکات را همیشه مفید و
مفیض خلائق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان و درفشان
حقائق دارا د بالنبی و آله الامجاد نسخه که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

متعذر شده بود بے توقف بجناب شان ارسال نمود غالبا نامه متضمن
وصول آن در حضور نوشته باشند استادی مولوی ابو الحسن صاحب
در آخر ماه رجب رحلت کردندے انا لله وانا الیه راجعون الله تعالی رحمت
کناد و بجنت جا دهاد قطعه تاریخ که گفته ام اینست ؎ زینجهان مولوے
ابو الحسن آه ؛ رخت بربست و کرد رو به بهشت ؛ گفت سال وفات او حسرت ؛
شده آرامگاه او به بهشت ؛ از حال خود چه نویسم سنین عمرم بشصت و
دو رسیده و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیده بیکار و معطل گردانیده
نه فراغ بالی که دل بیاد الهی دارم و نه طاقت و توانی که قدم در راه مولے
گذارم با اینهمه گناهگاری و تباهکاری لطف اینست که ملازمان از راه
ظرافت یا از روے عنایت بالای نام این ناکام لفظ شاه رقم فرموده اند بهر حال
امیدوار دعاے حسن خاتمه هستم زیاده از ادب بعید بصاحبزادگان بلند
اقبال و متعلقان انوار فضل و کمال سلام مسنون میرسانم ؛؛؛

بخدمت خواجه عزیز الدین صاحب کشمیری لکھنوے

متخلص بعزیز قلمی شده خواجه صاحب یکه تاز مضمار سخنوری شهسوار
عرصه معنی گستری صیاد وحشی غزالان مضامین بکمند فکر رسا گلی بند

شاہان خیالات رنگین از لآلی الفاظ باصفا غریبم صرخلت و ولا ستغنی
عن المدح والثنا دامت عنایتہم تحفہ سلام نیاز انضمام پیشکش خدمت
شریف کردہ بالتماس مرام می پردازم کہ مثنوی قیصر نامہ زادہ طبع وقاد
آن یگانہ دوران بوساطت حافظ احمد اسد صاحب باین نابلد کوچہ سخندانی
و حرف خوان لوح نادانی رسید، و رہین الطاف بے پایان گردانید
زبانم در تعریف و توصیف این قیصر نامہ قاصرست ہرچند خواستم کہ درین
وادی کمیت قلم را جولان دہم لیکن مجال سخن تنگ یافتم و پای فکر خود لنگ
ناچار بعجز معترف آمدم انچہ در سبب تالیف بشان خود گفتہ در راستی
سفتہ اند بیان واقع ست نہ بر وضع و عادت شاعران و تخیف راکہ
باہای آن یاد آوردند دل غمگین راشاد کردند جزاکم اللہ عنا خیرا و
درین شہر از یک سال راجہ سکھراج بہادر طرح مشاعرہ انداختہ اند
چند مشاعرہ گذشتہ ست در سال چہار مجلس تخمیناً قرار دادہ اند ہجوم
اردو گویانست فارسی گویان کمتر اند دو غزل طرح سابق کہ بندہ را
اتفاق فکر افتادہ درین نامہ می نگارم بملاحظہ خواہد در آمد و اکنون
مطلع حافظ شیراز طرح کردہ اند ؎ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

لیکن هنوز تاریخ مشاعره تعین نیافته و غالبا احباب انجناب از پیشتر حال
این مشاعره نوشته باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم بجناب
مولوی محمد نعیم صاحب لکھنوی رقم شده جناب مولوی
ذوالمفاخر والمناقب متمم مکارم اخلاق مکمل محاسن اشفاق
سلالہ اکارم نقاوہ اعاظم حاوی حقائق فروع و اصول کاشف دقائق
معقول و منقول یا دفرماے مخاصان قدر افزاے ہیچمدان نقصان؛
خصه الله التعالی بنزید نعمه هدیه سلام بفحواے تحیتہم فیہا سلام پیشکش
خدمت شریف کرده عرض مدعا بواسطه سفیر قلم مسکینم که رقیمه مسرت
انباز و مفاوضه دل از غم پرداز سور خرہ غرہ شہر جمادی الاولے بتاریخ سوم
ماه مرقوم روز شنبه اشعہ ترو دل بکاشانه ام افگنده ساحت سینه را
پرنور و دل حزین را سرور گردانید شکایتیکه در باب نرسیدن جواب
عنایت نامه سابق حواله خامه گشته بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
ولا لیکن حال خود چه نویسم سه ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم؛
غمگین شوی ازین غم و انہم غم دگر؛ بالجمله بعد ورود نوازشنامه لاحق
خواستم که بے توقف از عہده امتثال امر شریف که تحریر مجملے از احوال

خود دبستن تهمت علم وفضل برگردن خویش بست برآیم اما هجوم علائق
وعوائق سدراه استعجال شده نوبت بتاخیر رسانید هرچند بظاهر ست
که نفع این امر راجع بذات خودم هست چه بالاتر ازین چه رتبه درحق این
هیچمدان متصور خواهد بود که درسلک علما منسلک باشم ورفع ذکر این زاویه
نشین کوی گمنامی درحال واستقبال بدیار وامصار گردد ولیکن بمقتضی
مثل مشهور ایاز قدر خود بشناس سر انفعال بگریبان خجالت فرو برده بودم
اکنون بحکم المامور مجبور حال خود بترتیب جدول قرار داده ملازمان
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بهریک از خانه هاے جدول اختیار
ست و این حقیر را باکشیدن خطوط جدول چه کار

محمد سعید بن حاجی منشی واعظ علی بن شیخ عمر دراز بن مولوی فقیر الله
غفر الله له ولهم نسبت این حقیر بواسطهٔ اب بجعفر طیار رضی الله عنه
میرسد وبواسطه ام بعبد الله ابن عباس رضی الله عنهما تاریخ ولادت
ازین قطعه ظاهر میشود سه بست وهفتم از مه ذیقعده بود که از عدم
اندر وجود آمد فقیر ؛ روز شنبه بود در روز مولدم ؛ سال میلادم بدان
صافی ضمیر ؛ کتب صرف از والد ماجد خود که شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور بمولوی سانی دیوبند استفاده کرده بعدازان بخدمت مولوی
مظهر علی مرحوم که سلسلهٔ تلمذشان بمولوی برکت آله آبادی میرسد
تا کافیه ابن حاجب خوانده بعدازان شرح ملاجامی و بعض کتب دیگر از
مولوی ابوالحسن صاحب سندیلے مدظله و شرح تهذیب و قطبی میر و میبذی
از مولوی اشرف حسین صاحب تلمیذ مولوی مسافر مغفور سپس بعمر هیزده
سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن برآمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
شاه محمد سلامت الله قدس سره حاضر مانده از میرزاهد رساله تا
فاتحه فراغ خوانده و درین اثنا بلکهنؤ رفته از جناب مولوی مفتی ظهور الله
رحمه الله چند سبق در صدرا تیمنا و تبرکا خوانده بعد فراغ که در سنه ۱۲۵۵ ہجری
رو داده بوطن مراجعت نموده مشغول تدریس گشته در سنه ۱۲۶۲ سفر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما اتفاق افتاده و از حج و زیارت رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم مشرف شده بندی از کتب حدیث قراءة و
سماعا خوانده سند و اجازت علم حدیث از سید محمد عطوشی مدنی و
سید محمد سنوسی مغربی و شیخ عبدالغنی دمیاطی و مولوی محمد یعقوب
نواسه شاه عبدالعزیز دهلوی رحمهم الله تعالی حاصل نموده و بیعت

درزمان کمعمری کہ تخمیناً دوازدہ سالہ بودہ باشم دربلدۂ عظیم آباد وطن
خودم بجناب مولوی مرزا اسمٰعیل محدث لکھنوی تلمیذ و مرید حضرت شاہ
عبدالعزیز دہلوی واقع شدہ بعدازان صحبت وعقیدت واستفادہ علی
قدرالاستعداد بکانپور درحضور شاہ نذرمحمد قدس سرہ الامجد کہ مولد و
منشائشان قصبۂ اناؤن ومرقد مبارک بکانپور ہست اتفاق افتادہ
تعلیقات جستہ جستہ بربعض کتب چون حواشی برشرح ملاجامی و
حواشی برحاشیہ غلام یحیی برمیرزاہد رسالہ وشرح ناتمام میزان المنطق
بزبان فارسی وتحفۃ الاخوان درمناظرہ بصاحبان صادقپور درمنع
بسملہ بجہروزادالفقیر فی الحج متوکلا علی اللطیف الخبیر واشمام العطر
فی احکام عید الفطر والحلاوۃ العسلیہ فی الرد علی من احدث من الحلو
والرطب موجبہ کلیہ و دیوان الشعر از نتائج طبع حقیرست و رسالہ
الحلاوۃ العسلیہ راسہ سال می شود کہ نوشتہ ام انشاء اللہ تعالے
بخدمت سامی خواہم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
لیکن طبیعت این خاکسار باین امور چندان التفات ندارد مولوی عبدالقادر
صاحب کہ رسالۂ درمسائل زکوۃ بزبان اردو جمع کردہ ہست اکثر کتب

در سیه بر جستن گذرانیده و دیگر اصحاب طلاب که ذکر ایشان خالی از تطویل
نیست آین ست مجملی از حال فقیر و از حال میران کمال الدین و سید لطف
و مدرسه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
ایشان چیزے متداول نیست و بنظر نرسیده پسر داشتند مولوی
عبد الوهاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی هر سه رحلت کردند
تاریخ وفات ایشان این مصرع است ؛ شده مسدود اکنون باب تدریس
که ۱۲۶۵ هجری ازان بر می آید مرقد ایشان در عظیم آباد است مولوی
قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی مبین علیه الرحمه و تفضل حسین
خان بودند زکی الطبع و در فن ریاضی مهارت داشتند اول مفتی در کورٹ
بعد ازان مفتی کلکته و آخر قاضی القضاة در انجا شدند و در همانجا
انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالے و اسکنه
فسیح جنانه که ابو زوج این حقیر بودند در اینجا ثبت میکنم ؛ ـه ؛
قاضی و علامه عباس علے ؛ زد علم در روضهٔ دار السلام ؛ سال

تاریخش چو پرسیدم زدل ؛ گفت بست وسوم شهر الصیام ؛ حواشی
متفرقهٔ ایشان جا بجا بر ہدایہ وبعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علی
معروف بآغائی کہ برادرزادہ وشاگرد ایشانند موجود مولوی کمال علی
ہم مفتی کورت عظیم آباد درعالم گنج بقبرہ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
دیگر از حال شان آگاہی نیست ونبرسگے درین شہر مولوی جمال الدین
قدس سرہ بودند کہ در جٹھلی درجوار حضرت شیخ شہاب الدین جگجوت آسودہ اند
وحال مولوی احمدی صاحب ومولوی ظہور الحق صاحب بواسطہ بزرگان
پھلواری معلوم آنخباب شدہ باشد وبندہ را با مولوی عبد العزیز خان
صاحب اتفاق ملاقات نشد والسلام خیر الختام در آخر دیوان

نعت مولوی شاہ میر نجان مرحوم متخلص بسید مسطور شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الکریم
ہمہ تن گوش می شوم از شوق ؛ ہر کجا می رود فسانۂ تو ؛؛؛
بحمد اللہ سبحانہ درین گلستان ہمیشہ بہار کہ آب از جویباران سن
الشعر لحکمۃ دار دبنیاے نظر چون نسیم سحر گردیدم واین دیوان حقائق
تبیان کہ چون کلام حسان پر از نعت رسول انس وجان صلی اللہ علیہ وسلم

ومناقب آل و اصحابش علیهم الرضوان ست دیدم دامن نظارہ پر از
گلہای بہشت برین شد و آستین نگاہ مالامال در ہای ثمین ہمانا کہ ناظم
این لآلی شاہوار مولوی شاہ میرخان ست متخلص بسید دام فیوضہ
اصناف شعر از قصیدہ و غزل و رباعی نثار بارگاہ رسالت کردہ و طرفہ
ارمغانے درحضور بفیض النور شاہ مملکت نبوت آوردہ تقبول اجناب
پاک صاحب لولاک باد و اللہ تعالے صلہ آن از نعیم دنیا و آخرت
بوی کرامت کناد و او را بمراد خویش رساناد بالنبی و آلہ الامجاد و انا العبد
المذنب محمد سعید عفی عنہ بر ومی شاہ غفر اللہ لہ مرقوم شدہ
حقائق آگاہ جناب رومی شاہ سلمہ اللہ تعالے و ابقاہ خاکپاے
اہل اسبل غبار راہ محمد سعید عفی عنہ بعد عرض سلام مخلصانہ مدعا
طراز ست کہ امروز عند الملاقاۃ استفسارے چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرزا صائبا و بندہ در تاریخ وفات آن سر آمد شعرا
مصراع میر غلام علے آزاد بلگرامی خواندم و چون در لفظی سہو کردہ بودم
عدد یازدہ صد و ہفتاد از ان برمی آمد از رجوع بکتاب معلوم شد کہ وفات
صائب در سنہ ثمانین و الف اتفاق افتاد و در اصفہان مدفون گردید

قطعه تاریخ مذکور چنین ست ؎ عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا ؛
رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دارالسلام ؛ خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش
بلبل گلزار جنت صائب عالی کلام ؛ هزار و هشتاد ازین مصراع بی کم و کاست
بر می آید و بنده از سهو بجای کلام لفظ مقام را اگرچه چندان مناسبت بمقام
هم نداشت نشانیده بودم بهرحال اگر سنهٔ کتابت نسخهٔ دیوان ملازمان
ثلاث و سبعون بعد الالف ست پس نسخهٔ مرقومه در زمان جناب
میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته ولا بعد فی ذلک و جواب
دیگر استفسارها این ست شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنهٔ
سبع و عشرین و ستمائه و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم
ربیع الاول سنه اربع و ستمائه و وفاتش خامس جمادی الاخری
سنه اثنین و سبعین و ستمائه کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر
محی الدین ابن العربی در مرسیه سنه ستین و خمسمائه و وفاتش سنه ثمان و ثلثین
و ستمائه قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا معهم فی زمرة الصالحین ؎
بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهادر رقمی شد مخدوم
و مطاع نیازمندان دامت عنایتهم بعد تسلیم بهزاران تکریم عرض مرام

بزبان قلم ضراعت رقم میرود که صحیفهٔ شریفه مرقومهٔ دوم شهر رمضان المبارک
بتاریخ چهارم ماه مسطور روز دوشنبه پرتو نزول بزاویهٔ خمول این هیچمیرز
انداخته ساحت سینه را پر نور و ضیا ساخته باد راک نوید مسرت
جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانهٔ دوران
بتاریخ بست و دوم ماه روان خوشوقت و شادمان گردیدم و باین
اختصاص که درین تقریب دلفریب این ناکارهٔ دنیا و دین را از زمرهٔ
مخصوصان داخل فرمودند از نهایت مباهات برخود بالیدم حال خود
چه نویسم در گوشهٔ تنهائی بر بستر ناکامی افتاده میمانم خرخوارض چندکه لازم
طبیعت گشته اند همدمے و غمخوارے نیست و کثرت مشاغل را پایانے نه
و مشکل آنکه آن کارها با هم ضد یکدیگر غرض ازین هرزه سرائی آنکه
در ماه صیام با اینهمه اسقام نقل و حرکت این مستهام متعذر است در
مسجد محله تا شب بست و نهم ختم قران باهتمام حقیر میشود خلل دران
گوارای خاطر نیست با اینهمه بامتثال امر شریف خواهم کوشید و الامر
بید الله اگر رسیدم خود سبب عزت و افتخار منست و اگر نرسیدم
کمطالعی اچه علاج و کتاب مطبوع اصول الالسنه و اللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب کہ عنایت گردیدہ رسیدہ مورد امتیازم
گردانیدہ زیادہ جز دعاے ازدیاد دولت وجاہ چہ نویسم ایضاً
بجناب شان تحریر یافتہ مکشوف ضمیر مہر تنظیر نواب صاحب
ذوالمفاخر والمناقب باد کہ بورود عنایت نامہ مورخہ ۲۳ نومبر کے
کہ ۲۹ شوال المکرم در دوشنبہ بود مورد مباہات گردیدم وبادراک
یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب درصلۂ خیرخواہی سلاطین
زمان وعموم بندگان خلاق جہان از ان صحیفۂ رنگین بہار آئین گلہای
نشاط وشادمانی چیدم حق تعالے مبارک گرداناد وہمیشہ جاہ و
دولت درترقی باد رہین منت وممنون عنایت شدم کہ حقیر را بیاد
آوردہ باخبار مسرت آثار این مژدہ واجب السجدہ مورد امتیاز
فرمودند زیادہ تسلیم ونیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
صاحب تملی شد بعالیجناب مستغنی عن الالقاب مخدوم والا
مناقب رفیع المناصب سلالۂ سادات کرام نقاوۂ اشراف عظام
دامت برکاتہم وزیدت حسناتہم بعد ابلاغ سلام نیاز آسود مکشوف
ومشہود مسیگرداند کہ خبر رحلت اہلخانۂ آنجناب مسموع شدہ موجب تاسف

ذمغفرت گردید اللہ تعالے آن مرحومہ را جنت ماوا و در جوار سیدۃ النسا صلوات اللہ علی ابیہا و علیہا جا دہد ہر چند این صدمہ بر حضور ولا عظیم ست لیکن بمشیت ایزدی چارہ نیست وہر کس را این راہ رفتنی ست خدا تعالی در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و بر دار ذوبار در ہمین محبت از گور برانگیزد انشا اللہ تعالے در جنت تلاقی و اجتماع دائمی میسر آید ولد میسر لیکن عسیر بالا جابۃ جدیر و السلام خیر الختام بجناب مولوے **فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شد** بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وآلہ واصحابہ ذوی الفضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی بحبکم	وقال رسول اللہ من حب یعلم
فہا انا قد اعلمتکم بحبتی	وما القصد الا ان تعیشوا وتسلموا

از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید غفر اللہ ذنوبہ وستر عیوبہ بجناب فضیلت مآب مولوی صاحب جامع علوم ظاہریہ و باطنیہ حاوی فضائل بہیہ و معارف سنیہ مقبول درگاہ صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب الجود و الکرم لا زال فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفۂ السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ نذیر اباد بعد ازان واضح ولائح ضمیر منیر آن فطن خبیر سگرداند کہ الحمد للہ علی احسانہ

که این نحیف با عوارضیکه دارد از زندگانی عارضی بهره اندوز و مستدعی
صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب و روز ست
بعد رسیدن تحفه خربزه چیله عنایتی آن مکرم بوساطت حافظ عالم علی
صاحب که مصداق کامل تلک عشرة کاملة بود منطوق خبر هدایت اثر
لم یشکر الله من لم یشکر الناس بخاطر داشتم که نیاز نامه
شکریه مشعر از وصول آن و التذاذ کام و زبان و تقویت دل و جان
بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن بسبب کسل
طبیعت که حالش حالی خاطر عاطر ست حواله بر امروز و فردا شده در
تاخیر افتاد بالجمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت بر آمده گوی سبقت
از انبهٔ این دیار ربوده الله تعالے در جزای آن در دنیا از تلخیهای
زمانه محفوظ و در آخرت از میوه ہای بهشتی محظوظ دارد الحق که ازین
مسافت بعیده باین اهتمام برای دوستان و مخلصان نام بنام این میوهٔ
مبارک و لطیف فرستادن دلالت بر کمال علو همت آن نخلبند چمنستان
محبت دارد که دوردستان را باحسان یاد کردن همت است ورنه هر نخلے
بپای خود ثمر می افگند کوزیاده ازین جز استدعای دعای خیر برای

حسن نسبت چه عرضه در بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
... موصول باد برخوردار حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالے
اداب و تسلیمات بجا می آرد بجناب مولوی شاہ عبد الرزاق صاحب
و مولوی محمد نعیم صاحب و مولوی عبد الحی صاحب دامت برکاتہم تسلیمات
میرسد ... جنت حسین سلام و دعا خوانند بعد مالش میر محمد حسین
صاحب عرف میر گھچو نوشتہ شد الحمد للہ الذی انزل القرآن
... علمہ البیان وجعل الختان تطہیر القلوب والابدان و سنۃ
... سید ... ابراہیم و حبیبہ سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیہما من
صلوۃ والسلام الاکمل الاکمل ... راجی مغفرت فدا ...
... لب تمنا بعرض مدعا میکشاید کہ بتاریخ ہزدہم
... روز سہ شنبہ سائبان بندی و نوزدہم روز چہار شنبہ بعد
... کتب تعینی ... دیدہ ام ... کفایت الحق و بستم روز
... مقرر گشت بدات بازینت و زین تقریب ختنہ قرۃ العینین
... یوسف حسین سلمہما اللہ تعالے ...
... باسم ... و شرب با دعوت طعام ... کردہ چشم بہ ...

اکابر و احباب گستردہ ام امید کہ بتواریخ معہودہ قدم رنجہ فرمودہ محفل را
رونق و بندہ را عزت بخشند و بتناول ماحضر احقر را رہین منت
سازند سہ بیا کہ ساقی ما بادۂ طہور دہد ٭ ندیم بزم ندای ہو الغفور دہد
رقعۂ دیگر حمد خدای عظیمی کہ ملت ابراہیمی را ببعث نبی عربی
حیات جاوید بخشیدہ و نعت رسول کریمی کہ سنت خلیلی بقول و فعل
و تقریرش لباس نوے و تازگی پوشیدہ صلوٰۃ و سلام بر او و اہل بیت
او کہ آیہ تطہیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او کہ دین متین
بسعی بلیغ شان کامل گشتہ دائما ابدا باد بعد ازان الحاج شیخ احمد اللہ
مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد کہ بتاریخ
بست و پنجم و بست ششم ماہ صفر محفل نشاط بمکان باغ عزیزی
منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و ہفتم وقت شب گشت برات
بتقریب ختنۂ نور چشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمہما اللہ
تعالے پسران سید شاہ مبارک حسین زید عمرہ و قدرہ و بتاریخ بست و ہشتم
روانگی بمقام درگاہ جیتی نگر و بتاریخ بست و نہم ختنۂ آن ہر دو نور چشمان
حسن انجام خواہد یافت ترصد کہ بتواریخ معہودہ تشریف ارزانی فرمودہ

شریک نشاط و محفل بوده تحفہ ز ممنون لطف و عنایت فرمایند

رقعہ نوید شادی شاہ محمد یحییٰ صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ

حمد بیحد خدا را تبارک و تعالے کہ بنی نوع انسان را بتاج شاہانہ

ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساختہ بتشریف خطاب مستطاب

وحملناکم از وا با نواختہ و نعت بیحد مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم کہ لوای

انا سید ولد آدم ولا فخر برافراشتہ بامرتنا کحوا تکثروا فانی اباہی بکم الامم

یوم القیمہ ہمت بر تکثیر امت گماشتہ اما بعد بندہ محمد یحیے بن شاہ

وجیہ اللہ قدس اللہ روحہ و افاض علینا فتوحہ بخدمت بزرگان و محبان

ملتمس ست کہ بتاریخ پانزدہم شہر حال روز دوشنبہ شب شانزدہم

بتقریب عقد نکاح فقیر محفل سماع و ضیافت بفقیر خانہ حسن انعقاد یافتہ

امید کہ شریک محفل گردیدہ بتناول ما حضر فقیرانہ خاکسار را رہین منت

و ممنون عنایت فرمایند سے باراحت و شادی گذرانیم دمی چند ؛ گر بخہ

نمایند عزیزان قدمی چند ؛ والسلام رقعہ تقسیم نوید شادی

مرحوم مولوی محمد امین عرف عبد الغفور بعد از حمد خدا

جل و علا و نعت سرور انبیا علیہ الصلوٰۃ والثنا نیاز مند ازلے بندہ

واغظ علی بخدمت بزرگان واقران و دوستان و عزیزان نوید
رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل امید برطب
طرب بارور گشته ونهال تمنا مثمر هرگونه ثمر یعنی غرهٔ شهر
رجب نصب شامیانه وبتاریخ دوم کنڈوری طعام فاتحهٔ سیدة
النسا صلوات الله علی ابیها وعلیها وبتاریخ سوم روانگی برات
ووقت شب مقام در موضع منصورپور متصل نوابادہ وبتاریخ چهارم
مقام در قصبه بهار وبتاریخ پنجم نزول برات بموضع کونند
وشب ششم عقد نکاح نوادہ ام اقبال نشان محمد امین عرف
عبدالغفور سلمه الله بالسرور با صبیهٔ سید ریاست حسین صاحب تقرر
یافته چشم که بتواریخ معهوده تشریف شریف ارزانی داشته
برات ومحفل نشاط را بمقام کونند زیب وزینت دہیاز مند را
رهین منت فرمایند والسلام بجناب مرحوم خواجه محمد کاظم
رقم یافته خواجه صاحب والا مناقب مکرم ومعظم دام مجدهم
پس از سلام ونیاز عرضه میدهد که ته روز سیر و دکه سامی صحیفه
درخصوص استفسار از اختلاف قراءة در آیهٔ کریمهٔ بسم الله مجریها و

مرحمتها ورود فرموده رهین الطاف کرده چون فقیر امروز نیز با مداد
آن بجا نیاوردن زلو بجهت مرض وجع در بند دست یمین متردد و متعذر
از نوشتن و برداشتن کتب بودم و هنوز از آن نجات نیافته ام
[illegible] جواب [illegible] رو داد امروز تفاسیر را باستعانت
برادر دم [illegible] تفسیر مجریها بفتح المیم وضمها هر دو نوشته
اختلاف حرکت را [illegible] درین تفاسیر که نزد ما موجود است تصریح
بدان نرفته چون اماله از اصول مقرره در موضع خود است درین مقام
ذکر آن نکرده اند حالا عبارت تیسیر که کتاب معتبر و معتمد در علم
قراءت است نقل میکنم حفص وحمزه والکسائی مجریها بفتح المیم والباقون
بضمها وقد تقدم الاختلاف فی الراء فی باب الامالة و پیشتر در همین کتاب
در باب اماله نوشته و اما قال حفص مجریها فی هود لا غیر و نزد امام حفص
که قراءت شان درین دیار مشهور است اماله در همین یک موضع از قرآن
است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیر است باز
زیاده بجناب شاه قیام صاحب اصدق صادقی چشتی
دامت برکاته رقمی شده در حضرت بابرکت شاه صاحب

منبع صدق وصفا متبع صادق مصطفی معنی لفظ مهر و وفا از ناکسان
متحمل جور و جفا دستگیر درماندگان وضعفا زاده الله کرامةً وشرفا
ع چکنم وصف تو ای آئینهٔ حسن خدا؛ شعر جامی ست که در مدح تو آمد زیبا
هرچه اسباب جمال رخ خوب ترا؛ همه بر وجه کمال ست کما لا یخفی
از درماندهٔ حرف صلاح ناخوانده بندهٔ عنید اسم بی مسمی محمد سعید بصره الله
لعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه ورزقه حسن الخاتمه بجاه المصطفی
والمرتضی والحسنین والفاطمه پس از تسلیم و نیازمندی معروض آنکه
نوشتهٔ محبت سرشته موجب ازدیاد اخلاص و عقیدت گردید و
ظلمت خاطر را مبدل بصفوت گردانید این کمینه را که از خود بهتر گفته اند
همانا که عیب مرا بدامن وسعت حوصلهٔ خود نهفته اند وگرنه با سگان برابری
توانم اگرچه بحکم نفس اماره از شیران برتری جویم و آن کلمهٔ
انصاف ست که بزبان راستی بگویم وما ابری نفسی ان النفس لاماره
بالسوء در عبارت آرائی مطالب از دست میرود دانستیع زبس مقصد
فوت میشود ع یکنظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس؛ سگ که شد
منظور نجم الدین سگانا بنام ست؛ ملازمان که بروز رخصت گریه ازیاد

جدائی نیاز مند کردند از روزے بہ بنیضے نبردم بخیال آنکہ س
تو گلی زخار خار رنج و غم اے نگار دار چو تو من کی ند ارم تو چو من ہزار
اکنون فرمودہ آنجناب را باور داشتم زیرا کہ آنجناب از اہل
و اہل درد بر جدائی سوش خانہ خود میگریند اگر گریہ حضرت ازینجہت بو
بندہ را لائق صحبت خود نمیگرد انند گر چاہئے تو ملئے در چاہئے نہ
سب تمسے ہو سکے ہی ممکن تو ہے مدار بخش نامے قوال سا
مانکپور دار داین شہر گردیدہ چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا کہ از
ملازمان والا حضر تھا خوردم قوالے خوب ہست و لائق مجلس ہست
او را برفتن جموا ہان ترغیب دادم لیکن معذرت پیش آورد این رباعی
میر درد علیہ الرحمہ از زبان او شنیدم ع جوع و عطش ست آب و آتش

دیدیم کہ اغنیاء سبے محتاج	وز فرش زمین ست فراش فقرا
حافظ صاحب ہنوز از خانہ	ای درد معاش ست معاش فقرا

نیا وردہ اند خاطر را تعلق ہست دیگر حالات خود حوالہ بر ضمیر منیر نمو
در تعلیم احمد صاحب در انچہ سید انم انشا اللہ تعالے قصور نخوا
بجناب مولوی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و بجمیع حضار مجلس سلام

رقعۂ کہ بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالے لےتقسیم کردہ شد ؎

حمد خدائے عزوجل نعت مصطفا
بر آل و بر صحابہ و بر پیروان او

در سلک ازدواج کشم حمد و نعت او
از ما سلام صبح و مسا بر روان او

اما بعد حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنہ

درحضرات بابرکات بزرگان واقران وعزیزان واخوان لب تمنا بالتماس مدعا میکشاید واظہار آرزو بامید اجابت می نماید کہ بتاریخ نہم شہر جمادی الاخرے شب دہم ازدواج سراپا ابتہاج برخوردار حافظ قران سید نذر الرحمن پسر الاگہر حاجی میر تجمل حسین صاحب سلمہما اللہ تعالے قرار یافتہ چشم کہ بتاریخ معہود بفقیر خانہ تشریف ارزانی داشتہ شریک محفل نکاح بودہ بعد تناول ماحضر محقر برات را زیب وزینت وخاکسار را شرف وعزت بخشند وبتاریخ دوازدہم بعد مغرب اجابت دعوت طعام ولیمہ فرمودہ ممنون احسانم فرمایند

سنہ ۱۲۹۸ہجری بجناب شاہ محمد معصوم صاحب خلف الرشید مولوی شاہ عبد الرشید مرحوم مرقوم شدہ ؎

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علے رسولہ الکریم

سواد دیدہ حل کردم نوشتم نامہ سوئے تو کہ تا در وقت جمع اندن چشم فقد بروئے تو
درحضرت باعظمت سلالۂ اکارم نقاوۂ اعاظم سیاح بلاد شریعت
وطریقت سباح بحار معرفت وحقیقت وارث معارف علوم احمدیہ
چشم وچراغ خاندان نقشبندیہ مجددیہ دامت برکاتہم وضوعف حسناتہم
ازاذل الخلیقہ بل لاشئی فی الحقیقۃ از محیب قریب دور حرمان نصیب
بحضور محمد سعید نظر اللہ تعالے بعین العنایۃ الیہ وغفرلہ ولوالدیہ سلام
مسنون باشواق روزافزون واصل باد عنایت نامۂ والا بدست محمد علی
بیگ عرب پنجم شہر رمضان شریف سرمہ کش دیدہ وصول گردیدہ دیدہ
رانور وسینہ را سرور بخشیدہ ؎ قاصد انکہ زکوئی تو خبرے آرند
می ندانیم کہ ازجان چقدر می آرند ۔ قبل ازین قطعہ نوازشنامہ بوساطت
امیر نواب صاحب رئیس کوٹہ در بارۂ جستجوی حافظ جمال احمد صاحب
فرزند حضرت مجدد قدس سرہ ورود فرمودہ مورد مباہاتم کردہ بود
چنانکہ حسب نوشتہ تجسس معزی الیہ نمودم معلوم شد کہ ایشان
یکروز قبل روانہ وطن مالوف رامپور شدند غالبا تلاقی واجتماع دست
دادہ باشد خواستم کہ اطلاع این حال بذریعۂ رقیمۃ الضراعہ بلازمان کنم

حواله برامروز فردا شده صورت نبست وهنگام تشریف آوری خدام ایمقام
درین شهر حقیر را اطلاع نشد. وگرنه بسر وچشم حاضر شده مستفیض ومستفید
می شدم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلده شود خاکسار را حاضر ور اطلاع داده شود
زیاده نیاز حاجت نیاز رسند انکه بنده را بدعای ازدیاد محبت الهی وحسن خاتمه
یاد آرند. والسلام علیکم وعلی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه سنه ۱۲۹۲ هجری

خاتمهٔ طبع دیوان جناب غفران مآب مولوی نور علی الیس علیه رحمة رب

الناس بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شی علیم
حمد بیحد خدا تعالی را که نظم دیوان کائنات کار قلم بدیهه نگار اوست ومجموعهٔ
افراد ممکنات بر صفحات تکوین وایجاد ترتیب دادهٔ منشی حکمت بدایع آثار
و درود نامحدود ونثار سید موجودات وافضل مخلوقات که مطلع
قصیدهٔ ابداع ومقطع غزل نبوت است وصدر نشین ایوان هدایت
بنیان رسالت است وبر آل اطهار واصحاب اخیار او خصوصا خلفای اربعهٔ
راشدین که چهار عنصر دین متین اند وباهم چون مصرعهای رباعی از کمال
وداد اتحاد گزین. بعد ازان مخفی ومحتجب مباد که این شاهد زیبا از
حجلهٔ طبع بر منصهٔ ظهور جلوه نما گردید واین یوسف بی همتا از چاه

کتمان ببازار اشتهار رسیده کیست که بسعد چشم اشتیاق تماشا
جمال باکمالش ننماید و بهزار جان مشتاق اثر از لبهاو ار خریدار آئین
دیوان بلاغت بیان خدا بیامرز جناب مولوی انور علی پاس ست و مجموعهٔ
افکار نیسان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از مدتی شعرا را دیده
براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغا را رغبت تمام و ذوق مالاکلام
بسیر آن بهارستان بخزان اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان
بلند طالع و اگر نثرست چون نسر طائر در غایت ارتفاع واقع هر شعر
آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان ارباب
مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید بمضمون مثل مشهور
مشک آنست که خود ببوید نه که عطار گوید و قطعه نزد اصحاب فهم رتبهٔ آن
کم نه هرگز ز گفتهٔ سلف ست لاجرم انطباع این دیوان حجت محکم از
پی خلف ست چون حسن کلام ظاهر و عیان ست حال قائل آن
قابل شرح و بیان ست ولادت آنجناب غفران مآب در سال یکهزار و
دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش
شنیده ام که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافتم

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مسکن ایشان قصبه
آن که بر دو منزل جانب غربی عظیم آباد واقع ست در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افگنده از قاضی عباس علی
مرحوم که تلمیذ مولوی محمد مبین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود کتابی چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه
متوقد و زکی بود باوجود کم توجهی گوی سبقت از همدستان می ربود
و همدران ازمنه بخدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر دریافته بود
رسیده مشق در غزلهای اردو گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعضی
از سازها نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کرامت علی مغفور بخدمت افتای عدالت و صدر امینی
آن از پیشگاه حکام عالیمقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آمد با صاحبان بلگرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد عسکری و سید سلطان عالم مارهروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم صحبتهای رنگین داشته بسیار سریع الفکر

وحید الذہن بود شعر بی تکلف و بی توقف در غایت لطافت می نوشت
آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموذج ست مکاتیب او را
صاحبان آن ہر جا که یافته اند جمع کرده اند و خود آنحضرت اعتنائی بآن
نداشت بلکه غزلهاے ہندی ہم بسیار ضائع و پریشان گردیده و آنچه
در زمان قیام عظیم آباد بتقریب مشاعره ہا گفته ہمه بمعرض تلف رسید؟
ارادت بخدمت مولوی احمدی پھلواروی قدس سره داشت ہمیشه در
تہذیب اخلاق یگانه آفاق بود و در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازیپوری
علیه الرحمه او را در گرفت و در مجالس وعظ و تذکیر آن عالم باعمل شست
از سر دنیا و مافیہا برخاست و ترک خدمت افتا گفته بر وظیفه معینه که آنرا
باصطلاح حاکمان عہد پنشن گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
و عبادت حق تعالے چست بربست و در اقامت صلوات و جمعه و
جماعات و شب خیزی و تہجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
و اجتناب از بدعت بجد و جہد کوشید و درین اثنا پسر انجناب منور علی
بعارضه ورم طحال زیاده بر یک سال علیل مانده انتقال کرد و ایشان بجنت
جا داد و آنحضرت که از پیشتر شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زادہما اللہ شرفاً و تعظیماً مع الخانہ باسامان سفر بعظیم آباد رسیدہ درامروز و فردا بسواری بجرہ عازم کلکتہ بقصد رکوب جہاز بود ناگاہ بعارضۂ جانکاہ ہیضہ بیمار شدہ داعی حق را لبیک اجابت گفت انا للہ وانا الیہ راجعون و این حادثہ بست و پنجم ذیقعدہ شب سہ شنبہ ۱۲۶۲ھ ہجری رونمود مزارش متصل مکان والد مغفور راقم حاجی منشی واعظ علی در باغچہ واقع افاض اللہ علیہ شآبیب الغفران واسکنہ فی فرادیس الجنان قطعات متعددہ در تاریخ این واقعہ از خاطر فاترم سرزدہ در اینجا از انہا دو قطعہ ثبت افتاد قطعہ

مولوی انور علی چون قصد بیت اللہ کرد — جان بحق تسلیم ناگہ کرد در اثنای راہ
عقل تاریخ وفاتش صورتی ہم معنوی — گفت یا سال یکہزار و دو صد و شصت و دو آہ
دیگر مولوی انور سید علی با صفا — شد چو خدا سوی خودش رہنمون
راہ نورد سفر کعبہ شد — باد الٰہی شرف آن فزون
آمد اجل بر سر او ناگہان — رخت سفر بست زدنیای دون
بود عجب نادرۂ روزگار — جامع صد گونہ علوم و فنون
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ — وصف وی از حیطۂ فکرم برون

آه چو آن جسم و معنی نماند / وانچه ازو که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال / سیر و داشک از قره ام لاله گون
روی زانده وه خراشیده عقل / گفت که انور علی ذے فنون

وبعد چهار یا پنج روز از وقوع این واقعه راقم الحروف محمد سعید عفا الله عنه
که نسبت مصاهرت با جناب مغفور دارد با اہلیت شان و مردم خانه خود
بنت انجناب مرحوم براه کلکته بحرین شریفین رفته از حج و زیارت مشرف
گردید و از طرف انجناب مغفرت ایاب نیز حج کنانید تقبل الله منا
ومن جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم و این
نامه را مهرے بپایان زنم ؛ **قطعهٔ تاریخ طبع دیوان لراقمه**

تعالی الله زہے دیوان دلکش / نقاب اختفا برداشت از رو
نه دیوان شاهد شیرین زبانے / ملیحے سبز خطے عنبرین مو
کند هر بیت آن پنهان اشارات / ادا فهمان معنی را چو ابرو
غزلها دلربا از غزالان / مضامین شوخ تر از چشم آهو
ازین اشعار حکمت را طلب کن / ازین ابکار در معرفت جو
همین شعر و همین نظم بیانست / حلال آمد اگر نوعے ز جادو

نسنجی معنی رنگین آنرا — نسازی تا ز برگ گل ترازو
بلاغت پاسبان این کلامست — نذرد معنی از الفاظ پهلو
ز جدولهاے این نهر الفصاحه — سخن را آمد آب رفته در جو
کلام کیست این پاکیزه گفتار — ز افکار که این اشعار نیکو
جناب مولوی انور علی یاس — سخن سنج و سخندان و سخنگو
درین قرب زمان با سرعت فکر — ندیدم شاعرے خوشگوی چون او
چو استادان فرس در فارسی اند — بطرز میر گفت اشعار اردو
چگویم خوبی خلق عظیمش — عجب پاکیزه خصلت بود و خوشخو
خدایش جا دهد در باغ رضوان — کسی اکنون بآن ذهن و ذکا کو
کلام او مرا خود حرز جانست — سزد گر سازمش تعویذ بازو
ز کلک طبع چون نقشش بر آمد — رسید آوازه حسنش بهر سو
گلے در روضهٔ امید بشگفت — مشام خلق تا از وے برد بو
غزلهایش بسوز و ساز خوانند — بهر شهرے بهر برزن بهر کو

رقم زد خامه‌ام تاریخ طبعش
بماند سالها این نظم دلجو

قطعه اخری

یکی نظر کن درین صحائف که جمع بینی درو لطائف
زنظم و نثر کسی که مثلش درین زمانه نگشته مسموع
نتائج طبع یاس مغفور چو منطبع شد بسعی مشکور
نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ و مطبوع
۱۳۱۲ھ

افکار تازه

عمرها شد عاشق زار توام — میرم از بهر تو بیمار توام
نی زرے دارم نه دنیا نه دین — چون توان گفتن خریدار توام
مهر روی تست تابان هر طرف — وین عجب مشتاق دیدار توام
آشیانم راسوزای برق خو — بلبل شیدای گلزار توام
شبنم آسا باهمه افتادگے — مائل خورشید رخسار توام
لطف کن یا قهر رحمت یا غضب — از خود آزادم گرفتار توام
گر کنی عفو از کرم منت تراست — ور عقوبت من گنهگار توام
سایهٔ طوبے ندارم آرزو — خوش بود جا زیر دیوار توام

از دم جانبخش عیسی خوشترست — حرفی از لعل شکربار توام
دمبدم تیغ آزمائی بر سرم — منفعل از لطف بسیار توام
ترتم سازند محراب دعا — کشتهٔ ابروی خمدار توام
ق دوش آمد آن نگار دلربا — گفت در رنج و بلا یار توام
من نیم از تو جدا در هیچ حال — با توام هر جا و دلدار توام

گر رسد درد و الم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوهٔ حسن ازل در همه جا می بینم — هر کجا می نگرم نور خدا می بینم
نیست تشبیه رخت با مه و خور نیز صواب — نسبت زلف تو با مشک خطا می بینم
خوشتر از مهر و وفای دگران میدانم — گر ز دست تو گهی جور و جفا می بینم
چشم گریان دل بریان لب خشک و رخ زرد — همه از لطف و کرمهای شما می بینم
زهر را از کف دست تو شکر پندارم — درد را در غم عشق تو دوا می بینم
گرچه دارم گله از تندی خوی تو بسی — رود از دل همه چون روی ترا می بینم
بدگویند نظربازی من با رخ نیک — کس چه داند که درین دید چها می بینم
ناز کن ناز که ناز تو خرند اهل نیاز — جور کن جور که جور تو وفا می بینم

یکرو از مهر سوی حسرت زدگان نیز ببین
نظر لطف تو بر شاه و گدا می بینم

آن بت که از و رشک برد لولو لالا
ابروی تو ایکاه بود تیغ سیه تاب
گفتم ز غمت وارهم از سبزه دمیدن
آلوده مبادا که شود دامن پاکت
روشن کن از وصل گهی تیره شبم را
دل خون شد و از دیده برون آمد وقت مهیش
تا شمع بیکیای نا استاد بخدمت

بشکست لم یسلمه الله تعالی
والله لقد اخطا من قال هلالا
دردا که ز خط حسن رخت گشت دو بالا
شیرین لب خود را بخ تلخ میالا
گل پیر بنا سیم تنا ماه مثالا
جانم بلب از غصه و غم آمده حالا
در بزم شهان یافت کجا پایه و الا

حسرت همگی رنج و غم از مال و متاع است
باشد فقرا را نه غم و ذره کالا

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین مرحوم

افسوس که مولوی لطافت بجهان
سال و مه فوت و روز و تاریخ بدان

رحلت فرمود ناگهان سوی جنان
یوم الاحد دوم ز ماه رمضان ۱۳۰۰

قطعه سال انتقال مولوی عنایت احمد واقع روز و تاریخ مذکور

آنکه نامش ستو گویم زین بعد ❊ پیرو احمد و مقبول احد
رنگ و بوی گل و ریحان علوم ❊ آبروی چمنستان خرد
کرد رحلت چو ازین دار فنا ❊ دل غمدیده بشد یاد آمد
گفت تاریخ که واویلا آه ❊ شد بفردوس عنایت احمد

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر الاکبر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم

چون یوسف علی ایزد بخشید ❊ ولد ارشد اقبال نشان
عقل روز و مه و سال و تاریخ ❊ گفت آدینه و سابع رمضان

نام تاریخی منظر سید علی سنه ۱۳۰ هجری

رباعی در اختتام این کتاب و طبع آن بعون الملک الوهاب

صد شکر که این نامه بپایان آمد ❊ وین گوهر مقصود بدامان آمد
در قالب طبع تا کشیدند او را ❊ گویی بدل سنگ رگ جان آمد

قطعهٔ تاریخ طبع

دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبایی ❊ مشهور در آفاق چون سیارگان طبع شد
هاتف بگوش هر کسی آغاز طبع از بهر سال ❊ کرد این ندا کن یک نگه دیوان حسرت طبع شد
۱۲۹۹

قطعۂ اُخریٰ

کردند رقم بخانۂ طبع ... ہر آنچہ من حسن زین نوشتم
تاریخ نظر بحسن انجام ... محبوب الناظرین نوشتم

۱۳۰۰ھ

تَمَّ الکِتَابُ بِعَونِ الرَّبِّ الوَہَّابِ

۱۳۰۰ھ

خاتمة الطبع چکیدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ عالیخاندان جامع
علم و عرفان فطن خبیر مورخ بے نظیر سید غزنوی
مولوی معنوی شاه محمد یحیی صاحب منعمی ابو العلائی
خلف الرشید شاه وجه الله بن شاه احمد الله قدس سرهما
سلمه الله تعالی وزاده مجدا و کرما

بسم الله الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را | چو اشتیاق سحر عید روزه داران را

سخنیکه از دل بزبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینیست که از تکلم
زبان و بهر نعت وحدانیتش آشکار است اشهد ان لا اله الا الله
ولفظیکه پیوندش بمعنی و معنیکه ربطش بالفاظ باشد نعت فصیحیست
که بلغای عرب و فصحای عجم را بر کمال فصاحتش بلاغتش و از فصاحت بلاغتش
بر نبوت و رسالتش اقرار لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل و سلم علیه
و علی آله و صحبه ما تکلم المتکلمون بکل حرف و لسان فی البوادی و العمران اما بعد
مژده دیدن را و نوید شنیدن را که رعنا شاهدی که از نهانخانهٔ اختفا
ببازار ظهور مستعد جلوه گریست و زیبا دلبرے از کمین غیب بمنصهٔ

شہود رخ نمودہ آمادہ دلبری ست مشتاقان اگر بعوض نقد
جان این یوسف کنعان خوبی را گیرند ارزانست و عاشق مزاجان
اگر این لیلی پردہ نشین راکہ در محمل اوراق و صفحات رونماست
خریدار شوند آسانست دیوانیست کہ در دیوان ہستی نظیر
و عدیلش محالست و قلم چون زبان و زبان مانند قلم در ثنای
محاسن آن لال اگر شعر ست در رتبہ بالاتر از شعری و اگر نثر ست
در نشست فقرات و ربط عبارات منتظم چون عقد ثریا غزلہا دلربا
تر از شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر اربعہ
در اعدال امزجہ توافق گزین مخمس مانند حواس خمسہ درکار و مثلث
چون موالید ثلثہ پایدار تاریخہا کہ کارنامہ تصانیف دوار و تقالیب
لیل و نہار ست و دفتریست از واقعات کائنات روزگار آراستہ بس
با آیات و احادیث و امثال طرفہ سحر حلال است و ہر حکایت بر
محکی عنہ دال مادہا با سوانح چون مادہ و صورت بہم چسپان
و مقطعات مانند قطعات خیابان جنان بہار افزای دل و جان
چون مضامین و براہین عارفانہ می نگرم دریای ناپیدا کنار موجزن ست

واگر حقائق و معارف صوفیانہ می بینم گاہے در کسوت مجاز و گاہے
در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن ہمانا دیوان بلاغت
ترجمان کسی است کہ امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شہرت
در اقطار و امصار کالشمس فی رابعۃ النہار روشن و پدیدار است
و کہنہ حائط عظیم آباد از آب و رنگ وجود باجودش رشک گلزار
فرخار و مانند روضہ جنت جاودانی بہار اعنی مولانا الاجل
النحریر محرز قصبات السبق فی فیافی علمی الحدیث و
التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضلاء فی الفقہ و
الاصول والکلام جمال الملۃ والاسلام بھجۃ اللیالی و
الایام بتذکیرہ تنزین المنابر والمحافل و بتقریرہ تتبین
الفرائض والنوافل برجادۂ شریعت مانند طحاوی قدمش راسخ
و استوار و در سلوک طریقت چون حسن بصری متقفی آثار عترت
اطہار و اصحاب اخیار سلطان اقلیم نکتہ پروری و سحر بیانی فارس
میدان دقیقہ سنجی و سخندانی آنکہ زلیخای دانش را در پیرانہ
سری بخلعت جوانی نواختہ و حاصل مزرع علم را در ایام خشک

سالی وزبان قحط کمال بچه مرتبه ارزان ساخته ناظمیکه نظمش
ان من الشعر لحکمة ونثاریکه نثرش ان من البیان
لسحرا ست اگر منظوم ست موزونتر از قبای برگ گل بر قامت
بلبل شیدا واگر منثورست چون سلک گهر از سرتا پا خوشنما
مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیوض اللاهوتیة
مطرح الانظار الجبروتیة انکه تماشای حسن لایزال درآئینه
جمال بیت اسد فرمود وشعشعهٔ انوار تجلیات ایزد وبے همتا در مجالے
شباک روضهٔ حضرت حبیب خدا علیه وعلی آله من التسلیمات اصفاها
ومن التجلیات اجلها مشاهد نمود که هزار بار بشویم دهن بمشک وگلاب
هنوز نام تو گفتن کمال بے ادبیست که مولائی واستاذی ملجای و
ملاذی شیخی وسندي وفی کل العلوم معتمدي
مولانا الحاج شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه وافاض
علی الخلق فیضانه که لا یدرک الواصف المطری خصائصه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا که شکر خدای جل وعلا بهزار
دل وجان بجا میآرم که آن دیوان حقائق تبیان حله پوش طبع

گردید و آن مطلوب مستور جلباب احتجاب از رخ پرنور برکشید ع
الله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست آمد آکنون زپس پرده تقدیر پدید
حقیر محمد یحیی ابو العلائی عظیم آبادی که درین گلشن چون سبزه
بیگانه بپهلوے گل جا دارد از کوچک ابدالان و کمترین شاگردان
آنجناب تقدس انتساب ست و از سی و سه سال در حلقهٔ درس گاه
و بیگاه حاضر بوده بقدریکه ساقی ازل در کاسهٔ تقدیر ریخته ست
مشرب اصفی و مذاق احلی یافته ست و در جرگهٔ تلامذه بمزید التفات و
لطف خطاب امتیاز موفور دارد هذا من نعماء الله تعالی
علینا کما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذه الکریم
و شرفنی بلطفه العمیم رباعی یحیی که بعلم و هنر آراسته است
تکلیست که از باغ شرف خاسته است حسرت چکنم بیان خوبیهایش
جمع ست درو هرچه دلم خواسته است و اما بنعمة ربک فحدث شاه صدق گفتار
و لن شکرتم لازیدنکم موجب افزونی قدر این آرست لب نیازم باین ترانه مسا...
بلند مرتبه ان خاک آستان شده ام گدای کوی توام گر بر آسمان شده ام
و بلبل طبعم باین نشید دلکش هم آواز احسان و دست رحق من بی نهایت است

یعنی استاذ و ... مولانا ... ابو العلا ... سنه ۱۲۰۵

سخن بزبان کدام کس را بیان کنم و بتحریر اینچند سطر بطور خاتمة الطبع که بری از اطرای شاعرانه و پاک از مبالغات منشیانه ست نقد سعادت بکف می آرد و به تسطیر چند قطعهٔ تاریخ طبع باعتبار آغاز و انجام علم مفاخرت بر افلاک بیامی سازد

قطعات التواریخ لابتداء الطبع

خسرو ملک سخن استاد عالیشان ما … در صفات ارباب علم و فضل صدر انجمن

حامی دین حضرت علامه مولانا السعید … آنکه باشد در ستایش ناطقه کل الّسن

هست تهذیب و انصافش همه عالم گواه … جمع با حسن عمل در ذات او خلق حسن

منطبع شد کلیات آنجناب مستطاب … گشت حاصل کام دل از فضل رب ذوالمنن

گشت دستور العمل حاصل برای اشاعران … در بلاغت و فصاحت رہبر طرز سخن

از زبان حق بیانش گفت یحیی سال طبع … تا جهان باشد بماند یارب این دیوان من

۱۲۹۹ھ

در دعا گفتیم یحیی مصرع تاریخ طبع … باد از این دیوان والا رونق بزم سخن

۱۲۹۹ھ

ایضاً

چو دیوان استاد من طبع شد … پے انتفاع خواص و عوام

خدایا بود تا سخن بر زبان … همیشه بود نفع بخش این کلام

نشنیم تاریخ آن در دعا	که این نظم زنده بماند مدام ۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع دیوان حسرت ماگشت	باد نافع سپے خواص و عوام
سنۂ انطباع گفتم باد	نفع دیوان برای خاص و عام ۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع گردید چو دیوان بلیغ حسرت	از ریاحین مضامین شده پر دامن طبع
سنہ طبع رقم ساختہ کلک یحییٰ	گل مطلوب برآور دسر از گلشن طبع ۱۲۹۹

قطعات التواریخ لاختتام الطبع

زاختتام طبع این دیوان نغز	شاد و خرم جان ناشادم بود
گفت یحییٰ سال ختم طبع آن	حبذا دیوان استادم بود ۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلیات حسرت عالی خیال	منطبع گردید و خرم طبع شد
سال طبع کلیات آنجناب	کلیات حسرت من طبع شد ۱۳۰۰

ایضاً

استاد من محمد باشد سعید حسرت	در علم فرد عالم در شاعری مسلم

در فقر فخر دوران بر رسم راه نعمان — در فقر و زهد و عرفان آمد فرید اعظم

در حب شاه مردان چون بوذر است سلمان — بر طرز اهل ایمان راسخ دم است و محکم

از راز فقر آگه با سوز عشق همره — دارد ز خشیت الله دائم دو چشم پرنم

یحیای مرده دل را حرفش بود مسیحا — لطفش برای زخم جان من است مرهم

هر درد را دوا هست تاثیر نسبت او — باشد نگاه پاکش داروی جان پر غم

تلمیذ انجنابیم بسیار فیضیابیم — همشرق آفتابیم فارغ ز بحث هر دم

من بلبل جمالش پروانه کمالش — دارم بسر خیالش هر لحظه و همه دم

دیوان انجناب است مانند آفتاب است — هر ذره فیضیاب است کس مثل آن کسی کم

از ابر در گلستان چون زد در بحر عمان — تا نفع رس است دیوان در چار سوی عالم

هر شعر دلربا هست هر بیت جانفزا هست — معشوق و عشق و عاشق یکجاست جمع باهم

در پرده مجاز است پیدا جمال معنی — در کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم

شد ابتدای طبعش سال گذشته آغاز — شد انتها درین سال گردید طبع خرم

شد سال انطباعش روشن بر اهل معنی — نامش نمو به باطن تا شمع فیض گفتم

۱۳۰۰ ھ

ایضا

جناب حضرت استاد کورا — نباشد شاعری مقصود بالذات

محمد باسعید اسم شریفش | بکار خیر سازد صرف اوقات
چه زنگار رنگ گلها میدماند | بنظم و نثر از رنگین خیالات
کند در دفتر نازک خیالان | بفکر صائب خود محو اثبات
شده مطبوع دیوان بلیغش | بفضل خالق ارض و سموات
کلامش پاک و صاف و شسته باشد | بلطف استعارات و کنایات
و تاریخ از برای سال طبعش | درین یک بیت باشد پاک از آفات
تعالی الله چه دیوان باصفایست | زهی دیوان گلستان مرادات
برای نظم و سالش ملهم غیب | ندا در داد گلزار خیالات

ایضا

الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست | آمد از پرده تقدیر پدیداتی یحیی
شده مطبوع کلامیکه برای طبعش | مینمودیم بدرگاه خدا استدعا
نظم علامه نحریر جناب حضرت | شیخنا قدوتنا قبلتنا مولانا
آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش | آنکه معروف زمانست بزهد و تقوی
وه چه دیوان همه خوب و بری از جمله عیوب | شاهدی هست پر از ناز و ادا سرتاپا
شکر یزدان که برون آمده از قالب طبع | با همه نور و ضیا و شرف و مجد و بها

حسب واقع بو این مصرع سال طبعش	حاصل ما شد دیرینہ تمنای ما ۱۳۰۰ھ

ولنقطع الکلام بحمد اللہ الملک المنعام والصلوۃ والسلام
علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی الہ الکرام وصحبہ العظام ۱۲

سعدی حدیث شوق بپایان نمیرسد	صدسال میتوان سخن از زلف یار گفت

تاریخ برآوردہ پسر الاکھر شاہ محمد یحیی صاحب مسمی بہ سید
محمد مہدی سلمہا اللہ تعالی بالمواہب

حضرت استاد استادم کہ ہست	فرض بر من شکر احسانش مدام
حضرت علامہ مولانا السعید	صاحب عز و شرف ذی الاحتشام
انہ کالشمس فی نصف النہار	انہ فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انجاب مستطاب	منطبع شد با ہزاران اہتمام
حاصلم گردید دستور العمل	در اصول نظم و انداز کلام
ہست بشگفتہ دران گلہای نور	روضۃ الانوار آمد سال نام ۱۳۰۰

قطع تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبد الحق صاحب متخلص
بہ جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مغفور

جناب حسرت مد ظلہ	بجان پروانہ شمع رسالت

ندیدش کس ندید از چشم انصاف | نه در علم و نه در فهم و فراست
تلمذ هست مارا از جنابش | بنازم چون برین عز و سعادت
عنایتهاش بر ما بیکرانست | خدادادش سلامت با کرامت
بحکم طبع موزون گاه گاهی | بفکر شعر دارد میل و رغبت
کلامش جمله پاک و شسته و صاف | چو آب نهر جنت در لطافت
چو دیوان بلیغش طبع کردند | بآب و تاب و حسن و زیب و زینت
سخن را آمد آب رفته در جو | ز نو سرسبز شد باغ بلاغت
جنون از روی بهجت گفت تاریخ | نه دیوان بل گلستان فصاحت ۱۳۰۰ هجری

قطعهٔ تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر خان ساکن رامپور حفظه الله بالسرور

کلام جناب محمد سعید | بحسن و لطافت چه خوش طبع شد
دو تاریخ در مصرعی گو مجید | تصانیف حسرت چه خوش طبع شد ۱۲۹۹ ۱۲۹۹

قطعات تواریخ زادهٔ طبع وقاد مولوی عبد الاحد صاحب لکھنوی فرنگی محلی متخلص بشمشاد زاد مجده

تعالی الله برنگ و گلشن خوب | بساز و برگ شد دیوان حسرت

پی تاریخ طبعش کلک شمشاد — رقم برزد چها نخل صناعت ۱۳۰۰

وله

همانا نسخهٔ دیوان حسرت — بود فردوس وش مطبوع هر دل
سر شمشاد گفت سال انطباعش — گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰ھ

وله

سر زد چو ز بحر طبع حسرت — این گوهر آبدار منظوم
شمشاد ز طبع سال طبعش — گل کرد که نوبهار منظوم ۱۳۰۰ھ

وله

چه صف دیوان عطر ازرم کجا اشارات آن ابهام — زهی عبارات با فصاحت مضامین با بلاغت
ز آن معنی به صد لطافت نشان طبع چو آن در آمد — بگفت شمشاد سال طبعش کتاب حسن کلام حسرت ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ مصنفهٔ مولوی محمد فصیح الله صاحب وفا لکهنوی فرنگی محلی شاگرد میر وزیر علی صبا مرحوم سلمه الله الحی القیوم در سنه هجری

کلام پاک حسرت شد چو مطبوع — احبا شادمان گشتند بی حد
به هجری سال طبعش چون وفا جست — جها نظم طرب افزا ترنم زد ۱۳۰۰ھ

در سنهٔ فصلی

کلام حضرت حسرت چو شد طبع — شگفته شد گلی از باغ امید
وفا گفتم بفصلی سال طبعش — کلام رشک عرفی طبع گردید

۱۲۹۰ف

در سنهٔ عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن — هست با عرفی و صائب هم‌قدم
مدح ذات پاک آن قدسی صفات — گر تمام عمر سازم هست کم
کلیات خود برای یادگار — جمع چون فرمود آن عالی‌همم
در عظیم آباد با صد آب و تاب — طبع گردیده سپی فیض اتم
عیسوی تاریخ طبعش ای وفا — تحفهٔ فرحت اثر کردم رقم

۱۸۸۲

ایضاً در عیسوی

فاضل یکتا جناب حسرت شیرین سخن — مقتدای سالکان پیشوای عارفان
کرد دیوانی مرتب در زبان فارسی — تا بماند یادگار از ذات پاکش در جهان
سکهٔ استادیش رائج میان هر دیار — هست زیبا گر بگویم پادشاه شاعران
در عظیم آباد پٹنه طبع شد دیوان او — چون شنیدم این خبر گشتم نهایت شادمان
فکر کردم چون پی سال مسیحی او وفا — شد ندا گلدستهٔ باغ نشاط از آسمان

۱۸۸۲ع

قطعات تواریخ طبع دیگانه زمن مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی سلمه الله الهادی با عتبار آغاز طبع

چو زیب طبع شد دیوان حسرت	که ارباب سخن را هست مطبوع
بگو گفت هاتف سال طبعش	زهی دیوان گلشن گشته مطبوع

ولہ

چو این کلیات بی لطف	طبع زاد حسرت شیرین زبان
با هزاران آب و تاب آمد بطبع	صورتش مرآت معنی و بیان
زد رقم تاریخ طبعش کلک شوق	کلیات حسرت قطب جهان

ولہ

هزاران هزاران سپاس خداوند	که شد زینت طبع دیوان حسرت
دل شوق چون جست تاریخ طبعش	سروشی بگفتا بیاض افادت

ولہ

در قالب طبع چون در آمد	دیوان سعید نغز گفتار
تاریخ نوشت خامه شوق	گلدسته آبدار اشعار

تواریخ باعتبار انجام طبع ولیند دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت — پسند خاطر ارباب ایقان
بهجری شوق سال انطباعش — رقم کردم کتاب عشق عرفان
۱۳۰۰ھ

ولہ

جناب حسرت ذیجاه و تمکین — نظام کشور علم و فضیلت
رئیس شهر حلم و زہد و تقوے — شہ اقلیم عرفان و طریقت
سخن را فخر شد از نسبت او — نمک پرورده اش حسن بلاغت
عظیم آباد را نازاز وجودش — غلط کردم ہمہ شہر و ولایت
مرتب کرد چون دیوان خود را — چه دیوان رونکش دیوان شوکت
بیاضش روی سلمائے معانی — سوادش زلف لیلائی حقیقت
نقاطش خال روی نازنینان — سطورش کاکل حوران جنت
حروفش جملہ سازگلشن حسن — روان از جدولش نہر لطافت
خوشا لطف مضامین بلندش — زهی بندش خہے طرز عبارت
سخن کوتاه آن مجموعۂ فیض — درین سال سراپا عیش و عشرت
چنان مطبوع شد با زینت و زیب — که شد از رنگ مانی نقش حیرت
نوشتم سال آن با جان شادان — کنون مطبوع شد دیوان حسرت
۱۳۰۰ھ

ولہ

آب وتاب و باصد حسن وخوبی | چو شد مطبوع این دیوان حسرت
بفضلی طبع من تاریخ طبعش | بگفتا بحر اسرار حقیقت ۱۲۹۰ھ

قطعہ تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمہ اللہ المنان

زہے حسن دیوان قطب زمان | کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع | بگفتم بیان فصیح و بلیغ ۱۲۹۹ھ

سال انجام طبع بتعمیہ سہ عدد در اردو

ہوا ہی طبع قسطاس البلاغہ | زبان تعریف سے ہی جسکے قاصر
ز روی جستجو تاریخ اسکی | ملی ہی مجھکو منظوم نوادر ۱۳۰۰ھ

تاریخ تمام از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپی سلمہ اللہ الواہب

عبد القادر چو کرد مطبوع کتاب | قسطاس بلاغت کہ بود لائق سیر
سال طبعش چو جست عابد از دل | دل از سر وجد گفت اتمام بخیر ۱۳۰۱ھ

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتائج طبع
صاحب ادراک عالی شاہباز بلند پرواز اوج نازک

خیالی ہمشیرزادہ مصنف علام مولوی سید ظفر امام ابن الحاج مولوی علی حسین الحسنی الحسینی المغفور متخلص برضوان ابقاہ اللہ تعالے بالفرح والسرور

ہمچو حسرت کلام نغزش نیز
سر اعدا بریدہ سال طبع

ہست محسود حاسدان لاریب
اختر صبح گفت ہاتف غیب ۱۳۰۰

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت
از سر انبساط رضوان گفت

داد ترویج سکہ دیوان
سنہ طبع چشمہ فیضان
۹۰ — ۱۲ ھ

ہریکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی خلق
۸۳ ۱۸ عیسوی
بجو بالتصحیح وافر منطبع شد
۱۲۹۰ فصلی

جناب حسرت با مجد و تمکین
۱۳۰۰ ہجری
زشادی دل شدہ گلزار رنگین

صورۃ ما کتبہ ۱۲۵۳ فارسی الفاضل الادیب، الحسیب النسیب، بحر العلوم والحکم، سحاب الجود والکرم، الطبیب الحاذق، والحکیم الفائق، ما من علم الاولہ فیہ یدطولی، سیما صناعۃ الطب فقد بلغ فیہا الغایۃ القصوی،

الشاعر الفصيح الناطق بالقول الصحيح المولوی عبد الحميد ابن المرحوم المولوی احمد الله ابن المغفور المولوی الهی بخش سلمه الله مالک الملک رب العرش مقرظا علی هذا الكتاب بالعربية والفارسية فافاد واجاد واصاب القطعة العربية كانها الجواهر الزواهر فی القلائد الذهبية

بسم الله الرحمن الرحيم

لقد طبع الكتاب المستطاب | يقال لذلك قسطاس البلاغه
كتاب ذاك ام سحر مبين | لعمري انه راس البلاغه
شهاب ثاقب نجم منير | مضیٔ فيه نبراس البلاغه
فما اسنی سناه وليت شعري | الا م اجتان اقباس البلاغه
وهذا السفر مضمار وسيع | تسابق فيه افراس البلاغه
وهذا سفره ملك جليل | تنال اليه اجناس البلاغه
وكان الناس قبلا في ظنون | فقام الآن مقياس البلاغه
لقد كان البلاغة ذات وسخ | فزالت منه ادناس البلاغه
وقد كان البلاغة ذات ضرس | فحدت منه اضراس البلاغه

وقدکان البلاغة ذات خدر — تقوی منه احساس البلاغه

وقدکان البلاغة ذا اختناق — جرت من ذاک انفاس البلاغه

وقدکان البلاغة ذا امراق — فزال بذاک وسواس البلاغه

وقدکان البلاغة فی حضیض — تعالی منه قرناس البلاغه

وقدکان البلاغة فی غمام — فاضحی منه اشماس البلاغه

وقدکان البلاغة ذات فقر — فبدل بالغنی باس البلاغه

وکان قبیله فظا غلیظا — فلاح بذاک ایناس البلاغه

وقرطاس البلاغة کان هملا — فحرر منه قرطاس البلاغه

غدا کاس البلاغة کان صفرا — وامسی مترعا کاس البلاغه

فردنا واحدا فی عام طبعه — وقلنا العام قسطاس البلاغه

۱۳۰۰ھ

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیرت باغ وبهار

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب همام محمد سعید — که بخشش بود همچو نامش سعید

زهی عالم وفاضل بے بدل — بگیتی بهر علم ضرب المثل

بمعقول ومنقول وعلم ادب — ندیده چو او دیدهٔ روز وشب

براو تجرد دیل یکه تاز — خوشا صوفی صافی پاکباز

فروزان ز نور خدا سینه‌ایش — نه زنگ کسوفی بآئینه‌اش

زہے فقر سرمایۂ ہر کمال — زہے دولت سرمدی بی زوال

بلندی مباهی به پستی او — خجل ہوشیاری ز مستی او

زمین در زمین علم دنیا و دین — بفرمان او جمله زیر نگین

سلیمان که از فیض انگشتری — زحل را کند غیرت مشتری

از و بر سر جہل آشوبها — وز و دیو غم در لگد کوبها

بہر فن فراتر بود جاے او — بگیتی کسی نیست ہمتای او

چو طبعش سوی نظم رغبت کند — بنظمش تخلص بحسرت کند

سخن را ز فیضش طراز نوی — زهی پایه و دستگاه قوی

بلاغت به نیروے باز و از و — لآل سخن را تراز و از و

بود خامه‌اش صد نگار آفرین — بفکر بلندش ہزار آفرین

ندارد باو چون تمنا سخن — که او یوسف آمد زلیخا سخن

عبیر کلامش چه عنبر فشان — به بازی زند خنده بر زعفران

دبیر سخن سنج معنی شناس — دلش ہست قصر سخن را اساس

گرامی ترین میزبان سخن … خوشا حبذا قدردان سخن

کمال کلامش بهر جا رسید … ز قعر ثری تا ثریا رسید

نه تنها دل انس در بند اوست … که جانها همه آرزومند اوست

بهر کلامش درخت چنار … برآورده از سوز دل صد شرار

دل لعل در کوه ها خون از و … همه آب دریای جیحون از و

پر از گل چمن از نم رنگ او … غنا دل نوازان ز آهنگ او

جگر خسته زین جستجو آرزو … دل آرزو آرزو آرزو

بر قطره اش زهره بحر آب … کند ذره اش پنجه با آفتاب

کشد چون به پیکار تیغ زبان … دو پیکر کند تیر بر آسمان

ز شیر نیش حاسد بدسخن … چو فرهاد بر پای خود تیشه زن

چه زیبا همایون کتابی بهشت … خوش آذین دکان باغ بهشت

بیاضش چو صبح بنارس گزین … سوادش چو شام اوده دلنشین

بیاضش همه مطلع آفتاب … سوادش همه طره مشکناب

بیاضش بخورشید پرتو فگن … سوادش شب قدر را عشوه زن

بیاضش چو صبح طرب جانگزین … سوادش چو زلف غزالان چین

سواد ار بر دشیری زین کتاب | شود مردم دیدهٔ آفتاب
سطورش پی قید دلها کمند | بنازم باین طبع و فکر بلند
چه نامه که از خوبی و برتری | ندارد نیاز ستایش گری
چه نامه که سرچشمهٔ زندگی | نگارنده را عمر پایندگی
سراپا فصاحت همه حرف حرف | معانی خوش اسلوب و نغز و شگرف
ز تاب فروغش باوج سپهر | فروزان بود دیدهٔ ماه و مهر
ازو زندگی هر دل مرده را | ز رو خرمی طبع افسرده را
همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر | چو سبزان هندی همه خوب تر
غزلهای او جمله بیت الغزل | ورستهٔ مظهر قدرت لم یزل
قصائد همه مهر صبح امید | دماغ خرد را چو بوی نوید
تواریخ او جمله شانش نبیل | بحسن و لطافت همه بی عدیل
مثلهای او هر یکی بی مثال | خیالات او جمله دور از خیال
ز هر خرمن اندوخته توشهٔ | نه شادان چو پروین بیک خوشهٔ
نه دامن قبا این گل از نوک خار | نه این نشه را سر گران از خمار
نه باد خزان با گلش در ستیز | ندارد نهالش غم برگ ریز

نه باکش ز آسیب بر دعجوز ہ | نه خوف گزندش نه تاب تموز
نگیرد گهی خرمنش را شرار | نه خاکش نشاند بدامن غبار
نه آبش بشوید نه بادش برد | نه آشوب دوران زیادش برد
چه فرخنده باغی پر از آب و رنگ | دژی استوارے زر و ئین و سنگ
همه چند می لاے گلزار او | همه محکمی پاے دیوار او
همایون درختی ست آگنده بیخ | فرو در زمین رفته بخشش چو میخ
زبس محکمی بر زمین آیهٔ | ز شاخش بچرخ برین سایهٔ
دوانیده هر چار سو ریشها | نه جنبد ز صرصر نه از تیشها
نه بر تیغ کوهش رسد تیشه | نه از سیل و بارانش اندیشه
مهر است مهرش ز عیب زوال | معرا مهش از محاق کمال
فروزنده ماهی گبر دون اوج | بود دور قشش ایمن از بیم موج
چه شمعی فروزنده انجمن | چه تابان سهیلی بملک یمن
منیر و چراغش چو خورشید و ماه | فروزنده شمعی بشام و پگاه
چه شمعی که از غایت جوش نور | بود رشک شمع تجلی طور
سنزه ز پیغاره سبے هشان | بفرسنگ ازان باد مشعل کشان

شب و روز شادان و خندان بود — رخ افروز بزم سخندان بود
بگردش ز انبوه فرزانگان — ز هر چار سو جوش پروانگان
نه سینه نگارش چو دریا و کان — ز تاراجش ایمن متاع دکان
نماید نهان گرچه کالای خویش — ز غواصی و کاوشش سینه ریش
فراهم چو گنج جهان میکنند — بزیر زمینش نهان میکنند
متاع دکانش که خوش چیده است — همه نور بان و پسندیده است
نهاده چنین آشکارا بود — باو رهزنان را نه یارا بود
تعالے اللہ این نامۂ دلپسند — اگر و خیره شد چشم فکر بلند
بحیرت ازو دیده خرده بین — بود صفحه اش رشک ارژنگ چین
تعالے اللہ این صفحهٔ پرنگار — همه رشک خوبان چین و تتار
درین شهر چین حاسد بدسگال — بآهو گرفتن نیابد مجال
همه مصرع بیت او لاجواب — همه نکته اش نقطهٔ انتخاب
چه زیبا کتابے گرامی نهاد — پے اوستادان خط اوستاد
بمهمانی میهمانان سبیل — کشاده چنین همچو خوان خلیل
بهر دور و نزدیک و هر گوشه — ز الوان خوانش رسد توشه

زهی نامهٔ نغز حسن آفرین | که بر هر زبان آفرین آفرین
ندانم چنین گوهری ارجمند | بهایش چه خواهد ز گوهر پسند
تعالی الله این گنج بی دست مزد | نه باک از حرامی نه پروای دزد
چه گنجینه کز حسرتش گنج گاو | بقربان رهد از غم کاو کاو
چنین نغز گنجینهٔ شایگان | ز طبعش بجا میرسد رایگان
برنگ رخ گل ز جوش بهار | بداغ دل لالهٔ داغدار
بگلبانگ مستان و شور و فغان | بر لای خرابات پیر مغان
بناکامیِ عاشق دلفگار | برم کردن آهوان تتار
بعالی دماغان گردون خیال | بطوطی کلامان شکر مقال
بخورش ذوقی تر زبان سخن | بغرق کلام و بجان سخن
بموج مقالات دریا خصال | باوج خیالات دور از خیال
که در هر دلی خوب و مرغوب تر | ندیدم کتابی ازین خوب تر
اگر دفتری درج مضمون کنم | ندانم که مدحش ادا چون کنم
ز طبع رسائیت چه خواهی مدد | که وصفش بود بی حد و بی عدد
شمار صفاتش که آمد محال | بیانش زبان را چه باشد مجال

پریشان کنون لب به بند از کلام	اجابت استاده است بهر سلام
که بخت تو یارست و یاور نصیب	به نصف النهارست کف الخضیب
زبان را فرو کش ازین مدعا	بر آور بمحراب دست دعا
خدایا بلطفت که عام است عام	بحق نبی و بآل کرام
ز هر رنج و هر آفتش دور دار	ز فیضش دل خلق مسرور دار
هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش	بهر کام دل کامیابی دهش
زبان عرض این مدعا میکند	دل من بصد دل دعا میکند
پی سال طبعش زدم فال طبع	که آرم بکف گوهر سال طبع
بگفت از سر حال بی اختیار	بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا
سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار افزا



بعد اختتام طبع آنچه از بحر امواج طبع مصنف بساحل ظهور رسیده برای نزهت خاطر ناظرین بحکم کل جدید لذید منطبع گردیده غزل در عاشق شدن بمعشوق

رخ زرد و چشم گهربار داری	باین حسن با عشق هم کار داری
که دل را ربود از کف چون تو ماهی	که هر شب چو من ناله زار داری
بروز انتظار که داری سر راه	بگوی که ره در شب تار داری
مگر بسته دل بزلف نگاری	که آشفته اوضاع و اطوار داری
کنی چون ستمدیدگان آه و زاری	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود گشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بعشق تبی باختی دین و دل را	چو شد فاش از تو چه انکار داری

رسیدی بکام دل از دلربا یا
چو حسرت تمنای دیدار داری

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فرید مرحوم پسر مولوی عبد اللطیف مغفور پانزدهم شوال روز دوشنبه

زمرگ عزیزم محمد فرید	عمر از زیستن گشت بی ساز و برگ

این غزل منتخب غزل مشهور

مخمس غزل مسطور ... صاحب

رخ زرد و چشم گهربار داری

باین حسن با عشق هم کار داری

چو بار اغم مرگ او در گرفت	غم مرگ گفتیم تاریخ مرگ

۱۳۰۱

قطعۂ تاریخ ذردی آلہ ساعت شناسی شاہ محمد مہدی پسر شاہ محمد یحییٰ صاحب دستیابی آن بزبان اردو

لیگیا کچہریون سے اک شخص	شاہ مہدی کی چرا کر کے گھڑی
قید اوسکو ہوئی چھہ مہینے کی	اور مالک کو گھڑی پھیر ملی
آمد و رفت کچہری مین رہے	شاہ صاحب کو پریشانی ہوئی
منہہ سے ہاتف کی سنا سال وقوع	یہ کہ خوبی ہو میان ساعت کی

۱۳۰۱

تاریخ ترمیم مسجد مدرسہ از مال حلال مسلمانان باہتمام عبد اللہ خان

تعالے اللہ این پاکیزہ مسجد	کہ درو بی از شکستن بود صد بیم
درستی یافت از اہل عبادت	بسعی وافر و صرف زر و سیم
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	شدہ نو این کہن مسجد بترمیم

۱۳۰۱

تقریظ دلپذیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات منبع حسنات سخنگوی و سخن سنج و سخندان انسان العین و عین الانسان طبیب ماہر ذو المناقب والمفاخر حکیم سید احمد حسین بن سید حبیب الحسنین

بگو از من ای شوخ زرین کلاہ
کہ داری چرا کار با اشک و آہ
نداری خبر از سپید و سیاہ
کہ دل را ربود از کف پیر و شاہ
کہ ہر شب چو من تا بروز ار داری
نہ از صحبت عاشقانت اکراہ
نہ با کس گرفت ابد از روی خواہ
نداری سر سرزنش تا نہ ای ماہ
بروز انتظاری کہ داری بہ راہ
بگوی کہ دو زلف شب تا روا داری
نداری بہ آئینہ و شانہ کار داری
ندیدیت ہمچو یدا بود اشتہا داری
بگو با من ای سنم ترا از روا داری
بگو بستہ دل بزلف نگار داری
زشیفتہ دو ضلع و طول آزاد داری

مرحوم • سلمه الحی القیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بعد آن ناظم ارکان را که جهان قطعهٔ ایست از دیوان حکمت او
نعت بعد آن سبب امکان را که کونین مطلعیست در شان فطرت
او آلش سفینهٔ نجات بحر ولایت اصحابش اصول دائرهٔ هدایت
اما بعد بر پای نادانی سر افگنده هیچمدان بندهٔ احمد حسین صوفی
عظیم آبادی بفیض ذکر کسے اینک قلمی بدست دارد یا عصای
اعجاز نمای موسوی و نغمهٔ از نای گلو برمی آرد یا مریم زا نفس
عیسوی چرا بر خود ننالم که ناطقه ممنون بیان منتست و چگونه برنگ
هزار خوشی ننالم که گلستان مرهون صرف رنگین داستان منتست
سخن پرور انرا نوید و معنی پرستان را مژده که مایهٔ معانی و بلاغت
و مادهٔ بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام ماوای خاص و عام
معقولات را تکیه گاه منقولات را پشت و پناه صاحب الورع
والتقوی ذو العز والعلی الشهیر فی القریب والبعید
مولانا محمد سعید مد ظله العالی ما دام الایام واللیالی احسن

الطباع یافته است کان جواهر از صلب سنگ بر تافته نه بی
بخت گوش اهل سخن که گوهر آبدارش را آویزه نماید و نه آبرو
لب ارباب فن که شکر گفتارش را ریزه رباید کلیاتش چون
امور عامه جمیع مضامین را حاوی کلماتش با ملفوظات اهل الله
در نسبت لطافت متساوی کلیاتست یا مائه تسع و تسعینات ،
مجموعه ایست یا ذخیره اربعینات نثر رنگینش نضارت بخش گلستان
سخن نظم شیرینش حلاوت ده مذاق اهل فن حرفی تر دامن بیان
و فصاحتش نه آراسته و نالهٔ نه سحر تا بدرد و حسرتش نه پیراسته
بلاغت را بحسن بیانش مبلغی بدیع و سخن را بدستیاری ادایش
پایهٔ منیع السعید من سعد فی بطن امه در شان او صادق وان
من البیان لسحرا بدیوان او موافق

قطعهٔ تاریخ

حضرت علامه مولانا سعید
عالم معقول و منقول و فقیه
صاحب شرع و طریقت را پناه
بر سر عرش برین فکرش رسید

بر سر نامش محمد هست تاج
واعظ و بهر هدایت چون سراج
مرجع آفاق و شیخ وقت و حاج
طبع رنگین از جنان گیرد خراج

چو حضرت تمنای دیدار او کرد
بسیدی بکام دل از دریایا
تراوا در خلوت وصل خود جا
یحیی کبارت بس از آرزوها
حدار البلوای نگار خود آرا
بجو شد فاش راز بیچارگان را

طبع والایش بخواند خطبه گر — لفظ با معنی بگیرد از دواج
همچو سلطان در اقالیم سخن — سکهٔ استادیش دارد رواج
نظم فرمود آنچه ملهم شد ز غیب — کشف را هم کرد در شعر اندراج
صاف معنایش در الفاظ فصیح — شمع روشن چون بقندیل زجاج
کلیاتش مخزن اسرار هست — اهل معنی را دهد بس ابتهاج
یافت اینک کلیاتش انطباع — سوی تاریخش مرا شد احتیاج
سال طبعش خامهٔ صوفی نوشت — کلیات حسرت الطف مزاج

۱۳۰۰ھ

قطعهٔ اخری

جناب حسرت دریای فیضان — که هر حرفش بود لولوی نایاب
گر خزانه دارد سینهٔ او — که می جوشد ز اشعارش می ناب
کلامش صاف پیکر همچو چشمه — کند کسب صفا خورشید و مهتاب
مرتب کرد دیوان سبلیغی — که هم زان گلشن سینه‌ست شاداب
برای سال دیوانش چه صوفی — گهر سفته دُر غلطان با آب

۱۳۰۰ھ

قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجه محمد شاه شهرت سلمه الله تعالی

مورس سپهر علم محمد سعید نام — بنوشت کلیات ز فیض کمال طبع
شهرت بجمع اهل سخن آشکار گفت — اعجاز هند مخزن اسرار سال طبع ۱۳

تواریخ عنایتی میر حامد حسین صاحب فی الادو دمان در تاریخ گوئی یگانهٔ زمان عرف میرن صاحب متخلص نکهت خلف الرشید خدابیامرز میر نثار حسین که پس از آغاز طبع در ۱۲۹۹ هجری گفته بود سلمه الله الودود

حضرت حسرت معلی مرتبت بحر کمال — شاعر رنگین بیان سر دفتر اهل هنر
غیرت سلک گهر نظم ثریا رتبه اش — آب از شرم سواد خامهٔ او ابر تر
بندش الفاظ ربط عاشقان باهم‌شان — طائر مضمون عالی صید شاهین نظر
اعتراف تازگی های معانیش کنی — گر ز لطف معنی بیگانه باشی باخبر
میر باید خاطر نازک خیالان را رجا — شوخی رنگ بیان و حسن معنی سربسر
تا مرتب کرده دیوان داد بهر انطباع — کین چمن بستان سخن را هست نکهت گنج زر
این دو سال طبع در یک مصرع جست آمده — مبلغ علم بدایع ۱۲۹۹ھ هم کلام خوب تر ۱۲۹۹ھ

دیگر

آن مصدر بلاغت سرچشمهٔ طلاقت — یعنی جناب حسرت در علم بحر عمان

دیوان او شنفتم مانند گل شگفتم	تاریخ طبع گفتم باشد سواد فیضان ۱۲۹۹ھ

دیگر

آن مولوی جناب محمد سعید نام	بگرفت رنگ طبع کلام متین او
نور ادبیر خانهٔ رنگین طراز من	دیوان پختہ کار رقم زد سنین او ۱۲۹۹

دیگر

جناب معظم محمد سعید	شهنشاه اقلیم فضل و کمال
کنون داد دیوان پئے انطباع	مصاریع او حلیه سلک لآل
براشعار هر قسم چون محتویست	تصانیف حسرت نوشتیم سال ۱۲۹۹ھ

دیگر

آن بدر کمال و فضل یعنی حسرت	دیوان خودش طبع کنانید و شگفت
این بندهٔ کم سواد نکهت تاریخ	سرمایهٔ تحقیق و هنرمندی گفت ۱۲۹۹ھ

صحیحنامۂ قسطاس البلاغہ

صفحہ نقرۂ اعرابی	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	فرزوق	فرزدق	۳۶	۱۱	ماسوٹا	ماسوے
حاشیہ ۲		شیخ	الشیخ	۳۷	۶	بزیز	بریز
دیوان ۲	۷	نرد	نزد	۴۱	۵	بود	بو
۴	۸	خوابیش	خواہیش	۴۲	۹	جشم	چشم
۵	۱۵	سدانجم	سدوانجم	۴۳	۱	تویذ	تو ید
۷	۵	اذ	از	〃	۸	کلیم	گلیم
۲۰	۸	سنجیدۂ	سنجیدۂ	۴۹	۴	شیوۂ	شیوہ
۲۶	۸	پرویہا	پروریہا	〃	۱۲	با	ما
۲۹	۱۴	یا	با	۵۲	۶	حیرکم	حیرتم
۳۰	۲	زیتم	زیستیم	۵۵	۴	بیازار	ببازار
〃	۹	بیفرود	بیفزود	۶۰	۳	گنہہ	گنہ
۳۳	۱	ش	ز	۶۱	۸	بیاد	بباد
〃	۱۳	بجرم	بچرم	۶۳	۶	نازوخریدا	نازخریدا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۸	یا	با	۹۴	۱	پ	پے
۶۱	۱۰	فردن	فزون	〃	۱۵	ر	غر
۶۲	۱۱	کرد	گرد	۱۰۰	۱۲	جنابۃ	جنایۃ
۶۴	۱۵	نرا	ترا	۱۰۱	۴	سیم	نسیم
۶۶	۱۳	آشکار	شکار	۱۰۳	۵	گبر	گیر
۶۸	۱۰	ر	ز	۱۰۶	۳	کردم	گردم
۸۰	۱	گمانم	کمانم	۱۰۹	۷	وگر	دگر
۸۲	۲	گلبدِلن	گلبدنان	〃	۹	خو	تو
〃	۵	تخطر	قصر	۱۱۲	۱۰	میرزم	میروم
〃	۱۱	مشاںی	فشانی کرد	〃	۱۲	و	د
۸۴	۱	مقابل	متقابل	۱۱۴	۱۲	خونش	خویش
۸۶	۴	ز	زر	〃	۱۵	ار	از
۸۷	۱۱	درویش	دوریش	۱۱۵	۲	کشند	کشد
۸۹	۱۳	ز	از	〃	۳	مینہ	سینہ
۹۲	۱۰	خور	حور				

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلربا	دلربابلا
〃	۱۵	الصبا	الصّبا
۱۱۸	۷	سیاہی	سپاہی
〃	۵	شا	بشا
۱۱۹	۴	لی	نمی
۱۲۰	۱۰	گر	سگر
۱۲۱	۱	گنبدہ	گشتہ
〃	۲	صست	چیست
۱۲۲	۸	مگردد	بگردد
۱۲۳	۱	فرمودۂ	فرسودۂ
〃	۱۳	ورہ	وز
۱۲۴	۴	نسورد	بسوزد
〃	۹	سمم	ستمم
۱۲۷	۱۴	دلبربا	دلربا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۷	۴	ازبریا	ازبر
۱۲۹	۲	ببار	ببار
۱۳۱	۸	ایمان	دوران
۱۳۵	۱	وجہ لقا (بیت)	دیدہ و لقا (بیت)
〃	۹	جنت	حسنت
۱۳۷	۱۳	تشنہ	تشنۂ
۱۳۸	۳	خوبانہ	خونابہ
〃	۱۱	بود	ربود
۱۳۹	۲	رغوان	ارغوان
۱۴۰	۶	روز شب	روز و شب
۱۴۴ حاشیہ	۴	نظتر	طنتر
۱۴۵	۱۲	نسیان	بسیان
۱۴۶	۱	دویم	دوئیم
۱۴۹	۶	جان	جا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۹	نیمیاید	نمیاید
۱۵۴	۹	رار	راز
۱۵۵	۱۵	بودگاہی	بوده گاہے
حاشیہ	۲۴	یابچشم	بچشم
۱۵۶	۸	نگزینے	نگرسینے
۱۵۷	۱۵	ا	نالہ
حاشیہ	۲۲	بینہم	بینہا
۱۵۸	۹	معجزۂ	معجزۂ
〃	۱۲	ہرچندکہ	ہرچند
〃	۱۴	کرسی	کرسی
حاشیہ	۴	تانا	تاناف
〃	۴	جہستم	نیستم
۱۶۲	۱	حواس	حواس
〃	۴	خواص	حواس
۱۶۳	۳	لتین	یقین
〃	۱۰	از	ار
〃	۱۱	سلھا	سلہا
۱۶۹	۲	اذا	از
۱۸۴	۳	خروم	خودم
۱۹۰	۴	ر	ز
۱۹۴	۲	اغار	آغاز
۱۹۵	۲	طلنت	فطنت
۱۹۷	۱۵	دمیدہ	دمید
۱۹۸	۵	شریفش	شریف
۲۰۸	۶	دوازدہم	دوازدھم
۲۱۰	۳	ثبات	شباب
۲۱۶	۱۲	باد	یاد
۲۱۷	۵	دوازدہم	سیزدہم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۲۰	۳	قاشگرہ	قاشغرہ
۲۲۴ حاشیہ	۲	نیز	پیر
۲۳۳	۱۲	رحمۃ	رحمہ
۲۳۵	۲	کہ	کر
۲۴۷	۴	وتاریخ	تاریخ
۲۴۹	۲	تواریخ مجلد	تواریخ مجلد ۱۲۹۳
۲۵۰	۱	استولشر	اشتلیش
۲۵۵	۱	ندیر	نذیر
۲۵۷	۹	فوح	فوج
۲۶۱	۸	بتزویج	تزویج
۲۶۲	۳	کریم	کرم
۲۶۴	۱۲	تم	غم
۲۷۱	۱۵	عجب وغریب	عجیب وغریب
۲۷۴	۹	۹۵	۹۷
۲۸۰	۱۵	توپرسند	توگرپسند
۲۸۲	۹	خواست	خاست
〃	۱۰	تار	انار
۲۸۳	۵	ساد	شاد
〃	۱۲	زور	زرہ
۲۸۵	۱۲	شیبان	شیعیان
۲۸۶	۱۴	بار	باز
۲۸۹	۴	ماہر	باہر
۲۹۴	۱۵	اتر	از
۲۹۵	۳	بیادہ	پیادہ
〃	۸	دسمن سد	دشمن حاسد
۲۹۶	۱۵	ذرشرمسار	تہ شہا شرمسار
۳۰۳	۱۳	دزم	دژم
۳۰۴	۱۰	رباعی	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰۶	۷	روز	زور
۳۰۷	۱۵	آنر	آخر
۳۰۸	۱۴	رسے	تیرے
۳۰۹	۱۳	آئینہ	آئنہ
۳۱۰	۱۱	لپ	لب
〃	۱۴	کران	گران
۳۱۱	۶	برئی	بري
۳۱۹	۴	سیفے	فی بیان
〃	۶	قلہ	فلہ
۳۲۱	۳	لا	ةّ
〃	۹	يقة	يفة
۳۲۲	۶	سرح	شرح
〃	۱۴	متوسط	متوسطۃ
〃	۱۵	الثافیّة	القافیّة
۳۲۳	۱	الملثنات	والملثنات
〃	۱۵	روبت	روسے
۳۲۴	۷	لنب	لب
۳۲۵	۲	نغمہو	نغمۂ
۳۲۶	۱	اجبۃ	اجلۃ
〃	۳	القوۃ العلمیۃ	القوۃ العلمیۃ والعملیۃ
〃	۵	للاولوی	المولوی
۳۳۰	۷	فیاتوا	فباتوا
〃	۱۴	پور	فور
۳۳۲	۵	لہم	لہ
〃	۳	فالخط	فامحط
۳۳۳	۱	ایہ	ایة
۳۳۴	۱	شفا	شفاہ
۳۳۴	۱۵	لاید	لابد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۲	المحریم	للحریم	۳۶۲	۴	اوبیان	ادیبان
"	۵	سے	سینے	۳۶۵ حاشیہ	۱	حال	حالی
۳۳۷	۳	لذیارۃ	للزیارۃ	"	۱۴	استماع	اسماع
۳۳۸	۱۴	الکنوی	اللکنوی	۳۶۷	۱	ضوعف	ضوعفت
"	۱۵	والمتن	المتن	"	۱۵	اخفا	اختفا
۳۴۱	۵	مبثا	منبثا	۳۶۸	۴	واستعان	واللہ المستعان
۳۴۱	۱۲	بالماء	بالمساء	"	۶	رحمۃ	رحمہ
۳۴۲	۸	تغمہ	نغمہ	۳۶۹	۱۰	الطائکم	الطافہم
۳۴۳	۲	ومّراد	ومراد	۳۷۱	۱۲	اہتراز	اہتزاز
۳۴۷	۱۲	منصمۂ	منصۂ	"	۴	ودہ	بودہ
۳۴۸	۵	گرددند	گردند	۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخۂ دیوان
۳۵۸	۷	وجنۂ	وجنۂ	۳۷۳	۳	والعزیز	العزیز
۳۵۹	۱۲	ائین	ازین	"	۶	اذن	اذن طالع
۳۶۲	۶	س	ش	۳۷۵	۱	نتیحہ	نتیجہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۱۵	زبیب	زیب	۳۸۶	۷	تحیتم	تحیتہم
۳۷۷ حاشیہ	اخیر	آن	آن اندام	؍؍	۱۳	حال	حال از اختلال
۳۷۸	۵	سدون	بدون	۳۸۷	۱۱	نبت	نسب
؍؍ حاشیہ	۳۶	محروم	محروم [illegible] بود	۳۸۸	۱۲	بنذی	تنبذے
؍؍		ظریف	ظریف علیہما من الرحمۃ والغفر	۳۸۹	۱۰	عید الفطر	صدقۃ الفطر
؍؍	۸	عطیہ	عطیہ	؍؍	۱۱	موجبہ	موجبۃً
۳۷۹	۲	پژدہ	پژمردہ	؍؍	۱۴	مولوی	مولوی حافظ
؍؍	۳	بس	ست خدا شاہد حال ست کہ	؍؍	۱۰	کورٹ	کورٹ عظیم آباد
۳۸۱	۸	عندلیپ	عندلیب	؍؍	۱۱	بعد	وبعد
۳۸۳	۲	بسم اللہ	بسم اللہ الرحمن الرحیم	۳۹۳	۱۳	الدین العربی	الدین ابن العربی
؍؍	۱۵	مولوی	مولوی حکیم	۳۹۶	۱	گردید	گردید انا للہ وانا الیہ راجعون
۳۸۴	۶	آرامگا	آرامگاہ	۳۹۷	۱۱	دارد	داراد
۳۸۵	۵	بابان	پایان ممنون	۳۹۸	۹	الاکمان	الاکملان
؍؍	۸	گفتہ	گفتہ اند	۳۹۹	۴	ببعث	بہ بعثت

صحیح	غلط	سطر	صفحہ	صحیح	غلط	سطر	صفحہ
جیتی د	جیتی	۱۴	″	چاہ کنعان سرکرین	چاہ کنعان	۱۵	۴۰۷
رقعۂ تقسیم	رقعۂ	۲	۴۰۰	ببین	بین	۱	۴۱۶
ہمان ست	ہمان	۴	۴۰۲ حاشیہ	سبیع	طبیع	۱۴	۴۱۷
برکاتہ	برکاتہ	۱۵	″	زمانہ سال طبع آن	تألف الخ	۱۵	″
سگانراتمام ست	سکانمام ست	۱۵	۴۰۳	تصاریف	تصانیف	۱۰	۴۲۰
خارخارم	خارخار	۲	۴۰۴	اجلہا	اجلہا	۹	۴۲۲
ممکن نہیں	ممکن	۱	″	رنگین	زنگین	۲	۴۲۷
آورد	آور	۹	″	دو	او	۶	″
شنیدیم کہ عندالتقریب بیخواہد	شنیدیم	۱۰	″	شدہ	شد	۱	۴۲۸
صاحبہ [illegible]	صاحب سلیما	۸	۴۰۵	باتصحیح	باتصیح	۱۱	۴۳۵
ضوعف	ضوعف	۴	۴۰۶	نماید	نماید	۴	۴۴۸
امرفذ و فردا	امرنزوردا	۱	۴۰۷				
رابطۂ وداد	وداد	۱۴	″				
شاید	شاہد	″	″				

7515

